۱

خلاصة المعارف

واسرار العقائد

مصنف آدم بن سيدا سماعيل

قال عليه السلام اذا كان يوم القيمة يخرج حية

اسمه حريث و رأسه في السماء الرابعة وذنبه في الارض

السابعة السفلى فيقول اين اهلي قال جبرئيل عليه السلام

تطلب يا حريث فقال اريد خمسة اقوام والها من تارك الصلوة

ومانع الزكوة وثالث شارب الخمر والرابع اكل الربو

عقوق لوالدين والاستاذين نقل من كنز الاخبار قال النبي صلى الله

عليه وسلم اضمنوا لي ست من انفسكم اضمن لكم الجنة

اصدقوا اذا حدثتم واوفوا اذا وعدتم

قال النبي صلى الله عليه وسلم اضمنوا لي ستا من انفسكم

اضمن لكم الجنة اصدقوا [illegible]

وادوا اذا ائتمنتم [illegible] ابصاركم

وكفوا ايديكم

[illegible]

صورته رجل زوج ابنه الصغير امة الغير فاعتقها مولاها فاختارت نفسها [illegible] الفرقة

[illegible] بزوج آخر وله [illegible] تلك امراة و[illegible] الصبي الذي كان

[illegible]

ولذکر الله اکبر

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین حمدا اکثر العدد و کمالات بی‌نهایه و آلاء که حقیقت انسان را بتکریم الانسان کی
و انا سرفراز نموده و حقیقت او را بتوفیق خلافت ممتاز فرمود تعالی شانه و لطیف ستایش از حد بیش
بر حضرت بیچون را که جهات تقدیسات و تنزیهات ذاتیه و صفاتیه که عالم الغیب ذات و صفات
و کمالات او کماهی هم خود اوست جل سلطانه و واصلان کمل محو عارفان اکمل مدقق او را عرفانی
از ان مراتب اقدس اعظم او هم با و است تم احسانه و تحف تحیات طیبات متوالیات و هدیه
صلوات زاکیات متعالیات بدان جناب اکرم اعظم ممکنات سید اهل هر دو کون و قدم کاینات
المخصوص بلولاک لما اظهرت الربوبیه که حصول وجود و مقصود همه اولین و آخرین و طفیل وجود وجود اوست
و علی آله العظام و صحبه الکرام الی یوم القیام که متمتعان خاص و بهره‌مندان اخص از خوان الوان نعمت دولت بتوسط
ظاهری و باطنی او بند و هر یک مهدی و هادی اند اللهم صل علی محمد و علی آله و صحبه و تبعه باحسانک
و رضا بک من صلاته بکمال افضالک و انعامک بعدد کل معلوم لک و سلم و بارک کذلک و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین و ملائکه المقربین و عباد الله الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین اما بعد میگوید فقیر حقیر غریب
ضعیف نحیف درویش دلریش خاکسار بمقدار جا مانده در مانده بیچاره عاجز مسکین مقصر طاعات
المستحق للتوبه و الراجی المغفره و الرحمه من التواب الغفور الرحیم و الوهاب الودود و الصبور العفو

الکریم احقر افقر بنده آل محمدی آدم بن سید اسمعیل بن سید بهوا بن سید حاجی یوسف بن سید یعقوب
بن سید حسین بن سید دولت بن سید اقبیل بن سید سعدی بن سید قلندر که از فرزندان شیخ المشایخ
سید محمد که از اولاد سید علی بن سید اسمعیل صاحب الاخبار بن سید ابراهیم که برادر خورد امام علی رضا
بن امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنهم اجمعین چون اکثر اوقات بعضی یاران از اهل ارادت داعیه میکردند
که جزوی از حقایق و معارف اهل عرفان و سلوک ایشان تحریر افتد و فقیر بنابر نظر عجز و اقتصار حال خود
باوجود این جرأت نمیکرد و اکنون که در سنه هزار و سی و پنجم قصد سفر مبارک حرمین شریفین بخاطر عاطر آمد
و نیز یاد آمد که حضرت قطب الاقطاب و المدار الله حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده است که طریقه
خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم آسان نمانده که حضرت قطب الاقطاب را و خواجه محمد پارسا
با آن کمال صوری و معنوی دائم از رسالهای خواجگان همراه میداشتند پس از آنکه قدسیه را مطالعه کنند
و همراه دارند ناگزیر است انتهی کلامه فلا جرم خواست که قبول این التماس یاران نماید زیرا که بر
واضح است که کلام مخلص مخصوص برای قبول و تاثیر خصوصیتی مخصوصه دارد و پس کلماتی چند در سلوک ظاهری
و معارف اسرار باطنی از قدسیه و چند نسخه دیگر از تصانیف اکابر که بغایت متبرک و مشتمل بر بعضی حقایق
و دقایق غریبه و در بعضی اوقات در پیش یاران صحبت حاضر بود و نادر منتخب طوری مرقوم میکرد و دو باره
معارف و فواید دیگر که در آنها بوده است نیز درین کتاب که مسمی میشود به ملاحظة المعارف لاهل الاعتقاد
المعروف بالخلاصه مندرج خواهد شد ان شاء الله تعالی تا طالبان حق و محبان صادق و اخوان الوفا با
اکرام و ارشاد این گروهان بسهولت یکجا ازین مجموعهٔ مختصر مستفیض شوند و این غریب را درین مسالک
جز نیت خادمی پیش نیست تکمله الله سبحانه خالصا لوجهه و لعلمه بحسن فضله و بدایت هر جا که

حضرت ایشان خواهد آمد اشارت بحضرت شیخ مذکور است آخر نیز خود خواهد بود اما اولا از اصحاب
خود درین طریقهٔ علیهٔ علائیه اظهار نمیباید و درین اظهار نیت آنست که تا بدین سبب نامی ازان برگزیدگان
تبرکا و تیمنا مرقوم شود و آن واسطهٔ قبولیت حق باشد جل و علا کما قال علیه و علی آله الصلوة والسلام عند
ذکر الصالحین تنزل الرحمة فیقول العبد المذنب الآثم اخذ هذه الطریقة من الشیخ الاجل مرشد کامل
مکمل مسند ارشاد و هدایه جامع نعوت خصایص ولایه قطب الاقطاب شیخنا و مولانا یعنی
شیخ احمد الفاروقی النقشبندی السرهندی المشتهر بکابلی بیت اگرچه چون و رید حسن این بسند اهل مقال ناطقه حیران بماند
عقل لا ال قدس الله تعالی روحه و نور مرقده و طیب مشهده اما اول این غریب در بلدهٔ ملتان بملازمت
حضرت شیخ المشایخ شیخ الاجل مرشد کابلی حاجی خضر بهلول پوری قدس الله تعالی سره که یکی از خلفای حضرت
ایشان بوده‌اند مشرف شده بود تا مدت دو ماه بخدمت ایشان گذرانیده چون تا جای که بتوسط
ایشان نصیب داشت رسید فرمودند که حالا ترا بخدمت حضرت ایشان می باید شتافت چنانچه خود بجد
شده فرستادند و عریضهٔ که متضمن احوال و سفارش این فقیر نوشتند پس این غریب در بلدهٔ سرهند رسیده
بملازمت حضرت ایشان مشرف گشت و این عریضه را گرفته خواندند و بعد از مهلت قدری باز پس
این بنده را در خلوت طلبیده استفسار احوال نمودند چون این فقیر حالت خود را که بعد تلوینات
تجلیات صوری و معنوی رو داده بود عرض کرد فرمودند که آری اکثر مشایخ طرق حضور و مشاهده
همین را سلوک میدانند اما کار ما بیشتر است و در جواب این درویش چون عرض کرد که درین وقت ذکر
قلبی حجاب میشود از ذکر منع نمودند و فرمودند که خود در اثنای حالت باید سپرد تا خود به تقریب خواهد گردید
پس بتفضل حضرت ایشان کشش توجه شان بیشتر از سلوک صد ساله کار نمود و ترقیات بلطف الله تعالی از هر دقیقه حاصل گردید

و این بنده ارادت ظاهری و باطنی بآنحضرت آورده و از پی توقف عددی باهم از حضرت
ایشان مشغول شد و حضرت ایشان قدس الله تعالی سره الاقدس در این طریقه نسبت باطنی
بشیخ المشایخ خواجه محمد باقی دهلوی بود و ایشان از شیخ المشایخ حضرت خواجگی امکنکی داشتند و ایشان را
بشیخ المشایخ مولانا درویش محمد و ایشان از شیخ المشایخ مولانا محمد زاهد و ایشان از شیخ المشایخ
خواجه عبید الله احرار و ایشان از شیخ المشایخ مولانا یعقوب چرخی و ایشان از شیخ المشایخ خواجه
بهاء الدین نقشبند و ایشان از امیر سید کلال و ایشان از شیخ المشایخ خواجه محمد بابا سماسی و ایشان را
بشیخ المشایخ حضرت عزیزان یعنی خواجه علی رامتینی و ایشان از شیخ المشایخ خواجه محمود انجیر فغنوی
و ایشان از شیخ المشایخ خواجه عارف ریوگری و ایشان از شیخ المشایخ خواجه عبد الخالق غجدوانی و ایشان را
بشیخ المشایخ خواجه یوسف همدانی و ایشان از شیخ المشایخ بوعلی فارمدی طوسی و ایشان از شیخ المشایخ
شیخ ابو الحسن خرقانی و ایشان از شیخ المشایخ شیخ بایزید بسطامی قدس الله تعالی ارواحهم و ایشان از حضرت
امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه و ایشان را به پدر مادر خود حضرت قاسم ابن محمد بن ابی بکر صدیق
رضی الله تعالی عنه که از فقهای سبعه است که در میان تابعین مشهور اند و ایشان از حضرت سلمان
فارسی رضی الله تعالی عنه و ایشان را با وجود شرف صحبت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و تشرف سلمان منا اهل البیت بحضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه و ایشان از حضرت رسالت
پناه خاتم النبیین علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات و در قدسیه خواجه محمد پارسا و در بعضی رسایل دیگر بزرگان
این خانواده قدس سرهم چنین آمده است که حضرت امام جعفر صادق را دیگر نسبت در علم باطن نیز بجد خود
حضرت امام محمد باقر بود رضی الله تعالی عنه و ایشان از پدر خود حضرت امام زین العابدین علی بود رضی الله تعالی عنه و ایشان را

به پدر خود حضرت سید الشهدا امام حسین بود رضی الله تعالی عنه و ایشان از پدر خود حضرت امیر المومنین
علی بود کرم الله تعالی وجهه و ایشان از آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم نسبت یافته
ایضا منها اهل تحقیق برآنند که امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه بعد از حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم از آن خلفاء رسول که پیش از امیر المومنین مقدم بوده اند رضی الله تعالی عنهم همه به نسبت
باطنی تربیت یافته است ایضا منها شیخ ابو تراب نخشبی قدس الله تعالی روحه در کتاب
قوت القلوب آورده است که قطب الزمان در هر عصری الی یوم القیمه در مرتبه و مقام حضرت ابو بکر صدیق
و آن سه دیگر از او یا دیگر فروتر از قطب اندر هر زمان نایب مناب آن خلیفه دیگر اند امیر المومنین
عمر و عثمان و علی و بر مثل یقین و صفت و حالت ایشانند و آن سی سه دیگر از صدیقان که صفت ایشان ایشان
اینست که بهم یقوم الارض و بهم یدفع البلاء از اهل الارض و بهم یرزقون و بهم یمطرون در هر زمانی نایب
مناب آن شش دیگر اند از عشره مبشره رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ایضا منها و در رساله حضرت قطب الزمان
مولانا یعقوب چرخی هم آمده است که حضرات خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم در تصوف
نسبت بر چهار روضه است یکی بخضر خواجه خضر است صلوات الله تعالی علیه والله تعالی اعلم علما و حکمه
که اول حضرت قطب الاقطاب خواجه عبد الخالق غجدوانی را قدس الله تعالی روحه از آن مهتر فیض یافته است
علیه السلام و هم در اوایل فتحات حضرت خواجه بزرگ نقشبند را قدس الله تعالی سره الاقدس از روح
خواجه عبد الخالق مذکور رست چنانکه در قدسیه و نفحات و غیر آن رسایل و دیگر از تصانیف اکابر این سلسله
این هر دو واقعه بتفصیل مسطور اند دوم بحضرت شیخ جنید و الخ آنست که دیگر نسبت شیخ ابو علی فارمدی
بشیخ ابو القاسم گرگانی است که نسبت او علیه الرحمه بسه واسطه نیز بواسطه شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب

و شیخ ابو علی رودباری بخواجه جنید می پیوندد قدس الله تعالی اسرارهم سوم بحضرت سلطان العارفین
تا حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه چهارم بحضرت امام جعفر صادق تا حضرت صدیق اکبر رضی الله
تعالی عنه از بهر اینمعنی است که اینرا زانمک مشایخ گویند ایضا منها که تولد شیخ ابو الحسن خرقانی علیه الرحمه
بعد از وفات سلطان العارفین است اما از روح آنحضرت مستفیض شده اند و همچنین تولد حضرت
سلطان العارفین بعد از وفات امام جعفر صادق است ایشان هم از روح آنحضرت اقتباس انوار
ولایة نموده اند و در مکتوبات حضرت ایشان قدس سره آمده است که سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی
قدس سره از نسبت دیگر از حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه با ایشان رسیده بود در جمل
ان تربیت نموده اند و آن گویا امانتی بود برای حضرت خواجگان ما و از آن نسبت دیگر که حضرت
امام جعفر صادق از حضرت علی کرم الله تعالی وجهه بواسطه جد خود یافته بودند و از حضرت امام نصیب
خاص که سلطان العارفین از همان نسبت میسر شده و اصل فیض او آمده نیز نوری درین نسبت که
نصیب خاص خواجگان ما شده است مندرج گشته است بواسطه حضرت ابو یزید بسطامی است
لوام قدس الله تعالی سره انتهی اسال الله تعالی ان یجعل ما اعتمدته خالصا لوجهه و یکفر ذنوبی وان یغفر لی و الذی
ولمن توالد و الاستاذی و المخلصی و المتخلصی و لجمیع المومنین وان یرزقنا شفاعة حبیبه و آله و اصحابه و اتباعه
نفعنا وان ینفعنا به و بمحبتهم اجمعین وان یجعلنا معتقدی سیرتهم واحشرنا فی زمرتهم فی یوم الدین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمهید این کتاب بر دو قسم است اما این قسم اول بر دو باب است باب اول بر دو فصل

سنت جماعت فصل اول در بیان کلمه در بیان بعضی قبایح در ترک رسوم اهل کفر و بدعت باب دوم مشتمل بر سه فصل است
فصل اول در بیان سلوک ظاهری و باطنی که آنرا بعرف مصطلح سلوک شریعت و طریقت گویند چنانکه

چنانکه گفته اند علیهم الرحمه بیت شریعت را مقدم دار اکنون ؛ طریقت از شریعت نیست برون

فصل دوم در بیان معارف مصطلحه انتخاباً از نسخ ... و این معارف از اهل کمال مرتبه ولایت

خاصه مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی در بیان حقایق معروفه مشهوره اما در معانی خاص از کمل مشایخ

قدس اسرارهم فصل سوم در بعضی معارف انقی که خاصه نصیب حضرت ایشان شده است قدس سره

و در کتاب و رسایل مشایخ دیگر مذکور نیست با بعضی معارف زوائد که بعد شنوانیدن حضرت طیب الله ...

نصیب ایشان ... شده بود و مکتوبی چند که مشتمل بر آن معارف عالیه اند بعینه در این کتاب

داخل کرده شوند ان شاء الله تعالی مکتوب اول در بیان اصل ... علم الیقین و عین الیقین و حق

الیقین مکتوب دوم در بیان احاطه و ظلیه شهود مکتوب سوم در بیان ... سالک

احوال خود را و مشاهده آن و همراهی ... شدن مکتوب چهارم در بیان عروج مراتب اصل

و مراتب عبادات مکتوب پنجم در بیان عروج و نزول ... مکتوب ششم در بیان آنکه معامله

عارف بجائی میرسد که صورت هیچ معلومی در وی حاصل ... هر ذره از ذرات او را

شاهد هستی مطلوب حقیقی و حب این عارف منجر بحب حق است تعالی و بعض او بعض او

همچنین ... در تعظیم و اهانت او و اولیاء و اصحاب او ... و بر همین نسبت است علیه و علیهم الصلوة

والسلام مکتوب هفتم در بیان افضلیت قلب مکتوب هشتم در بیان تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی

ذات سبحانه مکتوب نهم در بیان اقربیت حق سبحانه مکتوب دهم در بیان سر کثرت ظهور خوارق

و قلت آن مکتوب یازدهم در بیان فقر و رضا بقضاء الله تعالی مکتوب دوازدهم بخواجه جلال الدین

ولد مرزا حسام الدین احمد مکتوب سیزدهم در بیان کمالات و خصائص طریقه نقشبندیه ...

...کتاب مظاهر المعارف فی شرح حقایق و دقایق ما نحن و الاشخص

که بمحض فضل حق سبحانه و تعالی موهبت بی نهایة اوتم احسانه مشرف شده اند و این موهبت بخاص اختصاص است

بدان ظهور آن مرتبه اصلی از علم مطلق که مقتضی الظهور و صفت مطلق است بمقابله این عرفان که عبارت

از حقیقت آن مرتبه از علم مطلق است که آن مرتبه ظلالی است یعنی که مقتضی الظهور بوجه مصادریه است

و تفصیلی که از آن ظهور مطلق است بوصول کمالات مرتبه خاص الخواص ولایه که معروف بولایة

انبیا است علیهم الصلوة و التحیات تعلیمی که خلاصه علوم است بمعارف حقایق عقاید شرعیه قطعیه

من حیث الکنه اصول المسائل تحقق علم لدنی سوا سی الاربعی حقانی اما تفصیل حقایق منقسمه آن

قسم ثانی در فصول احسان قسم مفصلا خواهد آمد و در عنوان آن قسم در فهرست بطریق اجمال

اشاره مندرج خواهد گشت انشاء الله تعالی اما الفصل الاول من الباب الاول الذی هو من قسم الاول

من هذا الکتاب در بیان کلمه سنت جماعت و آنچه بدو تعلق دارد باید فهمید که از کتب فقهیه منقول است چنانکه ایمان

و اسلام و توحید و اعتقاد و شریعت و مذهب و اتفاق و اجتهاد و ملت و دین عبد الله ابن

عباس رضی الله تعالی عنهما گوید که علامت سنت جماعت ده چیز است هر که این ده چیز بجا

آرد او را سنی خوانند اول فاضل داشتن دو پیر یعنی دو خسر پیغمبر علیه الصلوة و السلام امیر المؤمنین

ابی بکر بن ابی قحافه و امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنهما دوم بزرگ و دوست

داشتن دو داماد یعنی امیر المؤمنین عثمان ابن عفان و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهما

سیوم ترجیح داشتن دو قبله یعنی بیت المقدس که قبله جمیع انبیا بود و کعبه که قبله محمد رسول الله است

علیه و علیهم الصلوة و السلام چهارم روا داشتن مسح بر دو موزه بعد وضوء کامل پنجم باز بودن

متعلق است

تحقیق

از دو گواهی یعنی بر کسی گفتن تحقیق بهشتی است و بر کسی گفتن دوزخی است ششم پس دو امام نماز گزاردن
یعنی صالح و فاسق بر حکم حدیث که صلوا خلف کل بر و فاجر هفتم هر دو تقدیر از حق تعالی شناختن یعنی تقدیر
نیکی و بدی همه از الله است هشتم بر دو جنازه نماز گزاردن عاصی و مطیع نهم هر فرض گزاردن یعنی نماز
و زکوة و غیر آن دهم فرمان برداری دو امیر یعنی عادل و ظالم اما هر که بگردد از خدای عز و جل و نبوت پیغمبران او و نیکیهای
او و به پیغمبران او و بر بیشتر او مومن نباشد زیرا که معنی ایمان گرویدن است یعنی که ایمان یافت و اینست
از هلاکت کفر پس هر که گردن نهد فرمان خدای تعالی را و آن را انکار کند یعنی گواهی دهد که نیست خدای بر حق
جز خدای تعالی و محمد بنده اوست و رسول او علیه الصلوة و السلام و پنج وقت نماز گزاردن و زکوة مال دهد
چون مالک نصاب باشد و روزه ماه رمضان بدارد و حج خانه کعبه اگر تواند بجا آرد او مسلمان باشد زیرا که
معنی اسلام گردن نهادن است فرمانهای خدای تعالی را یعنی که سلامت دارنده است حکمهای رب خود را
عز و جل اکرم بعضی گفته اند که میان ایمان و اسلام فرقی نیست هر که مومن است مسلمان است و هر که مسلمان است
مومن است دیگر فایده چنانچه بیان کردیم هر که خدای تعالی را یکی داند و یکی گوید او موحد است زیرا که معنی
توحید خدا را یکی دانستن و یکی گفتن بود و بدل و جان بر یکتایی خدای تعالی چون گره بندد و راسخ بود معتقد باشد او
زیرا که معنی عقیده گره بستن است اما شریعت راهست پیدا آمده و هر پیغمبری را از یعنی بوده است
بعضی را شریعت محمدی یعنی راه آشکاره و مذهب و صاحب مذهب کسی را گویند که در کار شریعت از
مجتهدان باشد چون ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه و مثال او و صاحب مذهب را اگر ریاست خلفای
راشدین و در شریعت خواجه عالم باشد و اینست که صاحب مذهبی دیگر اقتدا کنند و همچنان صاحب
شریعتی بصاحب شریعتی دیگر و اگر حکم شریعتی در شریعتی دیگر یافته شود یا حکم مذهبی در مذهبی دیگر آن را

یعنی جنازه

دیگر

دیگر از اتفاق گویند وهر که بگویند در وجهی حسن و حکمی که بر صلاح و فساد آن وقفت او مجتهد باشد زیرا که معنی
اجتهاد کوشیدن است و ملت گروه جمع شده را گویند بر چیزی خواه بر حق باشد خواه بر باطل فرق از این همین
معنی است و هر که در کیش اسلام ثابت باشد آن مسلم دیندار باشد اما امام اعظم ابو حنیفه رضی الله تعالی
عنه در فقه اکبر چنین آورده است که چون چهار چیز جمع شوند آن را دین خوانند اول توحید دوم معرفت سوم ایمان
چهارم اسلام خدمت مولانا شیخ معین الدین صاحب علیه الرحمة در تصنیف خود روضة الواعظین در شرح احادیث
جلیل در مسایل اعتقادیه صریح و واضح میساز و بجهت طلاب مبتدیان منقول میکردند حدیث است
عن عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم اذ
طلع علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی
جلس الی النبی صلی الله علیه وسلم فاسند رکبتیه الی رکبتیه ووضع کفیه علی فخذیه قال یا محمد فاخبرنی عن الاسلام
قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة وتوتی الزکوة وتصوم
رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال صدقت فعجبنا له یسئله ویصدقه قال فاخبرنی عن الایمان
فقال الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره وشره
قال صدقت قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن
تراه فانه یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل قال فاخبرنی عن اماراتها
قال ان تلد الامة ربتها وان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان
ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل
علیه السلام اتاکم یعلمکم دینکم صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم غزل

وتؤمن بالقدر خیره وشره [illegible] صدقت قال

خبری رسید زان شه ز جنابت هنگ نگه ∴ بشنو که بر تو گویم اطراف ربانی ∴ خبری گشت جانم ز رموز الکنانی
بنگر که روح قدسی ز که مستفید گشتی ∴ ز ندای عرش گر کی ز حریم بزم انسی ∴ دل و جان شد آگه ز معانی نهانی
جو بدست عشق اسیرم چه غم از رقیب گیرم ∴ که بتافت نور عزت ز مطالع عیانی ∴ بفکن حجاب کثرت بنگر جمال وحدت
جو بعشق زنده گشتم چکنم حیات فانی ∴ از کلام شیخ مذکور است قدس سره که منبع مایه هر چه از ضروریات

این شش موسوم بپنج رکن مسلمانی دانسته اند با لطایف و اشارات و در رشته تقریر در آریم اول در بیان نفس ایمان و حقیقت آن و اجمال تفصیل و کمال و شرایط آن در آریم و بعد از آن بشش مومن به شروع کنیم و بعد از ارکان اسلام تعیین و اصول و فروع بیان کنیم و بالله التوفیق اکنون بدانکه در نفس ایمان پنج تحقیق مبین کرده تحقیق اول در تعریف ایمان و بیان معنی آن بدانکه معنی ایمان تصدیق است و تصدیق باور داشتن است کسی را در انچه گوید و لفظ آن از امن گرفته آنکه ضد خوف است معنی وی ایمن کردن است و تحقیق این سخن آنست که چون خبر دهد مر کسی را از چیزی و آن کسی آن چیز را بحقیقت نداند لابد متردد باشد که این راست یا دروغ و چون اورا امر و یا بچیزی یا نهی کند از چیزی و حقیقت آن نشناسد متردد باشد که این امر و نهی حق است یا باطل و چون حقیقت آن بروی مکشوف گشت که آن راست است نه دروغ و این حق است نه باطل بدین اعتقاد نفس خود را ایمن ساخت از تردد آن خواننده خود را ایمن کرد از آنکه وی را منسوب بدروغ دارد و یا مخالفت وی کند و دیگر آنکه چون اعتقاد وی درست گشت و ربان اعتقاد رفت نفس خود را از عذاب ابد ایمن کرد والله الهادی الی الرشاد تحقیق دوم در ماهیت ایمان بدانکه بیشتر علما قدس الله تعالی ارواحهم بر آن اند که ایمان عبارت از مجرد تصدیق که تعلق بدل دارد و اقرار بزبان اصل ایمان نیست بلکه شرط اجرای احکام است تا او را از جمله مومنان داریم در عبادت و تشییع جنازه و دفن در مقابر مسلمانان و مانند آن و شک نیست که تصدیق چون

در دل

درخت است و عمل صالح چون شاخ و برگ او پس تصدیق و اعتقاد را بی عمل کمال و رونق نباشد و عمل را بی
اعتقاد اصلا صحت و اعتبار نبود اما آنکه گفته اند که ایمان و اسلام متحد اند یعنی مراد دو درجات کامل اسلام
صحیح هر دو یکی اند زیرا که هر یک این دو را ناچار است از دو چیز اعتقاد درست و عمل پسندیده و آنکه بعضی
سلف محدثان گفته اند که ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بدل و عمل است بجوارح مراد ایشان خویشتن
بسپردن دل بکلیت و خالص شدن مر حق سبحانه و تعالی را و برین تقریر است بدرکه مراد ازین ایمان ضد کفر
نبود و الا هر که ترک طاعت کند کافر لازم آید و چه لزوم آن که فسق واسطه است میان ایمان و کفر و بطلان
لازم ثابت است باتفاق میان اهل سنت و جماعت اگرچه فسق پیش معتزله منزله است میان ایمان
و کفر و پیش جماعتی از زیدیه و خوارج فاسق کافر است و بر مخالفت تمام لازم آید باآنکه آیهٔ کریمه
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و لما یدخل الایمان فی قلوبکم بر آن دال است تحقیق سوم ایمان بر دو
گونه است مجمل و مفصل مجمل آنست که تصدیق کنی بآنچه هرچه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم از نزد خدا تعالی
آورده است مجموع حق است و درین ایمان مجمل هیچ زیاده و نقصان تصور نتوان کرد و لیکن در تفاصیل
آن تفاوت ممکن است و آنچه میگوید قبول کردم دین مسلمانی در آنچه در دلست و بیزارم از کفر و کافری
و آنچه در دلست اشارت بایمان مجمل است و ایمان مجمل باتفاق علما مقبول است تحقیق چهارم بدانکه کمال
ایمان که مانع است از عذاب نیران و سبب وصول است بدرجات جنان و قرب حضرت
رحمن جل و علا مبنی است بر چهار چیز که هر یک اصل است از اصول کمال ایمان اصل اول تصدیق
بدل دوم اقرار است بزبان سوم ائتمار است در اوامر و اجتناب از نواهی چهارم تبعیت سنت
نبوی صلی الله علیه و سلم هر که از مجموع این چهار اصل محروم است وی کافر مطلق است و هر که اقرار بزبان

دارد و تصدیق بدل ندارد منافق است و حال وی بتر از کافر مطلق است قال الله تعالی ان المنافقین فی
الدرک الاسفل من النار و هر که تصدیق و اقرار زبان دارد و عمل تن نه و ترک واجبات فاسق است و حال
وی بر تقدیر عدل آنکه بقدر قصور در بندگی در دوزخ عذاب کنند و اقل آن ساعتی است و در اکثر اختلاف است
بیشتر بر آن اند که اکثر وی هفت هزار سال است چنانکه احادیث درین باب وارد است و بعد از آن خلاص یابد
و بهشت اندر آید و هر که تصدیق دل و اقرار زبان و عمل ارکان دارد ولیکن در اعمال متابعت سنت نمیکند مبتدع است
و ضال است و حال ایشان آنکه رسول علیه الصلوة والسلام در باره ایشان گفته است اهل البدع کلاب اهل
النار یعنی مبتدعان سگان اهل دوزخ اند و هر که تصدیق دل دارد و بس تردد میان متکلمان و بروایتی از امام
اعظم رضی الله تعالی عنه مومن است بینه و بین الله و اجرای احکام شرعی بر وی موقوف است بر اقرار ولیکن
متاخران بر آن اند که اگر ممکن اقرار بود و نکرد مومن نیست تحقیق بدانکه در کتب اعتقادیه مسطور است که اعتبار
ایمان مشروط است بشرطی چند از شرائط ایمان اگر یکی از آنها نباشد یا کسی سخن گوید که دلالت کند بر حصول
ضد شرطی از شرائط در وی کافر شود و عیاذا بالله منها و شرائط مذکوره را بده شرائط آورده اند اول
تعظیم حضرت حق سبحانه و تعالی است و ضد وی استخفاف است بآنحضرت نعوذ بالله منها دوم رجاست تفضیل
او و ضد وی ناامیدیست از آن سوم خوف است از سختی خدای تعالی و عذاب او و ضد آن امن است
چهارم محبت است بآنحضرت و ضد وی دشمن داشتن است پنجم آرام گرفتن است بر ذکر او و ضدش اندوه است
تنگی و ملالت از آن ششم شوق و تعطش بلقای او و ضد آن بر نیرو انقطاع است از وی هفتم توکل است
بر وی و ضد آن اعتماد است بر غیر او هشتم انقیاد و پذیرفتن است شریعت او را و ضدش رد حکمهاست
از احکام شریعت او نهم دوست داشتن خبر است از حضرت او و ضد او دشمن داشتن دوستان و دوست

شرایط ایمان

و نابشته اوست و هم حلال دانستن حلالهای اوست و حرام دانستن حرامهای او و ضد نشی هیچکس آن بس
اگر چه بحکم عادت کلمه توحید گوید و نماز و روزه ظاهر بجای آرد تا آنکه از باطن وی ضد نشی نشنود باید که برطرف
منتصف نکرد و در معتقد فقیه ابو اللیث سمرقندی رحمه الله تعالی آورده است بر همه کس فریضه است
که اینمقدار از اوصاف ایمان و شرایطان بدانند و با اهل و عیال و غلام و کنیزک خود در ایمان بخوانند
و باتفاق اهل سنت است که اگر اوصاف ایمان و شرایطان پس یکی بیان کنند گوید من اینهمه میدانستم
ولیکن تقریر نتوانستم وی مؤمن است و تا این زمان مؤمن بوده است و اگر گوید من اینها نمیدانستم
حالا می شنوم او تا این زمان کافر بوده است او را باید آموختن تا مؤمن شود و زنی که اینها ندا[نستند]
او را جدا کنند از شوهر وی والله الهادی اما بیان ایمان بخدای عز و جل بدانکه ایمان بخدا تعالی
مسبوق است بمعرفت وی و معرفت او را نهایه نیست و راه سالکان این بیدار را غایتی
و فایده اصلی ایجاد مکونات بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاردت ان اعرف اظهار این معرفت است
و آنچه عقول ملایکه و انبیا و اولیا از جن و انس از حقایق معانی دریافته اند بالعبارت آورده به نسبت
بالحقایق قطره ایست از دریای بیکران و ما قدروا الله حق قدره عقلی که بنور قدس در روشن زده است
چون آورد معرفت کردگار ما حاصل بحقیقت معرفت راه بردن مشکل است فاما اینمقدار
که بجهت صحت ایمان عامه خلق را لابد است آنست که چون بهمه عقول واضحست که بنای بی بانی
و نقش بی نقاش صورت نه بندد پس عاقل هر گاه که در خود نظر کند و چندین نعمتهای بی اندازه
در ظاهر و باطن خود مشاهده نماید و همچنین بدور آسمان و زمین و آمدن ستارگان و آمدن شب و روز
و فصلهای سال و انواع معدن و نبات و حیوانات و میوهای گوناگون فکر کند و چندین هزار

اگر مفصل شرایط ندانند مجمل کفایه کنند

عجایب و غرایب بروی ظاهر شود و یقین بداند که اینهارا آفریننده و صانعی هست که همه را بدین
وجه آراسته و بداند که این صانع بهمه چیز عالم و دانا است زیرا که درین مخلوقات فایدهای بی اندازه
نهاده است و آن بی علم ممکن نباشد و دیگر بداند که این صانع بر همه چیزها قادر و توانا است زیرا که
اینچنین صنعتهای باعظمت بی کمال قدرت میسر نشود و دیگر بداند که او مرید خواهنده است و هیچ موجود نشود
مگر بارادت و خواست او زیرا که نسبت قدرت بوجود و عدم ممکن برابر است پس بناچار بایست ا
ز صفتی که ترجیح یکی ازین دو کند و آن ارادت است و دیگر بداند که آن صانع حی و زنده است زیرا که
قدرت و ارادت بی حیات ممکن نباشد و دیگر اعتقاد کند که این صانع سمیع و بصیر است
یعنی شنوا و بینا است بی آلت جسمانی و هیچ چیز از مسموعات و مبصرات بروی پوشیده نیست
قال الله تعالی و هو السمیع البصیر و سمع و بصر هر یک صفتی است حقیقی ورای علم بمسموعات و مبصرات
بخلاف مذهب کعبی و ابو الحسن بصری زیرا که اطلاق سمع و بصر در علم بمسموع و مبصر حقیقة
نیست و صرف لفظ از حقیقت بمجاز بی دلیل جایز نی و دیگر بداند که این صانع متکلم است یعنی سخن
گوی چنانچه آیات حضرت اوست بدیشان و پیغامبران و علماء کلام بعد از اتفاق بر اطلاق لفظ متکلم
بر حضرت خدای تعالی اختلاف کرده اند در معنی آن اهل حق بر آنند که کلام او حروف و صوت نیست
زیرا که اصوات حادث اند و محال است که ذات قدیم محل حوادث باشد بلکه کلام او معنی است
قایم بذات او چنانچه تحقیق آن در ایمان بکتب مبین خواهد گشت ان شاء الله العزیز و معتزله بر آنند
که مراد بانکه او متکلم است پدید آرنده اصوات و حروف معینه است در بندگان و آن بر
خلاف لغت و عرف است و دیگر آنکه اعتقاد صفت تکوین کند در حضرت او و تکوین و ایجاد هست

کننده

کننده باشد و در روایتی حنیفه رحمة الله علیهم اجمعین و تحقیق علم الهدی که شیخ اهل سنت امام ابو منصور ماتریدی
رحمه الله و اتباع او است که تکوین صفتی است ازلی یعنی حق تعالی مکون اشیا است در ازل و مکونات
حادث اند چنانچه صفت ربوبیت مراو را در ازل محقق است بی مربوبیت و خالقیت بی مخلوقیت
و اثبات این صفت آیه کریمه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون است زیرا که دال است
بر آنکه به در ایجاد تاثیر ورای قدرت با قران اراده امری دیگر هست و آن صفتی است ازلی که بسبب
آن صفت مکون میشود اشیا در اوقات خود و آنچه میگویند جاریست عادت الهی بتکوین اشیا
در اوقات [illegible] کلام ازلی که آن کلمه کن است اشارت بدین صفت است و منتهی که [illegible] اشاعره
در نفی این صفت و رجوع او بصفات سابقه ایراد میکنند امثال آن در سایر صفات وارد است
و مع هذا اثبات بدان قایل اند پس مجرد آن موجب نفی این و اثبات آن نشود والله اعلم و نیز
اعتقاد کند که وی قدیم است یعنی حضرت [illegible] و اگر حادث بودی او را محدثی بایستی
پس وی مصنوع بودی [illegible] صانع حقیقی و دیگر آنکه [illegible] از نقصانی بود و کمال قدرت را ابداع ممکن
نتوان کرد چرا که اگر کمال قدرتش نبودی [illegible] و او [illegible] علم دلیل است
که صانع جل و علا قادر بر کمال است و قادر بکمال کسی [illegible] ذات او از نقصان منزه است پس دلیل
شد بر آنکه صانع عالم قادر بقدرت قدیم است و دیگر اعتقاد کند که حضرت وی [illegible] الابدیت
یعنی همیشه خواهد بود و دلیل قدم وی بعینه دلیل ابدیت اوست زیرا که هر قدیم عدم جایز نیست و دیگر اعتقاد کند
که او سبحانه و تعالی قیوم است یعنی بخود پاینده است و دیگر [illegible] قایم میدارد که اگر [illegible]
[illegible] نگاهدار است خلق همه مخلوقات [illegible] صانع عالم واحد است

و اورا شریک نیست و انباز نیست که اگر بودی عالم خراب و بی نظام بودی چنانکه یک مملکت در دست
دو پادشاه قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا دلیل دیگر آنست که اگر صانع دو بودی اراده ایشان
نظام عالم را بدین نسق نگاه توانستی داشت زیرا اگر نتوانستی عاجز بودی و عجز منافی خداوندیست
و اگر توانستی خلق هر یک از دیگری بی نیاز بودی و مستغنی عنه خدای ایشان نشاید دلیل دیگر آنکه اگر هر دو قدیم
بودی تعدد قدما لازم آمدی و آن محالست و اگر یکی قدیم بودی و دیگر حادث صانع نتوانستی بود
و اگر هر دو حادث بودی هیچکدام خدائی را نشایستی دلیل دیگر آنکه اگر دو بودی هیچ یک را قدرت
کامل نبودی زیرا که مملکت ناقص بودی و تصرف ناتمام و عجز و ضعف صفت مخلوقست نه صفت
خالق و دلایل توحید بسیار است و شمار آن در مجلس ثانی ایراد نموده شود انشاء الله تعالی اما صفات تنزیهی
که بدانند حضرت حق سبحانه و تعالی را جسم نیست زیرا که هر جسمی مرکب است و هر مرکبی محتاج است باجزا
خود و اجزا او غیر اوست و محتاج غیر خدائی را نشاید و منزه است از جهت و مکان زیرا که آفریننده
مکان و جهت است و آفریننده پیش از آفریده باشد و هو الان علی ما علیه کان بلا تحویل و نقصان و
منزه است از زمان یعنی زمانی نیست و زمانی چیزیست که ممکن نیست حصول او مگر در زمان و همچنین بنا بر
تغیر نیست چه آن چیز را معیار و مقدار آن زمانست و دلیل برین مطلوب آنست که زمان متجدد و
که باو تقدیر متجددات و متغیرات کنند زیرا که تغیر تدریجی زمانیست و تغیر دفعی آنی پس اتحاد او را التغیر نیست
اصلا او را اتفاق زمان نباشد و هر گاه که گویند خدای تعالی موجود بود در ازل و موجود است درین
آن و موجود خواهد بود در ابد مراد آن نیست که وجود او در واقع هست و درین از منه بعینه گویند بلکه مراد مجرد
مقارنت وجود او است ازین از منه بلکه متعلق باشد باین از منه چون متعلق زمانیات دیگر مراد است

از

منزه از اتصاف بصفتی که حادث گردد یعنی موجود شود بعد از عدم زیرا که هرچه ذات باریتعالی سبحانه بآن متصف
گردد ناچار صفت کمال باشد پس اگر این صفت مسبوق باشد بعدم لازم آید خلو ذات از صفات کمال
در وقتی از اوقات و خلو از صفت کمال نقصان است و نقصان بر حضرت محال و دیگر منزه است از اتصاف
بالوان و طعوم و روایح و باقی کیفیات محسوسه و کیفیات نفسانیه چون فرح و حزن و خوف و الم مطلق و لذت
حسیه که اینها مخصوص اند باجسام و نتایج تفاعل عناصر اند و اما جمعی از متفلسفه اختلاف کرده اند اهل سنت نفی
آن نیز کرده اند و فلاسفه گویند لذت ادراک ملایم است و هر که ادراک کمال کند در ذات خود لذت
یابد بدان و این معروف است بشهادت وجدان و شک نیست که کمال الهی اجل کمالات است و ادراک
او اقوی ادراکات پس از این جهت که لذت او اقوی لذات باشد و ازینجا گفته اند اجل مبتهج
اول بذاته و جواب آنست که لذت نفس ادراک نیست بلکه حالتی است که بسبب ادراک حاصل میشود
و حصول سبب کافی نیست در وجود مسبب زیرا که قابلیت محل نیز شرط است و اینجا آن ممنوع است
والله تعالی اعلم و نیز منزه است از اتحاد و (؟) ذاتی در حقیقت قال الله تعالی لیس کمثله شیء و مراد از مثل
شخص متحد در حقیقت چرا که اگر مماثلت متحقق شود یا با مخالف بشخص باشند یا ممتاز شوند یا و هویت
ذاتیات متولد و ما به الاشتراک غیر ما به الامتیاز است پس ترکیب لازم آید در ذات واجب و این
منافی وجوب است و نیز جوهر و عرض نیست زیرا که در مفهوم جوهر و عرض امکان معتبر است و واجب
ممکن نباشد اگرچه اطلاق جوهر بمعنی موجودی که بنفس خود قائم باشد شایع است میان حکما و از عبارت
در کلام الفصوص واقع است که الله تعالی احدی الذات احدی الجوهر و با وجود این نباید که جرات کنند
برین اطلاق از جهت عدم اذن شارع و نیز اتحاد او با غیر و حلول او در غیر جایز نیست و اعتقاد آن کفر محض است

زیرا که اتحاد عبارت از آنست که چیزی عین دیگر شود پس اگر چیزی بعینه چیزی دیگر شود بعد از اتحاد هر دو موجودند
یا هر دو معدوم اند یا یکی موجود است و دیگری معدوم و بهیچ تقدیر از این تقادیر اتحاد نیست اما بر تقدیر اول
و دوم ظاهر است و بر تقدیر سیوم اتحاد معدوم با موجود معقول نیست حلول عبارت از آنکه موجودی قایم شود
بموجودی دیگر بر سبیل تبعیت چون حلول سواد در محل یا بر سبیل تمکن چون حلول جسم در مکان و اثبات
حلول بمعنی اول مستلزم عرضیت خالقیت و بمعنی دوم مستلزم تمکن در مکان و هر دو در حضرت محال چنانکه
گذشت و قول با اتحاد منقولست از بعضی نصاری که میگویند متحد شد خدای تعالی با عیسی و اینچنین منقولست
از بعضی متصوفه که میگویند که سالک چون بنهایت سلوک رسید هویت او خالی گردد و باقی ببقای
حق میشود و اثر فنا فی التوحید میخوانند آن نه از این بابست چرا که بیت حلول و اتحاد از غیر خیزد
ولی وحدت همه از سیر خیزد : حلول و اتحاد اینجا محال است : که در وحدت دوئی عین ضلال است
و قول بحلول نیز منقول است از بعضی نصاری که میگویند حلول کرد خدای تعالی در عیسی و بعضی از غلات
شیعه گویند حکمت اما در شر چون شیاطین که بسیار بصورت آدمی ظاهر شوند از جهت تعلیم شر بزبان آن شخص
سخن گویند و اما در خیر چون ملائکه مشهور است که جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلبی ظاهر میشد پس محال نباشد
که خدای تعالی در صورت بعضی کاملان ظاهر شود و اولی خلق بدین مرتبه ائمه اند که از عترت طاهره نبوت اند صلی الله علیه وسلم
و رضی الله تعالی عنهم و تحاشی نکرده اند از اطلاق الهیه بر ائمه خود این است کلام در صفات اربعه گویند
و سلبی را جلالی و باصطلاح بعضی ثبوتی را صفات اکرام گویند و تنزیهی احسن جلالی گویند که در آیه کریمه
تبارک اسم ربک ذو الجلال و الاکرام اشارت بدین دو نوع است و الله اعلم و شیخ شهاب الدین
سهروردی رحمة الله علیه در معتقد خود آورده است که مذهب اهل سنت و جماعت آنست که آفریدگار عالم

سلبی

ی

حی است بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و
متکلم است بکلام و همچنین در دیگر صفات و اسما و صفات الهی سبحانه و تعالی چون ذات قدیم او همه
ازلی و ابدی اند و اگر نه بتعریف او بودی هیچ آفریده نامی از نامهای او یا صفتی از صفتهای او نتوانستی
بگفتن و دانستن زیرا که در وسع امکان محدث نیست که قدیم را از خود موصوف کنند و یا نام دهد آن
موصوف و اگر نامی که جز دران نام خوانده اند یا نخوانده اند وی بان موصوف و از قول اهل سنت
و جماعت آن است که در اسمای و صفات آنچه در قرآن و خبر درست وارد شده است از آن در نگذرند
و بلفظی دیگر اگرچه معنی این به آن نزدیک بود و تلفظ ننمایند مثلا معرفت بجای علم بر خدای تعالی اطلاق نکنند
و عشق بجای محبت اجرا ننمایند و سخی بجای جواد بر آن حضرت سبحانه و تعالی نگویند زیرا که این اسما را آن
حضرت در قرآن مجید و حدیث درست اطلاق نیافته و اگر کسی برین دلیری کند به بدعت و ضلالت منسوب گردد
و می باید که اعتقاد چنان کند که صفات خدای تعالی عین او نیست و نه غیر او اما آنکه گفته ام عین او نیست
زیرا که صفت عین موصوف نباشد مثلا اگر گویند معبود من علم است یا حیات یا ارادت باطل گفته
باشند بلکه گویند معبود من عالم است و علم صفت اوست و حی است و حیات صفت او و یا مرید است
و ارادت صفت او و آنکه گفته ام غیر او نیست زیرا که غیر چیز را گویم که نسبت بغیر وی فنای این بالبقای
آن تواند بود و یا عدم یکی با وجود دیگری ممکن تواند گشت و باین معنی از خدای تعالی الصفات وی روا نباشد
باز اعتقاد چنان کند که هیچ صفت از صفات خدای تعالی عین آن صفت دیگر نیست و غیر آن نیز نی
آنکه گفته ام عین الصفت نیست زیرا که قدرت تقاضای مقدور کند و علم تقاضای معلوم و همچنین علم
تقاضای معلوم کند نه تقاضای مقدور و غیر نیست چرا که فنای یکی با بقای دیگری ممکن نیست پس معلوم شد

موسوم است

بابان

این کتاب [illegible]
موقوف [illegible]

این ۱

کمثله شیء نه همچو شیء غیر آن صفت نیست و عین آن نیز نیست و همچنین صفات خدا تعالی را متغایر و متماثل و متجانس
متضاد نتوان گفت زیرا که این اشیا نهایت ذات نیست و صفات خدا تعالی محدث نیست
که چون نبود در ازل و خلق موجود نبود رازق نبود و مرزوق نبود مربوب نبود و صفات محدثات
ذات اوست چون فعل فاعل بگویند و می باید که اعتقاد کنند که در ازل نیست فرقی نیست میان صفات
ذات و صفات فعل او سبحانه و تعالی چنانکه خود در صفات ذات مدح گفت که الله لا اله الا هو الحی القیوم
و غیر مولود و هو السمیع البصیر کذلک به صفات فعل نیز مدح گفت که هو الله الخالق البارئ المصور و این جا عدم انکار
که وصف او به صفات فعل مدح اوست و مدح به صفات کمال تواند بود و خلقت بعد از نزول از صفت
کمال مستلزم نقصان نبود و باز اگر آفریدن خلق بدین مدح متوجب گشتی محتاج بودی به خلق و احتیاج نشان
حدوث است نه نشان قدم و باز اگر گویند خالق شود بعد از آن خالق شد و آن تبدل صفات
باشد و آن مقتضی تغیر و زوال اوست این بر خدا تعالی عزوجل و صفات او روا نیست لیس ای در دین بیش
بنا بر ایمان بر آنست که بدانی که حضرت خداوند سبحانه و تعالی خدائی است که عالم را بجز او خدا نیست
والحکم الواحد به توحید است که ویرا انباز و همتا نیست لیس کمثله شیء زنده ایست که زندگی وی
محتاج بغذا نیست و هو یطعم و لا یطعم عالمی است که در علم وی نیست و هو بکل شیء علیم متکلمی است
که در کلام وی صوت و حرف و نغمه و نوا نیست و کلم الله موسی تکلیما سمیعی است که ویرا ضعف
بصر نیست که در اعمی نیست و هو السمیع البصیر ملکی است که مملکت او را انقصان نیست قل اللهم مالک الملک
جباریست که او را خوف و رهبت نیست سبحانه و هو الغنی قهاریست که کس را امهال چون و چرا نیست
لا یسئل عما یفعل غفاریست که در مغفرتش حاجت تقاضا نیست و کان الله غفورا رحیما آگاه

نیست

دارنده الیست که حفظ وی از بندگان جدا نیست قل من یکلؤکم باللیل والنهار قدوسی است که کیفیت روی

روا نیست سبحان الله عما یشرکون حجابیست که رحمت وی نهان نیست کتب ربکم علی نفسه الرحمة سبوحیست

که بنده وی از نظر نهان نیست و هو معکم اینما کنتم محبوبیست که جهان را غیرت مشاهده جمالش عشق و امن است

قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا مذکوریست که بجز یاد وی اطمینان نیست الا بذکر الله تطمئن القلوب

منظوریست که دیده دلهای صاحبدلان جز بدیدار بیچون و بیچگون او بینا نیست الم تر الی ربک کیف حکیمی است

که دارو آرام دلهای خسته فاتی را بجز مرهم او علاج و مداوا نیست و اذا مرضت فهو یشفین کریمی است

که مراد هیچ مضطری و درد درگاه وی نا روا نیست امن یجیب المضطر اذا دعاه اولی است که اولیت

او را ابتدا نیست کان الله و لم یکن معه شیئا آخریست که آخریت او را انتها نیست و کل شیء هالک

الا وجهه ظاهریست که هیچ ظاهری چون وی هویدا نیست سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم باطنی است

که هیچ باطنی از وی اخفی نیست و ما قدروا الله حق قدره متجلی است که جز بر دل عارفان خود هویدا نیست و فی

انفسکم افلا تبصرون غالبی است که کس را بر وی غلبه و استیلا نیست و هو القاهر فوق عباده دستگیریست

که درماندگان را بجز درگاه وی ملجا و ماوی نیست ففروا الی الله دعا شنونده ایست که رحمتش را از بندگان

عاصی هرگز تبرا نیست قل یا عبادی الذین اسرفوا الآیه بخشنده ایست که هیچ طالب را بگفت هنگام سوال

رد دعا نیست و قال ربکم ادعونی استجب لکم رفیقی است که در کل مهمات کسی را فرو نگیرد کاتبیست

واذا سالک عبادی عنی فانی قریب شیخ الروحی گوید غزل

آن کیست الکه سینه از درد و غم غمگین کند ٭ چون شب ما را زاری کنی تلخ ترا شیرین کند

دیوی بود خود ریش کند ماتم بود و سور بیش کند ٭ وان کور مادرزاد را دانا و عالم بین کند

تاریک را روشن کند صد خار را گلشن کند ؛ خار از کف بیرون کند وز گل ترا بالین کند
بر خلیل خویشتن آتش چو مهد او نو ضحی ؛ وان آتش نمرود را گلدسته نسرین کند
حلهٔ گناه مجرمان چون برگ دی ریزان کند ؛ در گوش مسکین عاصیان عذر گنه تلقین کند
گوید بگو یا ذا الوفا اغفر لذنبی قد مضی ؛ چون بنده آید در دعا او در نهان آمین کند

اما تحقیق ایمان بملائکه علیهم السلام و آن آنست که چهار چیز در بارهٔ ایشان اعتقاد کنی اول ایمان بوجود ایشان است و در ماهیت حقیقت ایشان بحث کردن در اصل ایمان نیست مثلا دانستن آنکه ایشان روحانی محض اند یا جسمانی یا جوهر مرکب از هر دو و بتقدیر جسمی است از اجسام لطیفه یا کثیفه و با وجود لطافت از اجسام نوریه اند یا هوائیه و با وجود لطافت نورانیه یا هوائیه در قوت بدرجه اعلی یکجه معنی اند کار علمای راسخ و دیدن حکمای محقق است و شمه از آن مبین خواهد شد انشاء الله العزیز دوم ایمان است بعصمت و طهارت ایشان یعنی عصیان یا نافرمانی اصلا از ایشان صادر نمی‌شود و هر چه بدان مامورند بجا می‌آرند قال الله تعالی لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون سوم آنکه بدانی که ایشان وسایط اند میان حق تعالی و بشر و هر قسم از اقسام ایشان موکل اند بر قسمی از اقسام عالم چنانکه فرمود سبحانه و تعالی والصافات صفا فالزاجرات زجرا و فرمود والمرسلات عرفا فالعاصفات عصفا و مانند آن چهارم آنکه اعتقاد کنی که حق تعالی بواسطهٔ ایشان کتابها از آسمان به انبیا علیهم السلام فرستاده است چنانکه فرمود انه لقول رسول کریم ذی العرش مکین [قوة عند] مطاع ثم امین فهذه المراتب الاربعة لا بد منها فی حصول الایمان بالملائکة کذا قال الامام الرازی فی المفاتیح و در معتقد نوربخشی آورده است که ملائکه گروهی اند از خلق خدای تعالی زنده دانای گویای از اهل تکلیف مامور باوامر و منهی از نواهی همچنانکه انس و جن و مرکب از ایشان جایز نیست چون مدت حیات

ایشان بکنند و دو اینها را مستوفی کرده اند بعد از آن بحیات باز آورد و از فرشتگان کسانی هستند
که حق تعالی ایشان را برسالت بپیغامبری فرستاده و روا باشد که بعضی را از ایشان برسالت بعضی ایشان نامزد
فرستند و بعضی از دعوت جنیان بتوحید پیش از آدم برسالت فرشتگان جنیان را بتوحید دعوت
کرده باشند و اعتقاد باید کرد که فرشتگان از نافرمانی خدای تعالی معصوم اند و اگر نه عصمت خدای تعالی بودی
نافرمانی از ایشان ممکن بودی زیرا که مکلف اند بامر و نهی و کسی را بکاری دلالت کردن که امکان ندارد
که آن نکنند و از چیزی نهی کردن که امکان ندارد که آن کنند از حکمت دور باشد و امر و نهی بی
امکان ثواب و عقاب نباشد و اشارت قرآنی که فرموده و هم من خشیته مشفقون و
برین و نیز اعتقاد باید کرد که فرشتگان علیهم السلام برگزیدگان حضرت حق اند سبحانه و تعالی و نگاه داشت
حرمت ایشان بر قدر فضل ایشان واجب است و سخن در فضل ایشان بر بشر و بالعکس سخنی است
مطول در محل خود انشاء الله تعالی مبین کرده شود و نیز اعتقاد کند که فرشتگان علیهم السلام هرگز از عبادت
فاتر نشوند و دایم بذکر حق تعالی مشغول باشند و آنها که بعضی از ایشان بکاری دلالت کنند تا بامری
در آن تصرف میکنند در آن کار از تسبیح مشغول نشوند و کارها که با ایشان مفوض باشد فرشتگان را
مثل طواف بر گرد عرش و صف برکشیدن بر حوالی آن و خزانه کرسی و بهشت و دوزخ و ایشان را
روحانیان گویند بضم را زیرا که ارواح اند بی شائبه آب و خاک و آتش و باد و بعضی روحانیان
گفته اند بفتح را از جهت آنکه دایم در روح و خوشی عبادت اند و در مرتبه ملکوت آسمانها چون
آدمیان در مغاک محبوس اند و ایشان دو قسم اند روحانیان و کروبیان قسمی فرشتگان رحمت و فرشتگان
عذاب مشتق از کرب و کروب علیهم السلام همین مقدار بسنده است و ایمان آوردن بفرشتگان

و اما آنچه میان علماء ملاء هر دو حکماء ظاهر تحقیق پیوسته و اعتقاد بران قرار یافته که ملائکه علیهم السلام اجسام
لطیفه اند هوائیه و قادرند بر تشکل باشکال مختلفه نه بقدرت و قصرت خود بلکه بقدرت خدا تعالی و مسکن
ایشان آسمانهاست و بعضی نازل اند کو رت ده وقت صفت نکنند و ایشان مدرک غیر بصوری
گردانیده اند نکنند مگر بعضی پیغامبران علیهم السلام و هر یکی را مرتبه ایست مقرر و مقامی معین که ازان
تجاوز نتوانند نمود چنانچه حق تعالی از زبان ایشان خبر فرموده و ما منا الا له مقام معلوم و آنچه بر سبیل اختصار در تقسیم
انواع و حصر اصناف ایشان علماء اهل سنت و حکماء ملت بیان فرموده اند آنست که جواهر غائبه
از حواس یا مدبر در اجسام اند یا نه موثر اند و نه مدبر قسم اول را حکما عقول خوانند و اهل شرع
ملاء اعلی گویند و قسم دوم منقسم است بعلوی که تدبیر اجسام علوی سماوی کنند و سفلی که تدبیر عالم
عناصر کنند علویات را حکما نفوس فلکی خوانند و اهل شرع ملائکه سماوی گویند اگر تدبیر بسایط
عنصری و انواع کائنات کنند ایشان را ملائکه ارضی گویند و در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم
اشارت بایشان واقع است چنانچه مسطور مانده جاءنی ملک البحار و ملک الجبال و ملک الامطار و ملک
الارزاق و اگر تدبیر اشخاص اجزا کنند ایشانرا نفوس ارضی خوانند چون نفوس ناطقه انسانی و قسم سیوم
دوم منقسم است بخیر بالذات و ایشان ملائکه کروبیان اند و بشریر بالذات و ایشان شیاطین اند و مستعد
خیر و شر و ایشان جن باشند و ظاهر کلام حکما آنست که جن و شیاطین نفوس بشری اند که مفارقت کرده اند
از ابدان و جماعه متکلمان چون منکر جواهر مجرد اند بر آنند که ملائکه و جن و شیاطین اجسام لطیفه اند
که قادرند بر تشکل باشکال مختلفه است آنچه ما نحو ... از فوائد ابنا و لطائف حکما و خلط
عقل بحقایق اشیا فی الطریق استدلال از قبیل محالات است و حکمت عبارت جواهر غائبه یاد رسته

بعلم

بعلم حضرت خداوند نسبت سبحانه و تعالی و کما قال عز من قائل و ما یعلم جنود ربک الا هو و شیخ امام فخر الملة والدین

الرازی قدس سره در تفسیر کبیر از کثرت ملائکه روایتی ایراد فرموده است و مضمون آن اینست

که تمامی بنی آدم یک قسم اند و حیوانات بنسبت ایشان ده قسم باز آدمیان و جنیان و حیوانات

اند از ده قسم

بنسبت طیور که در هوای مسکن دارند یک قسم تا مجموع آنچه مذکور شد یعنی طیور و حیوانات و جنیان

و آدمیان بنسبت حیوانات بحر یک قسم اند از ده قسم باز مجموع آنچه بیان نموده شد عشر ملائکه ارضی اند

باز این مجموع عشر ملائکه آسمان دنیا اند و مجموع آنچه گذشت عشر ملائکه آسمان دومی اند باز همه اینها عشر ملائکه

آسمان سیوم اند برین ترتیب تا آسمان هفتم باز مجموع ملائکه هفت طبق آسمانها و ملائکه زمین

با حیوانات بحر و طیور و حیوانات بحر و بر و جنیان و آدمیان در جنب ملائکه کرسی قلیل اند نسبت

باکثر و مجموع فرشتگان کرسی با همه ملائکه که گذشت در جنب فرشتگان سرادق از ششصد هزار سرادق

عرش یک قسم باشند از ده قسم بعد از ان مجموع فرشتگان همه سرادقات با فرشتگان کرسی

و سموات و طیور و حیوانات و انس و جن و شیاطین بنسبت بفرشتگان که گرد عرش طواف میکنند

چون قطره باشند در دریای مجموع اینها بطاعت و فرمان برداری خدمت حضرت پروردگار

جل جلاله مشغول اند و از ملالت و کلالت و فتور در عبادت مصون و محفوظ اند شیخ المشایخ

شهاب الملة والدین السهروردی قدس سره در رشف النصائح آورده از کعب احبار رضی الله تعالی عنه

روایتی آورده که برگرد عرش هفتاد هزار صف اند از ملائکه هر یکی از عقب دیگری مجموع تکبیر و تهلیل

مشغول اند همه در طواف یکی می آید و دیگری میرود و [illegible]

[illegible] هزار صف دیگر ایستاده و دستها بر گردنهای خود نهاده

و جنیان را نسبت به انسان ده قسم گفته اند
با انسان یک قسم اند

آواز تهلیل و تکبیر آن فرشتگان بشنوند همه آواز بر دارند و بدین تسبیح حضرت پروردگار را جل جلاله
بخوانند سبحانک وبحمدک انت الله الذی لا اله غیرک انت الله الاکبر الحق کلهم لک و از ورای
این هفتاد هزار صف دوم صف هفتاد هزار صف دیگر است همه و ایشان دست راست بر بالای
چپ بر سینه نهاده از سر تا بقدم ایشان همه موی و پر است و در همه اعضای ایشان یک موی و
یک پر و یک ریشه و یک بند و پیوند و یک ذره از استخوان و رگ و پی و پوست و گوشت نیست
مگر آنکه بنوعی از تسبیح و تحمید حضرت حق سبحانه و تعالی میگویند که هیچ تسبیح به تسبیح دیگر نماند و در عظمت جثات
ایشان روایات وارد است در کشف الضایع میگوید که از نرمهای تا پای دیگر سیصد ساله
راه است و از نرمهٔ گوش تا بگردن ایشان چهارصد ساله راه است و از کتف تا کتف
دیگر پانصد ساله راه است و از بن دست تا بدان دست همچنین و از قدم تا بکعب پانصد ساله راه
و از کعب تا بزانو دویست ساله راه و از زانو تا بران پانصد ساله راه و از ران تا باستخوان
سیصد ساله و از بند دست هر یک تا به بند مرفق صد ساله و از مرفق تا بدوش سیصد ساله اگر
فرمان الهی سبحانه در رسد مجموع کوههای عالم را بیک قبضه تواند گرفت هفت طبق زمین را بقبضهٔ دیگر
و هم در کشف الضایع بروایت وهب منبه آورده که طول عرش دویست هزار و هفده
هزار ساله راه است و زیر هر قدم ایشان هشت هزار ساله راه و عدد ایشان معلوم هیچ
مخلوقات نیست هر گاه که عرش را خواهند که بردارند همه بزانو در آیند و از غایت عجز فرو مانند
حق تعالی تلقین کلمهٔ لا حول ولا قوة الا بالله بدیشان کرم نماید تا قوت تحمل آن بار و حمل آن
عرش حضرت پروردگار جل جلاله میسر شان گردد و تا همه بپای بر خیزند و عرش خداوندی را بر دوش

گیرند

گیرند و پایهای ایشان پانصد ساله راه و زیر زمین هفتم بر باد نهاده است مجموع از مجبار و تمجید و تعظیم و تسبیح
حق تعالی یک ساعت بر نیاسایند و به این کلمه مشغول اند لا اله الا الله ذو العرش المجید الحمید الرفیع اما ایمان بکتابهای
حق تعالی آنست که بداند که همه کتب آسمانی که از حق تعالی به پیغامبران او آمده وحی حضرت حق است سبحانه
و از باب کهانت و سحر و القاء شیاطین نیست فاضلترین همه کتب قرآن است و از تصرف خلق و روی
و تغیر و تحریف محفوظ و مشتملست بر محکم و متشابه و محکم قرآن کاشف متشابه اوست و اعتقاد وی باید نمود
که مجموع کتبهای حق تعالی حقست ولی روی اوامر و نواهی که در آن منسوخ است بر آن طایفه که با ایشان
آمده است واجبست و موجب زیادتی درجات و خلاف آن سبب عقاب و درکات و هرچه که در آن
کتابهاست صدقست و منزه از کذب زیرا که کذب نقص است و نقص بر خدای تعالی محال و قبول آن
کتابها و پیروی آنها بر آن طایفه که مخاطب بدان بوده اند فرض بوده است و ما را در قرآن چند چیز دیگر فرضست
که بآن اعتقاد جمیع کنیم یکی آنکه قبول آن کنیم که متابعت آن بر خود فرض دانیم و دیگر آنکه قرآن را حجت دانیم
تا قیامت و از نسخ و تبدیل منزه و دیگر آنکه یقین دانیم که کلام خداست سبحانه و تعالی نه وضع جبرئیل علیه السلام
و نه پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اگر کسی اعتراض کند که در قرآن خدای تعالی چنین او را اضافت بجبرئیل کرده که
انه لقول رسول کریم یعنی وی گفته است که انه لقول ملقاهن رسول کریم او سمعه من رسول کریم او نزل به رسول کریم
یعنی قولیست که از رسول کریم فرا گرفته است و یا از وی شنیده و یا رسول کریم بر وی آورده و چون
وی واسطه بود اضافت بدان معنی بوی رفت و دلیل بر این آنست که قرآن معجزه است و معجزه حجت
آن بود که خدای تعالی بر وی قادر نبود و اگر قول فرشته یا پیغمبر بودی معجز نبودی و اعتقاد و اعجاز
قرآن نیز از جمله واجبات است و دیگر آنکه اعتقاد کند که از روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بهیچ وجه متغیر نشده و حق تعالی بمقتضای فرمان انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون این کتاب را از تحریف و تغیر
و تبدیل صیانت فرموده و هر که برخلاف این اعتقاد کند در قران وی تکذیب حق تعالی و رسول
وی صلی الله علیه و سلم نموده باشد و از توابع ایمان بقرآن ایمان بناسخ و منسوخ آن باشد که حق تعالی
حکمی فرماید بعد از آن حکم دیگر کند و آن حکم اول معمول به نباشد چنانکه فرمود و اعرض عن المشرکین پیغمبر
صلی الله علیه و سلم اعراض فرمود از مشرکان و باز فرمود حرض المومنین علی القتال با مشرکان قتال کن
امثال این در قرآن بسیار است ولیکن نسخ خاص در امر و نهی است نه در اخبار چنانکه فرمان
بلکه چنین بود یا چنین خواهد بود یا چنین است که نسخ اخبار مستلزم کذب بود و آن جایز نیست
و در نسخ احکام حکمتها است یکی آنکه مصلحت بندگان در آن وقت در آن حکم اولین بود و باز
مصلحت در حکم آخرین است و این تفاوت در معلوم بود نه در علم چنانکه طبیبی امروز مثلا بیماری
را بشربت معالجه کند و فردا بشربتی دیگر علاج فرماید بر خلق اول طب بگردیده است اما حکم بتغیر
یابد و انکار نسخ جهودان کردند تا تکذیب صاحب شریعت کنند که بعد از موسی علیه السلام بوده است
با آنکه دانستند که در ملت موسی علیه السلام نسخ شرایع متقدم بسیار واقع است مثلا جمع میان
دو خواهر در یک نکاح در شریعت یعقوب علیه السلام جایز بود و در شریعت موسی علیه السلام
حرام کرد و دیگر قبله بنی اسرائیل پیش از بیت المقدس مصر بود و الواح را فرمود که روی
به بیت المقدس آرید و پیش از موسی علیه السلام قبله ابراهیم علیه السلام کعبه بود و این جمله شرایع
متاخره منسوخ گشت و دیگر آنکه دانستنی است آنست که هر چه کتب ماتقدم در دست جهودان
و ترسایان مانده است تصدیق آن بر ما لازم نیست زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تصدیق

اهل

اهل کتاب نکنند و تکذیب کنند ایمان آوریم و گرویدیم بدانچه خدای تعالی فرو فرستاده است و دیگر خدای تعالی
بخیانت و دروغ ایشان گواهی داده است و فرموده که ایشان از نزد خود در کتاب ما چیزها
در آوردند و گفتند این از نزد خدا است سبحانه و تعالی پس تصدیق ایشان نه از روی اعتقاد باید کرد و کتابهای
قدیم اند چرا که مجموع عبارتست از یک صفت کلام که قایم است بذات الهی و قدیم است زیرا که
محال است که ذات او محل حوادث باشد و تعدد در اسمای چون قران و توریت
و انجیل باعتبار تعبیر است از آن صفت بعبارات مختلفه چون بعبارت عربی معبر شد آنرا
قران و فرقان خوانند و چون بعبری و سریانی توریت و انجیل علی هذا القیاس و اهل سنت
برانند که کلام او معنی است قایم بذات او که معبر است از وی بعبارات مختلفه بحسب ازمنه
و آنکه نه بحروف و الفاظ است و حنابله و کرامیه بر آنند که کلام او صوت و حرفست قایم
بذات او و قدیم است و معتزله بر آنند که کلام او صوت و حرفست و آن قایم نیست بذات
زیرا که صوت و حرف حادث است و محال است که ذات او محل حوادث باشد
و بر طریقه که عامه اهل سنت بر آنند وارد شود که منکر کلامیت ما بین الدفتین کافر باشد بلکه
کلامیت او معلوم است از دین بضرورت و دیگر باید که در ایمان بکتب تعیین عددی نکنند
زیرا که دلیل قطعی بر تعیین عددی نه آمده است آنچه در روایت آمده است که صد صحیفه
فرستاده است پنجاه بشیث علیه السلام و سی بادریس و بیست بابراهیم علیه السلام و چهار
کتاب دیگر توریت بموسی علیه السلام و زبور بداود علیه السلام و انجیل بعیسی علیه السلام
و فرقان بمحمد صلی الله علیه و سلم و آله و علی جمیع انبیائه که مجموع صد و چهار کتاب باشند بدلیل

قطعی ثابت شده اولی آنست که تعیین عدد نکنیم و بهر که نبیا ایمان آریم و بالله التوفیق و اما ایمان
به پیغمبران علیه السلام بدانکه هدایت بطریق نجات و وصول بذروه درجات موقوفست
به تعلیم معارف حقیقیه و اعمال صالحه و استفاضه این معنی از آن حضرت جل و علا با وجود تعمق در ظلمات
تعلق عالم طبیعت و مکدر بکدورات بشریت صورت نه بندد و بوجه مناسبت میان مفیض
و مستفیض شرط است از آنجهت حق تعالی بعضی از آدمیان را برگزید و بصفای نفوس و کمال
طهارت از شوب عالم طبیعت مخصوص گردانید و بواطن ایشان را مهبط وحی و انوار و
مقر الهام و اسرار ساخت و بایشان کتابها فرستاد و ایشان پیغمبرانند علیهم السلام و چون در صورت
بشریت و لوازم آن با عموم نواهی که خلاف مشتهای طبع است مؤدی میشد بمعارضه و طلب دلیل
بر نبوت بسبب اینمعنی بائد کرد ایشانرا بآفریدن چیزهای که عادت الهی جاری نبوده بآفریدن
مثل آنها در حالت دعوی نبوت طلب بر وفق مراد شد علی نبوت با عجز از معارضه و آن
چیزها را معجزات خوانند و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه السلام معجزات بسیار دارد چنانکه در کتب
احادیث و سیر مذکور است و بزرگترین معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم قرآنست که
بعد از آن حضرت باقی ماند و اعجاز قرآن بواسطه کمال فصاحت و بلاغت اوست و اول
پیغمبران آدم است علیه السلام و نبوت او ثابت است بقرآن و سنت و اجماع و انکار
نبوت او کفر است و فاضلترین پیغمبران رسولانند و فاضلترین رسولان اولوالعزم اند و بالصحیح
پنج اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیا و فاضلترین همه
محمد است صلی الله علیه و سلم باجماع اهل اسلام و دلالت آیه کنتم خیر امة اخرجت للناس

اما اول اولو العزم نوح

اکرم

علیه الصلوة والسلام

چرا که تفصیل است از نجهة که امت آن رسول الله اند تفضیل رسول الله ثابت نیست و نبی در شریعت آدمی است
که خدای تعالی او را بخلق فرستاده باشد از برای رسانیدن احکام او و رسول نبی است که او را شریعت
و کتاب باشد و محمد صلی الله علیه وسلم مبعوث است بتبلیغ بقیه جن و انس و خاتم پیغمبران است
و بعد از وی پیغمبری نیست و شریعت وی ناسخ شرایع است و هرگز منسوخ نگردد و مجموع این معانی در آیات
قرآنی مبین است قال الله تعالی وما ارسلناک الا کافة للناس قل یا ایها الناس انی رسول الله
الیکم جمیعا قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن وقال سبحانه ولکن رسول الله وخاتم النبیین لیظهره علی
الدین کله و باید که چنین اعتقاد کنی که پیغمبران علیهم الصلوة والسلام معصوم اند از کفر و کبایر بقصد و سهو
و از صغایر بقصد بعد از وحی اما قصد و صغایر از ایشان بطریق سهو جایز داشته اند مگر صغایر خسیسه که
فاعل آن بخست و دنائت منسوب شود چون دزدی لقمه یا حبه که اصلا آن جایز نیست و دلیل
برین آنست که اگر از ایشان کفر یا کبیره صادر شود واجب بود اتباع ایشان در آن زیرا که امر الهی
جل جلاله وارد است باتباع ایشان و نیز لازم آید که از نبوت معزول گردند زیرا که مذنب گنهکار
باشند و مذنب ظالم است و ظالم مستحق عهده نبوت نیست قال الله تعالی لا ینال عهدی الظالمین
سوال اگر کسی گوید چرا نشاید که مراد بعهد عهد امانت باشد جواب آنست که چون عهد امانت
با ظلم جمع نشود و عهد نبوت که از آن اعلی است بطریق اولی و آنچه منقول است از زلت
آدم علیه السلام پیش از وحی بوده است چرا که در بهشت او را امتی نبوده و آنچه منقول است
ابراهیم علیه السلام که ستاره و ماه را گفت هذا ربی بطریق فرض بوده تا اثبات کند که او را
قابلیت ربوبیت نیست و آنکه بتان را شکسته بود چون از وی پرسیدند گفت بل فعله کبیرهم یعنی

این کاریست بزرگ کرده است اگر بسبیل اشتهار بوده است یا چون تعظیم الشان مر آن را
باعث بود بر شکستن بتان گویا او شکسته بود پس اسناد مجازی بود از قبیل اسناد سبب بمسبب
و قصهٔ داود علیه السلام چنانکه در کتب مذکور است به ثبوت نه پیوسته است نسبت گناه
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و امثال آن از انبیا
علیهم السلام محمول است بر ترک اولی چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین اما بعض
از وحی و نبوت صدور صغایر بر سبیل ندرت جایز داشته اند چون قصه برادران یوسف علیهم السلام
و در معتمد آورده است که ایمان به پیغمبران با معرفت اسامی و انساب و ذکر عدد ایشان حاجت نیست
و آنچه در بعضی کتب صد و بیست و چهار هزار تعیین کرده اند به ثبوت نه پیوسته است و اما آنچه مهم است
آنست که حق سبحانه و تعالی پیغمبران را علیهم السلام بدو چیز مخصوص کرده است یکی تعلیم و دیگری تایید
تعلیم آنست که آنچه از علوم الهی بایست ایشان را بیاموزانند و تایید آنست که ایشان را قوی گرداند
باظهار حجتها و زیادتی قوتها و اعانت و امداد ایشان فرماید و هر چه از باب تعلیم است آن به نبوت نسبت
و هر چه از باب تایید است آن جهت نبوت هست و آنچه از قبیل تعلیم است حصول آن به چند
وجه تواند بود اما شنیدن سخن خدا تعالی بی واسطه چنانکه موسی شنید علیه الصلوة والسلام و اما
بالهام خدا تعالی و الهام عبارت از القای علم است در دلهای ایشان بی استدلال و بی ادراک
حسی و اما بزبان فرشته که او وی بگوید و او فرشته را ببیند و سخنش بشنود چنانکه یکی از آدمیان
را بگوید یا علم هر چه مراد دوست سبحانه در دل پیغمبر دهد و این مخصوص بدل بود و گوش هیچ
از آن بهره نیابد سوال فرشته علم خبرها در دل غیر انبیا هم می اندازد پس فرق میان نبی و غیر نبی
بچیست

اسناد فعل

جهت جواب آنست که علم احکام در زوال ابتدا و دهد و بعضی از امور غیبیه و این نوع مخصوص است
با انبیا علیهم السلام و هر که این نوع علم بکشوف گردد آن مستعار از علوم انبیا خواهد بود و یا فراستی که
از نور ایمان منکشف گردد چنانکه فرمود علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و این کرامت
نیز از معجزات پیغمبر تواند بود که ببرکت متابعت او میسر گردد و اما آنچه از باب تائیدات است یا آنست
که انبیا علیهم السلام در نفس خود بدان موید اند و یا از عالم غیب ببرکت دعا و استمداد ایشان
میسر شود آنچه بنفس خود بدان موید باشند یکی آنست که هوای ایشان متابع فرمان حق تعالی باشد
و نفس ایشان در طاعت حق تعالی بفرمان ایشان و بدین سبب از نافرمانی خدا تعالی بقصد معصوم
مانده اند تا مخالفت امر خدا تعالی از ایشان جایز نیست چنانچه گذشت و دیگر از جمله تائیدات
نفسانی ایشان آنست که عقل ایشان از جمله عقول تامتر بوده است و از اختلال زوال محفوظ
و دیگر آنکه فهم و رای ایشان از همه قوی تر بوده است لاجرم در بیان و فصاحت از همه مقدم آمده اند
دیگر حواس ایشان از حواس دیگران تیزتر بوده است دیگر قوت ایشان در ظاهر و باطن از قوت
دیگران تمامتر و دیگر خلق ایشان بغایت کمال بوده خلق ایشان در غایت تمامی و حد اعتدال
و صورتهای ایشان خوب و آوازهای ایشان خوش چنانچه در معنی بر خلق متفوق بوده اند
در صورت نیز چنان بوده است و ایشان درجات و مراتب بر قدر نصیب ایشان از عظائم
حق سبحانه در تفاوت بوده اند و بعضی بر بعضی مفضل علیهم السلام والتحیة و جزاهم الله عنا خیر الجزاء من الکرامة
والعطیة و بدانکه در ایمان با انبیا علیهم السلام آنچه از جمله ضروریات بود مبین شد و لیکن بنوعی از امور

انبیا و انسی است که در اعداد ایشان از احادیث وارد شده است و از جمله ایشان مرسل
چند بوده اند و هر یکی از کجا بوده اند و احوال و اطوار ایشان چگونه بوده و فقیه ابو اللیث
سمرقندی رحمة الله علیه در بستان خود مجملاً بیان فرموده است ما نیز درین مختصر شمه از ان
ایراد نمودیم و بالله التوفیق بدانکه اگرچه سابقا مبین شد که در انبیا تعداد ایشان ذکر نکنیم که
بنص صحیح ثابت نشده است اما آنچه قول بزرگان است از صحابه کبار نقل فرموده اند اعتبار
کردن لا بد است و فقیه ابو اللیث از کبار معتمدان است وی میفرماید کانت الانبیا علیهم السلام
مائة الف و اربعة و عشرین الفا ثلثمایة و ثلث عشر منهم مرسل و غیرهم لم یکونوا مرسلین همچنان روی
ابوذر رضی الله تعالی عنه یعنی ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است از حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام که انبیا علیهم السلام یک لک و صد و بیست و چهار هزار بوده اند از جمله ایشان سیصد
و سیزده نفر مرسل بودند و دیگران نبی غیر مرسل بودند در روز بدر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مر اصحاب خود را رضی الله تعالی عنهم فرمودند که انتم علی عدد المرسلین یعنی شما بر عدد پیغمبران مرسلید و
ایشان سیصد و سیزده بودند و اولوالعزم از ایشان مختلف فیه است بعضی برانند که هشت
بودند نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و عیسی و هشتم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و علی جمیع الانبیا و اما آنکه غیر مرسل بودند یعنی بخواب بوحی مشرف میگشتند و گوینده را نمی دیدند و اول
مرسلان آدم علیه السلام بود است او را فرزندان او بودند و فرزندان صلبی او از حوا رضی الله تعالی
عنها چهل نفر بودند و از بیست بطن که هر یکی دو می آورد یکی پسر و یکی دختر و پسران این شکم دختر آن شکم را
جایز بود خواستن و اما آن خواهر و برادر یک شکم را جایز نبود چنانچه در واقعه قابیل مذکور است

می شدند و نبوت او از یوم

ودر ایام

و در ایام حیات او نبیرهای بسیار شدند و بر گردن آدم علیه السلام سوار می گشتند و پای بر استخوان پهلوی
مبارک ایشان می نهادند و بالا می رفتند و بر گردن مبارک آدمی نشستند و بعضی که رعایت ادب
کردندی آنها را منع میکردند و حضرت آدم علیه السلام از خطای ایشان متغیر نمی شدند و ایشان را منع نمیکرد و او را
میگفتند چرا اینها را منع نمیکنی میگفت یک کار از پیش نفس خود کردم و دیدم آنچه دیدم می ترسم که دیگر
سخن گویم یا کاری کنم که باز لغزش است ان در مانم و کنیت آدم علیه السلام در بهشت ابو محمد بود و در
زمین ابو محمد خواهد بود و روز اول که در بهشت آوردند این کنیت مکنی گشت و در زمین ابو البشر و در
او مردار و گوشت خوک و خون مسفوح حرام بود و نهصد و سی سال عمر شریف او بود و در عرایس
امام شعبی رحمة الله علیه در قصه میثاق آورده است که عمر این هزار سال بود و چهل سال از آن بداود نبی
علیه السلام بخشیده بود و در آن قصه است بتطویل و در بوستان نیز نقل از وهب منبه هزار سال
آورده است والله اعلم و بعد از وی پیغمبر مرسل شیث بود علیهم السلام و وصی و ولی عهد آدم
بود و پنجاه صحیفه از برای وی فرود آمد و نهصد سال عمر وی بود و پدر همه آدمیان اوست
بعد از آن ادریس علیه السلام و نام او اخنوخ و او را ادریس بجهت تدریس کتب الهی و درس اسلام
نام شد و اول کسی که بقلم خط نوشت و جامه پنبه پیدا کرد و بدوخت و دیگر اظهار علم نجوم و بیان
ترتیب افلاک و سیر کواکب نمود و سلاحهای ساخت و بجهاد اشتغال نمود و در وقت
بندگان مجازی پیدا کرد او بود و از جمله امت وی هزار آدمی بود که ایمان آوردند و او را
به آسمان بردند و عمر وی سیصد و شصت و پنج ساله بود بعد از آن نوح علیه السلام بر شد و حیات
بهشت و اول اولو العزم بود و نام او شاکر بود و بواسطه نکا و نوحه بسیار بنوح ملقب گشت

بوده است

نکاح خواهران در وقت او حرام شد و قومی تکذیب او کردند و بطوفان هلاک گشتند
مگر آنکه در کشتی بودند و ایشان هشتاد تن بودند چهل مرد و چهل زن چون بیرون آمدند نوح
و فرزندان او بماندند و دیگران بمردند و فرزندان سه پسر بودند سام و حام و یافث عرب
و فارس و روم همه از اولاد سام اند حبش و هند و سند از فرزندان حام اند یاجوج و ماجوج
و صقلاب و ترک از فرزندان یافث بعد از آن هود پیغمبر علیه السلام برسید رسالت مرتبت گشت
او را حق تعالی بقوم عاد فرستاد و عاد نام پادشاه ایشان بود و بان موسوم گشتند تکذیب وی نمودند
بریح عقیم هلاک گشتند بعد از آن صالح پیغمبر علیه السلام و او را بثمود فرستادند نام جایی است که و ثمود
در زمین حجر است آن قبیله بنام آن جا مشهور شدند ناقه از صالح علیه السلام طلبیدند صالح
علیه السلام بیرون آورد و عقر کردند و قابل ناقه مردکی بود سرخی ازرقی نام او قدار بن سالف شقی
ترین قوم حق تعالی ایشان را بصاعقه و زلزله هلاک کرد بعد از آن حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام بیرون
آمد و برکت رسالت شرف تاج خلت بر فرق مبارک وی نهادند و سنن پسندیده در میان
آدمیان پدید آورد مسواک و استنجا بآب و قصر شارب و اختتان و ایجاد سراویل و گذاشتن
محاسن و چیدن ناخن و مضمضه و استنشاق نتف ابط و حلق عانه و شکنجهای پشت انگشتان و سفره
ضیافت برای مهمان انداختن اول کسی که محاسن او سفیدی پیدا کرد وی بود و دوم اولو العزم
او بود و حضرت ابراهیم را علیه السلام چهار پسر بوده اسمعیل و اسحاق و مدین و مداین و در بعضی
روایات شش و در بعضی دوازده نیز آمده و اسمعیل نیز از پیغمبران مرسل بود و همه عرب از نسل او یند
و اسحاق علیه السلام نیز مرسل بوده و هم او را پسر بود یعقوب و عیص و عیصیت که [illegible]

و ابراهیم

و یوسف و ذکریا و عیسی و نبینا محمد صلوات الله تعالی علیه السلام و علیهم اجمعین بیان آنکه از زمان

آدم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چند سال بود وهب بن منبه گوید که از زمان خلق آدم

تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال بود و از طوفان تا فوت وی سیصد و پنجاه سال بود

و از نوح تا زمان ابراهیم علیه السلام دو هزار و دویست و چهل سال بود و از ابراهیم تا موسی هفتصد سال

بود و از موسی تا داود علیه السلام پانصد سال بود و از داود تا عیسی هزار و دویست سال بود

و از زمان عیسی تا زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بروایت قتاده پانصد و شصت

سال بود و بروایت کلبی پانصد و چهل سال بود و بروایت وهب سیصد و بیست سال بود و کتبی مقاتل ششصد سال

که بانبیا علیهم السلام نازل شده است بروایت وهب بن منبه صد و چهار است پنجاه صحیفه بشیث و بروایت ۴

و سی صحیفه بادریس و بیست با ابراهیم و ده بموسی علیهما السلام پیش از توریت و چهار کتاب

دیگر توریت بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بمحمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین و در نبوت ذو القرنین اختلافست و بروایتی ده با ابراهیم

ذو القرنین گویند بجهت آنکه هر دو قرن آفتاب را یعنی مشرق و مغرب را سیر کرده بود و بعضی گویند

دو قرن پادشاهی کرد و هر قرنی هشتاد سال است و بعضی گویند که در خواب دید که هر دو قرن

آفتاب بگرفت بجهت این ملقب بآن شد و بعضی گویند موهای سر خود مجعد کرده بود و در پس

سر خود مجعد والله تعالی اعلم و از انبیا پنج پیغمبر عربی بودند اسمعیل و هود و صالح و شعیب و محمد صلوات الله

علیهم اجمعین و تمامی روی زمین را چهار کس متملک بودند دو مسلمان و دو کافر مسلمان سلیمان

بود و ذو القرنین علیهما السلام و دو کافر نمرود و بخت نصر و این بخت نصر بیت المقدس را

خراب کرده بود و از مسلمانان هزار کس را بقتل آورده و هفتاد هزار کس را اسیر کرده و هر دا

اینی

بزمین بابل فرستاد و در میان ایشان دانیال پیغمبر علیه السلام بود و در طفولیت چهار نفر بودند
که سخن گفتند عیسی علیه السلام دوم کودک اصحاب اخدود سوم جریج زاهد چهارم صاحب یوسف علیه السلام
و هر یکی را قصه ایست در روضة العلما مذکور است والله تعالی اعلم **اما ایمان بروز حساب** بدانکه اهل اسلام
متفق اند برانکه حق تعالی مردگان را زنده گرداند بعد از تفریق اجزاء ایشان زیرا که جمع اجزاء بدن و پیوستن
و اعاده روح دران امریست ممکن و حق تعالی عالم است بران اجزا و قادر بر جمیع انها و ایجاد حیات
دران و بتواتر ثابت شده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم اثبات معاد بدنی و
حشر اجساد کرده است و آیه کریمه بسم الله الرحمن الرحیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق
علیم صریح است درین معنی و هرچه مخبر صادق از ان خبر دهد ممکن باشد البته صدق است و در بیان ایمان
بروز قیامت که بسط سخن کنیم دفترها باید نوشت ولیکن آنچه ضروریست ایمان بدان باید آورد و
فی الجمله اشعاری نمایم و بالله التوفیق بدانکه اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست نصرهم الله سبحانه و تعالی
انکه حق تعالی بدان زریده استخوانهاء پوسیده مردگان را از زمین و زیر وی و از قعر دریاها و از شکم
حیوانات جمع کند و از ان کالبدها پدید کند بهم هیات اولی از اجزاء همان کالبد اول چنانکه هیچ
جزوی از ان بکالبد دیگر مستبدل نشود و چون ترتیب قوالب بر طریقه سابقه بکمال قدرت خود نماید
اعاده روح وی بهمان کالبد که در دنیا داشت متحقق گرداند تا تجدیدی کرده شد یعنی بچه که در شکمهاء مادر
بوده و روح ببدن وی متعلق گشته و پیش از وضع حمل بسا قط شده و یا در شکم مادر بوده که مادر را
میت شده انرا نیز زنده گردانند هر که انکار نماید از جمله کافران بود و نعوذ بالله منها و سبب انکار
بعث عدم معرفت بقدرت الله تعالی که هر چه عقل ناقصان بکنه ان نرسد از جمله محالات شمرند

بیدار شود و در آیات قرآنی و در آیات آسمانی تامل بکند که خدای تعالی میفرماید اولم یروا ان الله
الذی خلق السموات والارض ولم یعی بخلقهن بقادر علی ان یحیی الموتی بلی انه علی کل شیء قدیر چون بنده
بحقیقت شهود نماید که این زمین بسیط که بساطی است محیط بر سایر حیوانات و در حیطه افلاک چون
مرکزیست بنسبت بصحاری دوایر کری الشکل سموات که لخلق السموات والارض اکبر من خلق
الناس اشارت بدانست ذره ایست در پرتو آفتاب قدرت الهی جل و علا در فضای الهوی
وجود در رقص شهود در آمده و همه سرگشته جست و جوی و آشفته گفت و گوی عشق و محبت او اند
سبحانه و تعالی ای طواف روی تو خورشید چرخ چنبری وی آمده در جستجوی تو ماه و سپهر و مشتری
ای ماه من آویخته وی چون هر دو در رخته چیزی دگر انگیخته نی آدمی و نه پری خورشید گوید سنگ را
زان تافتم بر جان تو تا تو ز سنگی وارهی یابد دری در گوهری خورشید عشق لم یزل زان تافته
اندر دلت کاوی نمایی بندگی آخر برانی سروری الی صل چون حق تعالی اوراق سموات
علوی واطباق ارضین سفلی طبایع را با عظمت جسامت ایشان از کتم عدم بفضای عالم بوجود آورد
و از ایجاد آن عاجز نباید از آفریدن آدمی و اعادت او نیز عاجز نباید و مقرر است که چون ابتدا
متقرر است در خلق همه موجودات اعادت آنها در نشاء ثانیه بهتر بنسبت از ایجاد در نشاء
اولی زیرا که ایجاد از هیچ بود و اعادت از چیزی که بعضی از لاشی همین اشخاص عجیبه و صور غریبه
ایجاد توانند نمود بار اعادت آن با وجود بقای اجزای وی لابد آسان تر و ممکن الوقوع
تر توانند و در خلق آدم علیه السلام که از خاک آفریده و از الطیف و حماء مسنون و صلصال کالفخار گردانید
چون خاک در وی دمید از آن خاک سفال شکل گوشت و خون و رگ و پی گشت پس چرا محال داری

که بعد از

که بعد از مرگ آنانی که خاک گشته باشند بار دیگر روح در کالبد ایشان در دمد و بجهان هستی
باز گرداند و ازین نوع تمثیلات در قرآن بسیار است کما قال الله تعالی فانظر الی آثار رحمت
کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر یعنی چنانکه در فصل بهار که در
قطرات امطار بر چمن گلزار بارد این لعبتان پرده خاک از دل گل نمناک سر بر آرند چون وقت
دمیدن صبح قیامت شود و بهار رستخیز نزدیک رسد آبی بر مثال منی از آسمان باریدن گیرد
چنانکه چهل گز بر همه روی زمین بر آید نبات ابدان مردگان که چون لعبتان پوسیده و فرسوده
در نقاب تراب سر در بادیه خمول فرو کشیده بودند یکبار بفرمان حضرت رب العزة پروردگار
جل و علا از خاک گورستان سر بر آرند و آوازه در آوازه در اندازند ؎ امروز مرده بین که چسان زنده میشود
آزادی سرو بین که چسان بنده میشود ؛ پوسیده استخوان و گلهای رفته بین ؛ کز عقل و علم و روح چه آگنده میشود
الخلق تو اندهان که در بسیط در الحد ؛ چون غنچه ایست چه گوینده میشود ؛ میخند ای زمین که برادی خلیفه
گر زوی کلوخ و سنگ تو خندنده میشود ؛ دیگر قصه ابراهیم علیه السلام که گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی
و آن چهار مرغ که کشت و در هم کوفت و بچهار قسمت کرد و سرهای ایشانرا نزد خود نگاهداشت اجزای
مخلوط ایشان از یکدیگر متفرق گشتند و هر جزو کالبد هر مرغ با جزوهای دیگر خود ملحق گشتند
و نزد ابراهیم علیه السلام آمدند و سرهای خود بر داشتند دلیل است روشن بر اعادت ارواح و امکان
آن در روز معاد و همچنین قصه اصحاب کهف و عزیر نبی علیه السلام و امثال آن در قرآن بیان فرموده
تا هیچکس را شبهه نماند که حشر اجساد با ارواح در روز قیامت ممکن است بلکه واجب زیرا که حق تعالی
بندگان خود را بعبادت خود دلالت فرموده و بمحاسن اخلاق و صالح اعمال امر کرده و بعضی در اطاعت

گلها

گوشیدند و بعضی عصیان نمودند و بعضی صالح گشتند و بعضی مومن شدند و بعضی کافر گشتند اگر انتهای
مقصودی دیگر نبودی اگر تفاوت میان شاکر و کافر و مطیع و عاصی پیدا نشدی از حکمت دور بودی
و بار از مومنان کس را می بینیم که مدت حیات به رنج و مشقت و انواع بلاها و محنت گذرانیده‌اند
و از کافران بر خلاف این اگر حیات این همه نهایت دنیویه بودی و برین ختم شدی و داد
مظلومان از ظالمان استیفا نمودی در حق این طایفه ظلم بودی و قد لا یرید ظلما للعباد باید
که ایمان آری که روح با کالبد محشور خواهد شد زیرا که در طاعت و معصیت و میثاق تکالیف
چون هر دو شریک بوده‌اند ضرورت با هر دو ثواب و عذاب نیز هر دو باید که شریک باشند و چون
امر و نهی و وعده و وعید بر هر دو وارد شده است روا نباشد که یکی بدان عتاب یا معاقب
باشد بی آن دیگری و روا نباشد که کالبد غیر آن کالبد باشد که در دار دنیا بود زیرا که ثواب
و عقاب به آن و هم به روح متعلق گشته است اما بیان آنچه ایمان بدان واجب است از احوال انتها
بدانکه انتهای حیات ایجابی انکار باشد که اسرافیل علیه السلام صور دمد و آن دمیدن را نفخهٔ اماتت
گویند که هر که در آسمان و زمین باشد از هیبت آن بمیرد مگر کسی را که خدای تعالی خواسته باشد لقوله
تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و در بیان این استثنا اهل
تفسیر هر یکی به نقلی و یا باستنباطی تمسک ساخته‌اند بعضی گویند شهدا اند که حق تعالی در بارهٔ ایشان فرموده
و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و این سخن را بعضی بزرگان قبول کرده‌اند
زیرا که مراد از این حیات تمتع ایشانست که در نعیم بهشتی با آن جماعت زنده‌اند باقی مردگان و لیکن مرده‌اند
و چون مرده گشتند لابد تا بوقت بعث زنده نشوند و اگر مراد آنست که ارواح ایشان [illegible]

موسی نشوند یا بمعنی ارواح انبیا اولیٰ که حدیث الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون درباره ایشان
وارد شده و آنکه گفته اند موسی علیه السلام این صعق نیز که در دنیا او را صعقه بوده است ظاهر است
ظاهر الوهن است که هر که موت وی پیش از نفخه صور بوده باشد در این استثنا داخل نباشد دیگر
رسول علیه السلام فرموده که مردم بیهوش شوند اول کسی که بهوش آید من باشم چون بهوش آیم موسی را بینم
علیه السلام جانب عرش گرفته محمول بر بعد از بعث است و آن بجهت نفخه فزع باشد نه آنکه
اثر آن نیز حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بجزم نفرموده که او را نیز صعقه بوده است یا پیش از من بهوش
باز آید و بعضی گفته اند مراد از استثنا ولدان و غلمان و حور و خزنه بهشت اند که آن سرای سرور است
و در وی اندوه و مرض و رنج و موت نباشد و این احتمال دارد ولیکن شبه در آنست که من فی السموات
والارض فرموده است و در آیه دیگر بهشت را از آسمان و زمین خارج داشته که اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم و جنة عرضها السموات والارض و آنچه عرض وی همچند آسمان و زمین باشد در آسمان و زمین
چگونه گنجد و بعضی گفته اند مراد حمله عرش اند و جبرئیل و میکائیل علیهم السلام و این نیز محل اشکال است
که حمله و جبرئیل و میکائیل گرد عرش صف زده اند نه در آسمانها ساکن اند و نه در زمین و بنقل درست
ثابت نشده است که عرش بر زمین و بر آسمان است و بهمه محیط است اینجا دو موضع تاویل توان کرد
یکی آنکه آسمان و زمین را کنایه از جمیع مخلوقات داریم تا عرش و تحت الثری داخل آن باشد و مستثنی
کنایه از هفت چیز داریم چنانچه در روایت آورده است که آن عرش است و کرسی و لوح و قلم
و بهشت و دوزخ و ارواح ولیکن این سخن بدلیل قطعی ثابت نشده است پس اولی وجه دوم است
و آن اختیار شیخ شهاب الملة والدین التوربشتی است در عقاید وی که فرموده در بیان الا من شاء الله قضی

از رسول صلی الله علیه وسلم یافته ایم و در تاویل نیز ضرورت نیست پس آنچه قطع بدان نماید کردن
آنست که خلق از ساکنان آسمان و زمین آنکه خدای تعالی خواسته باشد از نفخهٔ اماتت متوفی شوند
و ازین لازم نیاید که بعد ازین نیز متوفی نگردند چرا که حق تعالی را شاید که بعد از نفخه بوجهی دیگر ویرا نیست
گردانند حاصل که بهیچ نوع جزم نتوان کرد و حمل آن بر علم الهی نمودن اولی است جل جلاله و چون نفخهٔ
اماتت گذشت تا نفخهٔ احیا ما بین آنرا برزخ گویند و برزخ نه از دنیاست و نه از آخرت بلکه
فاصل است میان هر دو و اول چیزی که در برزخ خواهد بود سوال منکر و نکیر است و درین چند چیز دانستنی است
و اعتقاد کردنی اول آنکه روح انسانی را باز با بدن وی فرستند تا جواب سوال منکر و نکیر بشنود و ایشان
دو فرشته اند مهیب که از بنده بر چند سوال کنند گویند خدایت کیست و دینت چیست و درین مرد
یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه گوئی و بعد ازین عذاب گور بود مر اهل شقاوت را و حدیث
القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران اشارتست بدین معنی پس هر که بمرد در برزخ است تا وقت
بعث قوله اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون اما آن زمان را که
مطلق برزخ گویند ما بین النفختین است و مدت آن در حدیث چهل است و مبین نگشته که
چهل روز است یا چهل ماه یا چهل سال اما بیشتر علما چهل سال فرود آورده اند و چون زمان برزخ گذشت
اسرافیل علیه السلام دیگر باره در صور در دمد بامر حق سبحانه و تعالی و این را نفخهٔ احیا گویند و ارواح
در صور جمع باشند کرده گروه گروه و درین باب تحقیقات بسیار هست ایراد آنها کما ینبغی در تفسیر بحر الدرر
در آیهٔ کریمهٔ مالک یوم الدین نموده ایم اینجا باز جوییم بفرمان خدای تعالی از قبرهای خود برخیزند
ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و بباید دانست که هر تن و روحی از آدمی و جن و انس

من حفر

و ملائکه

و ملائکه و حیوانات بری و بحری مجموع را حشر کنند و اذا الوحوش حشرت و احیاء حیوانات نامکلف
نه از بهر عقوبت است و نه ثواب و نه عقاب بلکه از برای قصاص است تا هر حیوانی که بر دیگری ظلم کرده است
مثلا گوسفند شاخدار مر بی شاخ را گزندی رسانیده باشد بی شاخ را شاخ دهند تا قصاص خود از وی
بستاند و دیگر تا عوض دردی که بکشتن ایشان رسیده باشد و خواری که بپوست کندن و پاره
کردن دیده باشند بلذت حیات و تمام کردن خلقت ایشان تدارک نموده شود یعنی آن
را بی الم کشتن و شدت جان کندن بقا باز برند و خاک شوند بعد از آن همه خلایق را بمحشر جمع کنند
که موقف عرض و حساب است و الموقف را ساهره گویند فاذا هم بالساهره و ساهره در لغت
روی زمین است یعنی بعد از آنکه در شکم زمین باشند جمع شوند و در بعضی روایات است که ساهره موضعی است
در بیت المقدس که محشر آنجا خواهد بود یعنی زمین را گشاده گردانند و تبدیل این بزمینی شود که بروی گناه
نکرده باشند زمین و کوهسار را ذره ذره گردانند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و حملت الارض
و الجبال فدکتا دکة واحدة و کوهها چون پشم زده در هوا پران گردد و از بسیاری بر زبر یکدیگر
متراکم میروند چنانکه بیننده گمان برد که وی ساکن است و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب
و نشیب و فراز زمین را هموار گردانند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فیذرها قاعا صفصفا
و حجابهای ارضی و دریاهای که دوزخ از ورای آن بود بر داشته شود چنانکه دوزخ آشکارا
گردد اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و برزت الجحیم لمن یری آسمانها از یکدیگر شکافته شوند و افلاک
شق گردند و انشقت السماء فهی یومئذ واهیة و آسمانها در هم نوردیده گردند و فرشتگان همه آسمان
فرود آیند و گرد خلایق صف بکشند و یوم تشقق السماء بالغمام و نزل الملائکة تنزیلا و در معتمد تورینی آورده است

تحسبها

که نفخهٔ فزع بعد از نفخهٔ احیا باشد بقرینهٔ آیهٔ کریمه بسم الله الرحمن الرحیم یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات
الا من شاء الله و بعضی برین تقدیر یک نفخه از برای اماته بود و دیگری برای احیا و دیگر برای فزع اکبر و در کتب
احادیث مثل تیسیر و غیر آن نفخهٔ اماتت مقدم آورده است والله تعالی اعلم بعد از آن وقوف
خلایق در محشر بطول انجامد تا بحدی که بعضی از غایت ضجر و اندوه بآتش راضی شوند به پیش آدم آیند
علیه السلام و از وی شفاعت خواهند تا حکم کرده شود میان خلق او حواله بنوح علیه السلام کند و نوح
به ابراهیم و ابراهیم بموسی و موسی بعیسی و عیسی بپیغامبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس رسول شفاعت
کند چنانکه حدیث در صحیحین وارد است بعد از آن نامهای اعمال و کردار خلق از دست راست
و چپ روان شوند و اهل سعادت را نامه بدست راست دهند فاما من اوتی کتابه بیمینه
فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه و اهل شقاوت را بدست چپ واما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا
لیتنی لم اوت کتابیه و آنکه فرموده واما من اوتی کتابه وراء ظهره نیز ناظر احوال اهل شقاوت است
و تفریق بین الآیتین چنانست که در روضة العلما از ابو الحسین مقری نقل فرموده که مومنان را بدست
راست دهند خواه مطیع خواه عاصی و کافران را بدست چپ ولیکن کافران بر دو قسم اند
منکر بعث چنانکه امیه بن خلف بود و کافر مقر به بعث ولی منکر رسالت حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم چون جهودان پس کافران اول مقمعه بر سینهٔ وی زنند چنانکه بالیست
وی بیکافد بعد از آن دست راست وی را در گردن وی غل کنند و دست چپ وی را از پشت
برون کشند و از پس وی بر دست راست حلقه کنند و نامه را بر دست چپ وی دهند
و کافر منکر رسالت را بدست چپ وی دهند لیکن صدر و حکمت نامه دادن و امر بخواندن

ضجر دل تنگ

اقرار کند باب آنست که مردم از طول عهد و تواتر احوال اعمال خود را فراموش کنند احصاه الله ونسوه
پس نیکو کردار از حسنات خود شادمان گردد و این نوع از ثوابست و بدکردار اندوهگین گردد از بیم بد شود
عذاب و سیاست قیامت بروی مستولی گردد و این نوع از عقابست و این نامها بدین طریق
محسوس گردد و کردارها همه دران مثبت بیند بر وجهی که نظر کننده بر جزوی و کلی واقف گردد بسم الله الرحمن الرحیم
مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها و این نامها را مقبول گفتن نه محسوس و از حقیقت
بمجاز بیرون شدن ایست از مذهب باطل و منکر بعث حشر اجساد را و بعد از وقوف بر خبرهای اعمال
حسنات بهمینه باشند دلیل ان بسم الله الرحمن الرحیم فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب
حسابا یسیرا و انبیا و فرشتگان که کاتبان اعمال بوده اند حاضر گردانند وجی بالنبیین والصدیقین
والشهداء و فرشتگان اعمال گواهی دهند و اعضا نیز کردارهای مردم ادای شهادت نمایند یوم تشهد
علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون و ان در حق کسی تواند بود که با وجود نامه و شهادت
ملائکه اعتراف بگناه خود نکند و همچنانکه بر فواحش مصر می بوده را انکار نیز مصر باشد و حساب
بنوعی کنند که بندگان را بر خیر و شر ایشان واقف گردانند که مقدار حرذلی دانه فرو نگذارند و ان کان
مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین و خود بخودی خود حق سبحانه و تعالی حساب بندگان
خود بخودی بکند و هو اسرع الحاسبین آورده اند که مومنان را خود حساب کند و
کافران را بفرشتگان حواله کند چرا که در قرآن فرموده است که با آنانکه مستوجب سخط او بند
سخن نگوید دلیلست که با آنانکه از ایشان خشنود است سخن خواهد گفت فاما احتیاط آنست
که در وجه محاسب قطع تمائیم و حوالت بعلم الهی کنیم جل جلاله و انچه فرموده و هو اسرع الحاسبین

معنی این است که حساب اولین و آخرین در علم او چون حساب یک کس است با همه
بیکبارگی قدرت خطا کند و حساب همه در یکوقت بکند نه یکی بعد از دیگری چنانکه خلق و بعث همه در قدرت
او چون خلق و بعث یک کس است ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و طایفه باشند که بحساب
در بهشت روند و طایفه را حساب آسان کنند و فرقه را حساب باز دارند و بروی تشدید کنند
و ازین فرقه بعضی فساق مومنان باشند و بعضی کفار ولیکن تشدید کفار زیاده باشد و چون بعضی
مومنان که از رحمت نزدیک ترند بی حساب در بهشت روند و روا باشد که بعضی از کافران
که بسخط نزدیک تر باشند بی حساب بدوزخ روند چنانکه فرمود و لا یسال عن ذنوبهم المجرمون و بعد از
محاسبه وزن اعمال باشد تا اندازه عمل پیدا شود و تفاوت خیر و شر در نظر بنده پدید آید
و خلقان بر وزن اعمال بر سه فرقه خواهند بود طایفه که نیکوئی ایشان بسیار بود بلکه نیکوئی
شان گرانبار باشد فلاح ایشان مقطوع به بود و من ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون
و طایفه که کفه حسنات ایشان بکلی از خیر خالی باشد جاوید ماندن ایشان در دوزخ یقین باشد
۴ و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون و طایفه سیوم مخلصان اند
که اصل ایمان دارند و عملهای بد کرده اند که مستوجب عذاب گشته اند در برابر معاملات
ایشان فرمود فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره اگر کسی سوال کند
که کافر چون از رحمت بی نصیب است او را وزن کردن چه فایده بود جواب آنست
که اعمال کافران را وزن کردن بجهت آن کافر خواهد بود که بعضی را از ایشان نجات خواهد بود که
از اعمال نجات خواهند یافت مثل صله رحم و اعانت ضعفا و مانند آن چنانکه بسیاری از مومنان

بران

ء ابن اعمال نجات یابند چون آن اعمال را در کفه نهند و کفر او را در کفه دیگر همه آن اعمال نابود
گردد بسم الله الرحمن الرحیم وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و آنجا که آمده است
پس لطیف و آن آنست که چنانچه همه اعمال خیر با کفر هیچ بر نیاید اگر همه اعمال شر با ایمان در نیاید با وجود
ان رحمتی سبقت علی غضبی چه عجب و می‌شاید که نفس کفر کافران را وزن کنند که کفار در کفر
بر تفاوت باشند مثلا آنکه منکر صانع است در کفر برابر نبود با آنکه اثبات صانع کند اگر چه
اثبات او بر وجه کفر باشد و آنکه بت پرستد برابر نبود با آنکه معتقد توحید بود لیکن منکر رسالت
رسول بود صلی الله علیه و سلم پس کفر ایشان بر وجهی وزن کنند که مقدار عذاب ایشان و محل
و مقر هر یک مقرر گردد چنانکه در باب منافقان فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار و در احادیث ثابت شده که در هر درکه از درکات دوزخ چه طایفه خواهند بود
اگر چه در قرآن مجید مبهم وارد شده است که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و همچنین
مؤمنان در یقین بر تفاوت اند وزن اعمال ایشان از برای پدید کردن مقدار ثواب بود و در
مقدار یقین و کیفیت وزن اعمال چنان بود که صحیفه ترازو نابود هر ترازوی را دو کفه یکی
نورانی و یکی ظلمانی نورانی از برای حسنات و ظلمانی از برای سیئات و نامه حسنات را بر مقدار
حسنات گردانند و نامه سیئات را نیز بهمین طریقه تا موافق آید این وجه با آن حدیث و نه سجل
بطاقه چنانچه مستوفی هر یک از این معتقدات را در کتب الله ایراد یافته است و اینجا آنچه مراد آن
ایمان و حسنات پیش از آن ایراد نیافت و اینجا لطیفه دیگر آنست که آن ذاتی که اعتبار در حسنات
قصد رضای حق تعالی و اعتبار در سیئات عدم مبالات از خشنودی خدا تعالی بود مثلا مؤمنی که طاعتی

بجا آورد و بر ادراک طاعت از متابعت سنت بجا آورد و با این همه ترسد که بمحل قبول نرسد
و دیگری همان عمل بتقدیم رساند و از رعایت آداب و سنن و خوف از قبول و رد غافل باشد
اگرچه این هر دو شخص در صورت عمل یکسان باشند اما عمل ایشان نظر رضای خدا تعالی یکسان نباشد
و همچنین در ثواب البته متفاوت باشند و همچنین کسی گناهی کند و چنان به آن گناه الفت گرفته باشد
و در آن و دیگری گشته که از نهی غافل مانده و در وقت فعل از عقوبت نترسد و از عاقبت نه اندیشد
بلکه بدان شاد باشد برابر نباشند با کسی که همان کند و از ترس عقوبت لرزان و در حین فعل پشیمان
و میل توبه پس تدارک آن بر عقوبت این یک گناه بنسبت اولین زیاده باشد از عقوبت بیشتر
آخرین و دیگر صورتهای قیاس بر این مثال است پس دانسته باشد که اعتبار در وزن اعمال صالحه
قصد رضای حق تعالی دارد و اخلاص در آن و در اعمال سیئه دلیری و عدم مبالات بفعل آن و الله اعلم
و بعد ازین احوال گذشتن بر صراط است و صراط را اعتقاد چنان کن که راهی است از تحتگاه
پیوسته به بهشت و دوزخ زیر این راه است و از اینجاست که رسول علیه السلام از آن جسر جهنم
خوانده و تحقیق این آنست که از قرآن و خبر چنان معلوم شد که بهشت نزدیک سدرة المنتهی است
که عندها جنة المأوی و سدره بالای هفتم آسمانست در زیر عرش و نیز قرآن و حدیث روشن
شد که دوزخ تحت این جهان تا زیر هفتم زمین تا اسفل سافلین و روز قیامت چون آسمانها در نوردیده
شود و بهشت آشکار گردد و درجات بهشت بر قدر معرفت و یقین بعضی فوق بعضی است و حق تعالی
در قیامت بهشت را باهل بهشت نزدیک گرداند و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید و حق تعالی
زمین مبدل گردد و حجابها از نشیب و فراز برداشته شود و از پس دوزخ که از گرد زمین در آمده

مقصود رضای حق باشد و غرض در آن دوستی
حضرت او نه غرض و طمع بهشت در آن طاعت م

و از

وز حرارت ستارها که از افلاک فرو ریزند و نم دریاها نماند و همه آتش محض شود چنانچه فرموده و اذا البحار
سجرت و دوزخ بر خلق آشکارا گردد و برزت الجحیم للغاوین ایشان بر زمین حساب کرده باشند
و فوق ایشان بهشت و تحت دوزخ و آن راهی که از آنجا به بهشت باید رفت آن صراط
می‌باشد که از زبر دوزخ چون پلی از موقف قیامت به بهشت کشیده و دوزخ در زیر آن بسته
و همه البته بدان باید گذشتن و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتماً مقضیاً پس آنانکه مطلق
اهل سعادت اند و پاک بقیامت آمده اند چنان بگذارند که هیچ آسیب از دوزخ
بدیشان نرسد و آنانکه مستوجب عقوبت اند از صراط بدوزخ افتند پس هر که ایمان همراه برده است
از آن عاقبت نجات یابد بعد مدتی که خدای تعالی خواسته باشد و آنانکه با کفر رفته اند عیاذاً
بالله جاودان در دوزخ مانند و گذشتن بر صراط بر قدر مقام ایشان باشد در بندگی خدای تعالی
و آنچه در حدیث آمده است که بعضی چون برق بگذرند و بعضی چون باد و بعضی چون اسب دونده
و بعضی چون تیر زونده بعضی می‌افتند و بعضی متحیر اند و بعضی بروی با آتش می‌افتند اشارت بدین تفاوت است
و روشنائی هر کس بقدر نصیب وی باشد از شناخت حق تعالی و اعمال صالح و اعتقاد چنان باید
که این راه محسوس باشد و خلایق آن را ببینند و آن طریق صورت بدان گذرند و آن حدیث
که در وصف صراط آمده است که ادق من الشعر و احد من السیف بعد از صحت او مؤول است
که کار صراط گذشتن بر آن باریکتر از موی است یعنی دشواری و آسانی گذشتن بر صراط بقدر معرفت
و طاعت و کفر و معصیت خواهد بود و تاویل آنکه از شمشیر بران تر است که حکم خدای تعالی بر اهل
سعادت و شقاوت تیزتر از شمشیر است اینجا این مذکور هم بر سبیل اختصار افتاده و گفت

دیگر خلاصه بحر الدرر و غیر آن بسیار است الغرض هر که از اهل ایمان است بشامت معاصی در دوزخ
افتد اما عاقبت برآید و هر که بکفر مرده بود هرگز نه برآید نعوذ بالله منها اما بیان تقدیر الهی خیر و بدی
بدانکه هرچه در عالم است از اجسام و اعراض و خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت مجموع آفریده
خداوند است سبحانه و بقدرت و ارادت اوست قوله تعالی والله خلقکم وما تعملون وقوله
ذلکم الله ربکم خالق کل شیء و امام الحرمین و حکما بر آنند که افعال بندگان واقعست بقدرتی که حق تعالی آفریده است
در بندگان و استاد ابو اسحاق اسفراینی بر آنست که افعال بندگان واقعست بمجموع قدرت حادثه بنده یا قدیم و قدرت
و بیشتر معتزله بر آنند که موثر در افعال بندگان قدرت ایشان است و ایشان خالق افعال خودند
و این سخن باطل است عقلاً و نقلاً و اشاعره رحمهم الله چون تفرقه بغایت ظاهر دیدند میان حرکات
جمادات و حرکات بی اختیاری چون رعشه مثلاً و میان افعال آدمیان دانستند بدلایل عقلی و نقلی
که افعال بنده مطلقا باختیار و قدرت او است و نیستند جمع کردند میان هر دو گفتند افعال بندگان
واقع است بقدرت خدای تعالی و کسب بنده چنانکه از اکابر دین منقول است لا جبر و لا تفویض
ولکن امر بین امرین و بعضی در معنی کسب چنین گفته اند که بنده چون عزیمت مصمم گرداند خدای تعالی
خلق فعل مقرون دارد و درین سخنی وارد میشود که تصمیم عزم نیز فعلی است اگر بکسب باشد کسبی دیگر لازم آید علی هذا
تسلسل باشد و اگر بغیر کسب باشد عدم مدخلیت بنده در بعضی افعال ثابت شود و چون تحصیل تصحیح
در امثال این مواضع صعوبتی دارد منع کرده اند سلف از مباحثه و مناظره در آن و آیات و احادیث
که دال است بر انتساب افعال بعباد و مدح و ذم و ترتب ثواب و عقاب بر آن افعال با آنکه
موثر حقیقی حق تعالی است و سعادت و شقاوت ازلی است باعتبار آنست که ایشان

مظاهر این افعال اند و کسب ایشان را در آن مدخلی هست و آن افعال معرفات و علامات اند
وانچه دلیل نقلی قدریه است قوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک
تاویل این آیه آنست که انچه میرسد ای بنده بتو از خیرهای که بدان شاد میشوی از احسان خدا تعالی
دان و بران شکرگذاری مینمای و انچه بتو میرسد از سختیها و رنجها از نفس خود دان یعنی
بکناهی که کسب کرده موجب آن شده چنانچه فرمود وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت
ایدیکم ویعفوا عن کثیر و درین آیه لطیفه ایست که بصد هزار جان ارزان است و آن آنست
که شاه مردان اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله تعالی وجهه فرمود معنی آنست که بعضی
را از گناهکاران در دنیا بمصایب مکافات فرمودیم و در آخرت دوباره عقوبت نمائیم
و بسیار است که از شما در گذرانیدیم یعنی مکافات آن در دنیا شما را نرسانیدیم و ما از آن کریم
تریم که چیزیرا که از بنده خود در گذرانیم باز او را بدان مواخذه نمائیم کما روی انس رضی الله تعالی عنه
من النبی صلی الله علیه وسلم انه قال یقول الله تعالی انی اعظم عفوا من ان استر علی عبدی ثم
افضحه ولا ازال اغفر لعبدی ما استغفرنی پس تاویل این آیه موافق افتاد بتعبیر آنکه کل من عند الله و در میان
این دو آیه رعایت مذهب اهل سنت و جماعت است که بر حد وسط افتاده است میان
جبر و قدر که جریان همه از نزد حق تعالی میدارند و بنده را محل تقریر قل کل من عند الله و جریان همه
از نزد بنده میدارند وما اصابک من سیئة فمن نفسک و این فقیر حقیر تحقیق مسئله اختیار و بی
اختیاری را بتوفیق این هر دو آیه بتحریر در قسم ثانی واضح کرده است و آنکه شبهه ایشانست که گویند
که چون حق تعالی را دانست که بنده چه خواهد کرد و آنچه خواهد کرد بمشیت و ارادت او خواهد کرد

و مشیت او خواهد کرد

وبرا گفتند این بکن سؤال آنکه میداند که خواهد کرد چون تواند بود و جواب الف که این نهی
مبنی بر حکمتی است که یک وجه آن برین فقیر ظاهر شده است یعنی که ورد این امر فردی مخصوص است تعلق
گم کردن او چون امر و نهی آمد که فی الحقیقه نه همش ازلی ابدی نبوده است بلکه مطلق یا بس
وارد است یا بصنفی از هر دو صنف کافر و مؤمن یا بشخص مخصوص که بطریق جلی یا بطریق خفی
یا بامر ربانی عز و جل بی تاویل وارد شده است از وی بجا آمده است ان الله بالغ امره قد جعل الله
لکل شیء قدرا و این امر و نهی عین رحمت مرمرادان و مقبولان موفقان ازلی سرمدی را و نیز عین
حجت است مرمردودان ازلی ابدی را زیرا که معرکه مجلسهای عظیم از اهل عزت و اهل اهانت
هنوز در پیش است و درین کارخانه دنیوی حالی هر امری که بدید می آید بنای می افتد مر امور مخفیه
آن کارخانهای اخروی ابدی را و وجوه دیگر انواع انواع که در حکمت کامل آن حکیم عز شانه در همین امر
کن مکن مندرج باشند عقل از ادراک آنها عاجز است و قیاس کار خداوندی بر کار خود کردن
بلاهت است لا یسأل عما یفعل و هم یسألون صفت جلال اوست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
نعت کمال او و در مناقب آورده است که اول کسی که این معنی بخاطرش خطور کرد و در قدر سخن گفت
عزیر پیغمبر بود علیه السلام بحق تعالی مناجات کرد گفت یا رب خلقت خلقاً فتضل من تشاء و تهدی
من تشاء الهی طایفه را امید میدهی آری جمعی را از ایشان راه مینمائی و فرقه را هدایت نمیفرمائی
و ثواب و عقاب برین مترتب میگردانی خطاب آمد که یا عزیر اعرض عن هذا باز در خاطر او
خلجان این معنی پدید آمد دیگر باره مناجات کرد وحی آمد اعرض عن هذا و الا محوتک عن النبوت
گفت خداوندا چه بودی اگر همه را طریق هدایت بنمودی و بر وی هیچ یک در ضلالت و شقاوت

ولکن

بدست اضلال و غوایت نکشودی چنانکه اهل آسمان را از محض توفیق طریق تحقیق دلالت فرمودی
و در کهف عصمت و حرز عفت خود محفوظ داشتی خطاب آمد ای عزیز ذلک سری و لا تحمل لک
فی سر الربوبیه این دغدغه از خاطر مبارکش بیرون نرفت حق تعالی صد سالش بمیرانید و بعد از آن زنده
برانگیزانید و خطاب کرد که بشنو چند گاه است که ازین بساط زندگانی رخت امانی بیرون
بردی و بالحقیقت اولی با کشتی گفت یوما او بعض یوم و آفتاب دیدار آن مقام که ابتدای موت
بود با بوقت تکلم جزوی تفاوت داشت گفت شاید تمام روز نگذشته باشد بعضی گذشته بود
حق تعالی فرمود که ای عزیز کسی که صد سال را از یک روز باز نشناسد و ماه تمام را یوم الایام پندارد او را
بر اسرار الهیه اطلاع بود بطعام و شراب خود نظری کن که با وجود لطافت بواسطه مرور ایام و دهور
و تصرف باد و آفتاب یک ذره در وی تغیر راه نیافته و آن خرمای تر و شیر بود و بروایتی عصیر و حمار
خود را ببین که با وجود کثافت مرده و استخوانهای وی سفید گشته انقدرت که است که
طعام لطیف و شراب لطیف را صد سال سالم است نگاهدارد و حمار کثیف را فانی گرداند لیعلم العباد
ان الامر لی افعل ما اشاء و احکم ما ارید اما این فقیر حقیر میگوید که مسئله قضا و قدر چنانکه معتقد اهل
سنت و جماعت است من حیث کنه معانی بس ادق است فلا جرم مجتهدان دین علیهم الرحمه
منع توفیق آن فرموده اند اما کنهش هم بدین حقیقت ظاهری مشهور نیست چنانکه بزعم جماعتی گران
بطفیل متابعت سنت سنیه علی صاحبها الصلوة و السلام و التحیة و برکت احتراز کردن از خوض
نفسانی بفضل سبحانی بالقاء خفائی رحمانی آن تحقیق حقیق در جست که معانی مبین شده است لیکن چون
بس ادق الاسرار است از آنجاست که بزرگان بملاحظه نقوص عقول و افهام عوام منع تفتیش دقایق آن کرده

آن گرده اند این فقیر در حقیقت آن برای مخلصان صاف الفطرت صادق اند بانیت همان اجمال را بوجه
تفصیل در حیث اسرار کنه بنیر در فصل ششم باب ثالث قسم ثانی در بیان وضوح معارف حقایق عقاید
واضح نموده است ان شاء الله التوفیق علی التحقیق علی صراط السداد و التحقیق فصل الثالث از باب الاول از القسم
الاول من هذا الکتاب المسمی بخلاصة المعارف در نصایح در بیعت زنان از اهل عقب بوجه الاختصار باید دانست قال شیخنا و مولانا
قدس سره در نصایح ضروریه نسا در ضمن تاویل آیه کریمه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یا ایها النبی اذا
جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن
و لا یأتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینک فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله
غفور رحیم این آیه کریمه در روز فتح مکه نازل شده است آنحضور علیه و علی آله الصلوة و السلام چون از بیعت
رجال فارغ گشت شروع در بیعت نسا فرمود و دست بیعت آنحضرت علیه و علی آله الصلوة و السلام
بدست نسا بایعات نرسیده است بلکه در کاسه آب میکردند و آن حضرت علیه و علی آله
الصلوة و السلام دست مبارک در آن مینمودند بعد از آن نسا در آن کاسه دست بیعت
میکردند و چون ذمایم اخلاق ردیه در نسا نسبت برجال بسیار بوده است بنابر آن در وقت بیعت
نسا زیاده بر آنچه در بیعت رجال در میان آورده گشت و از جهت امتثال امر خداوندی جل سلطانه
نسا را در آنوقت نهی از ذمایم فرموده است شرط اول آنکه هیچ چیز را شریک به او تعالی نباید ساخت
چه در وجوب وجود و چه در وجه استحقاق عبادت کسی که اعمال آن از شایبه ریا و سمعه پاک
نباشد و از منظر طلب اجر از غیر او تعالی ولو بالقول فذکر الجمیل مبرا نبود آنکس از دایره زنگ بیرون
نباید و موحد و مخلص نبود قال علیه السلام اتقوا الشرک الاصغر قالوا ما الشرک الاصغر قال علیه و علی آله الصلوة و السلام

الریا

الربا و تعظیم مراسم شرک و مراسم کفر همه را اقدام را نیز هست در ترک مصدق و تمییز از اهل شرک است
و مثبت مجموع احکام اسلام و کفر مشرک تبری از کفر شرط اسلام است و بیزاری از شعایر شرک شرط
توحید واحد او از اصنام و طاغوت در دفع امراض و اسقام که در جهله اهل اسلام شایع گشته است
عین شرک و ضلال است و طلب حوایج از سنگهای تراشیده نا تراشیده نقش کفر و انکار از
واجب الوجود تعالی و تقدس قال عزوجل حکایة عن حال بعض اهل الضلال یریدون ان یتحاکموا
الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا اکثر زنان بواسطه
کمال جهلی که دارند باین استمداد ممنوع مبتلا اند و طلب دفع بلیه ازین اسمائی مسمی مینمایند و باداء
مراسم شرک و اهل شرک گرفتارند علی الخصوص اسمعی از سیتلا و بسیار از ایشان در وقت عروض مرض
جدای که در زبان هندیه سیتله معروفست مشهود و محسوس است کم زنی باشد که از دقایق این شرک
خالی بود و رسمی از رسوم ان اقدام ننماید الا من عصمها الله تعالی و تعظیم نمودن ایام معظمه هنود را
و بجا آوردن دران ایام رسوم متعارفه هنود در ایشان مستلزم شرک و مستوجب کفر است چنانکه
در ایام دیوالی کفار جهله اهل اسلام علی الخصوص زنان ایشان رسوم اهل کفر را بجا می ارند و عید خود
میسازند و هدایای شبیه بهدایای اهل کفر بخانهای دختران و خواهران در رنگ اهل
شرک میفرستند و ظرفها خود را در رنگ کفار دران موسم رنگ میکنند و برنج سرخ
یعنی سفید نکرده ان ظرفها را پر کرده میفرستند و ان موسم را اعتماد و اعتبار میدهند همه شرکست
و کفر و حیوانات را که نذر مشایخ میکنند و بر سر قبرهای ایشان رفته ان حیوانات را ذبح مینمایند
در روایات فقهیه ان عمل را داخل شرک ساخته اند و دریاب مبالغه نموده و این ذبح را

فی رسوم الجاهلیة شرک و کفر
والذبح [illegible] العبو

و ذبایح جن انگاشته اند که ممنوع شرع است و داخل دایره شرک ازین عمل اجتناب باید نمود
که شایبه شرک دارد و وجوه منذر بسیار است چه در کار حیوانی کنند و از نکات ذبح آن نمایند ۷ که نوروز ذبح ۴
و ذبایح جن ملحق سازند و لتشبیه بعیده جن بر پا کنند و ازین عالم است صیام فناکه به نسبت
پیران و بیبیان نگاهدارند و اکثر نامهای ایشان را از نزد خود تراشیده روزهای
خود را ایام انتهائیت کنند و در وقت افطار از برای هر روزه طعام خاص بوضع مخصوص
تعین مینمایند و تعین ایام برمیکنند از برای مطالب و مقاصد خود را به این روزها مربوط میسازند
و بتوسل این روزها ازین ها حوایج خود میخواهند و روائی حاجات خود از آنها میدانند این
شرک در عبادت است و بتوسل عبادت غیری حاجات خود را از آن غیر خواستن است شناعت
این فعل را نیک باید دریافت حال آنکه در حدیث قدسی آمده است که او تعالی فرموده الصوم
لی و انا اجزی به یعنی صوم مخصوص از برای منست و غیر مراد از عبادت صوم شرکتی نیست هر چند
در هیچ عبادت شرکت با او تعالی جایز نیست اما تخصیص صوم از برای اهتمام این عبادت است
و تاکید نفی شرکت در آن عبادت کرده است و حیله است آنچه بعضی از زبان ورد وقت
اظهار شناعت این فعل گویند که ما این روزها را از برای خدا نگاه میداریم و ثواب
این را به پیران می بخشیم اگر در این امر صادق باشند تعین ایام از برای صیام چه در کار است
و تخصیص طعام و تعین اوضاع شنیعه مختلفه در افطار برای چیست بسیار است که وقت
افطار را ارتکاب محرمات نمایند و افطار به امر حرام کنند و بی حاجات سوال و گدایی
کنند و بدان افطار نمایند و قضای حوایج خود را مخصوص بارتکاب این محرم وقت دانند

این

اینها خود عین ضلالت و تسویل شیطان لعین است والله تعالی سبحانه العاصم شرط دوم که در وقت
بیعت نساء نهی از سرقه بوده است که از کبائر سیئات است و چون این ذمیمه در اکثر
افراد زنان مستحق است و کم زنی باشد که از فقایح این ذمیمه خالی باشد نهی این ذمیمه در شرط
به بیعت شان آمد زنان که در اموال شوهران بی اذن شان متصرف شوند و بی تحاشی تلف
و خرج آن نمایند داخل سارقان گردند و بکبیره سرقه متحقق باشند یعنی در عموم نسا نوعی تکلف که ثابت
باشد و این خیانت در جمیع افراد شان نزدیک است که متحقق شود الا من عصمها الله تعالی و سبحانه
کاش یعنی این سیئه را شمرند و بد تصور نمایند بیم استحلال است به این سیئه در حق شان غالب و
خوف کفر از راه این استحلال در باب ایشان نیز حضرت حکیم مطلق جل سلطانه بعد از نهی
شرک مطلق زنا از نهی از سرقه فرمود که این ذمیمه در حق شان بواسطه شیوع استحلال آن از ایشان
قدمی راسخ در کفر دارد و از سایر کبائر و سیئات در حق ایشان منکرتر است و چون زنان را
بواسطه تکرار اخذ اموال شوهران بلکه خیانت بدان میشود و قبح تصرف در اموال غیر از نظر شان
زایل میگردد دور نبود که در املاک غیر شوهران نیز متعدی تصرف نمایند و بی تحاشی در اموال
دیگران خیانت و سرقه کنند نزدیک است که یعنی به اندک تامل واضح و لایح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه
زنان از اهم مهام اسلام آمد و بعد از شرک نسبت با ایشان قبح آن متحقق گشت [illegible] روزی حضرت
پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه و آله وسلم از اصحاب خود پرسیدند میدانید که اسرق السارقین کیست یعنی
بدترین دزدان کدام است عرض کردند نمیدانیم فرمایند آنحضرت فرمود علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات که اسرق السارقین کسی است که از نماز خود بدزدد و ارکان نماز را بتمام و کمال ادا ننماید

بود

ازین سرّ نیز اجتناب ضروری آمد تا از بدترین دزدان نباشد بحضور دل نیز نماز باید آورد
و قومه و جلسه را نیز با طمینان باید ادا کرد یعنی بعد از رکوع درست باید ایستاد و در ایستادن درنگ
باید کرد و در میان دو سجده درست باید نشست و بمقدار یک تسبیح در نشستن درنگ باید نمود
تا در قومه و جلسه اطمینان میسر شود هر که چنین نکند خود را در قطار سارقان داخل سازد و مورد وعید گرداند
شرط ثالث که از بیعت نسا مخصوص است نهی از زناست تخصیص بیعت نسا باین شرط بواسطه آنست
که حصول زنا در اغلب بتوسط حصول رضا است از زنان باین عمل و عرض کردن ایشان است نفوس
خود را بر مردان پس زنان درین عمل تابع زنان باشند ازینجاست که حضرت حق سبحانه در کتاب مجید
عورت زانیه را بر مرد زانی تقدیم فرموده الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مایة جلدة این دمیمه
خسارت بخش دنیا و آخرتست و در جمیع ادیان مستقبح و منکر است ابو حذیفه رضی الله عنه از حضرت
پیغمبر روایت میکند علیه وعلی آله الصلوة والسلام که فرمود ای گروه آدمیان از زنا پرهیز نمائید که
در وی شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما سه خصلت که در دنیا است یکی آنست
که بها و نورانیت و صفا از زنا کننده زایل میگرداند دوم آنکه زنا مورث فقر است سوم آنکه
نقصان در عمر می آرد و آن سه خصلت که زنا را در آخرتست یکی سخط و غضب خداست
جل سلطانه دوم سوء حسابست سوم عذاب نار بدانید که در حدیث نبوی آمده است علیه الصلوة
والسلام زنای چشمها نظر بسوی محرماتست و زنای دستان گرفتن محرماتست و زنای پاها رفتن بسوی
محرمات قال الله تعالی و تبارک قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی
لهم و قال الله تعالی و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن یعنی بگو ای محمد مؤمنان را

که بپوشند

سابق باشند و رضای ایشان در حصول این شغل مؤثر باشند لیکن
ازین عمل در حق زنان اگر باشد و مردان در ان شغل

که بپوشند چشمهان خود را از محارم حق و نگاه دارند فرجهای خود را از محرمات و بگو زنان مومنات
را که چشمهای خود بپوشند از محرمات و محافظت کنند فرجهای خود را از محرمات باید دانست
که دل تابع چشم است تا زمانی که چشم از محرمات پوشیده نشود محافظت دل مشکلست و چون دل
گرفتار شود محافظت فرج متعسر پس پوشیدن چشم از محرمات ضروری آمد تا محافظت فرج میسر آید
و بخسارت دینی و دنیوی نرساند و در قرآن مجید نهی فرموده است از آن که زنان با مردان
بیگانه کلام نرم و ملایم گویند در رنگ زنان بدکار بنهجی که مردان بدکار را در وهم سود اندازند و طمع
بد در دل ایشان افتد و بگویند زنان با مردان قول معروف و حسن را که خالی از این وهم و طمع بود و نیز
نهی آمده است از آنکه زنان اظهار زینت و محاسن خود در پیش مردان نمایند و مردان را در خواهش
اندازند و ایضا نهی آمده است از آنکه پایهای خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیدن
ایشان چنانچه خلخال و مثال آن در حرکت آید و آواز نماید که مستلزم میل جهال است بدیشان بالجمله هر چه
منجر بفسق است منهی و مستقبح است احتیاط باید نمود که از ارتکاب مقدمات و مبادی محرمات
نموده نشود تا سلامتی از نفس محرمات میسر آید والله سبحانه العاصم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب
پوشیده نماند که زن اجنبیه در رنگ مرد اجنبی است در حق نظر و مس بشهوت روا نیست که زن
خود را برای غیر شوهر خود بیارآید و خود را از زینت و عطر مطیب سازد و غیر شوهر مرد باشد یا زن
چنانکه مردان را نظر بشهوت با مردان حرام است و مساس مردان نیز ایشان را بشهوت
محرم زنان را نیز نظر بشهوت بزنان محرم است و مساس بشهوت ایشان را حرام نیک این دقیقه
را رعایت باید کرد که نسا را بخسارت دنیا و آخرت و وصول مرد و زن بواسطه تباین جنسی

تغییر دارد و موانع در میانست بخلاف وصول زن بزن بواسطه اتحاد صنف و در کمال تیسر و آسانیست
پس احتیاط اینجا بیشتر مرعی باید داشت و در منع نظر و مساس نساء بنساء و از نظر مرد بزن و نظر زن
بمرد آنچه از تبلیغ و ابلاغ مبین باید نمود شرط چهارم که در بیعت نساء فرموده است نهی از قتل اولاد است
که زنان ایشان دختران خود را میکشتند از جهت ترس فقر این عمل شنیع چنانچه متضمن قتل نفس بغیر
حق است متضمن قطع رحم است نیز از کبایر منهیاتست شرط پنجم که در بیعت نساء فرموده است نهی
از بهتان و افترا است و چون این صفت در نساء بیشتر بوده است تخصیص نهی بایشان فرموده است
این صفت از اشد و مایم صفاتست از ارذل رذایل اخلاق که متضمن کذبست که در جمیع ادیان حرام است
و مستنکر و نیز متضمن ایذاء مومنین است که نسبت باو بهتان و افترا نموده است و ایذاء مومن
حرام است و نیز مستلزم فساد فی الارض است که بنص قرآنی ممنوع است و محظور و محرم و مستنکر است
شرط ششم نهی از معصیت و نافرمانی برداری پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة والسلام و در هر امری که
فرماید این شرط متضمن امتثال جمیع اوامر و انتهاء از جمیع نواهی شرعیه است چه صلوة و چه زکوة و چه
صوم و چه حج که بنای اسلام بر اینست بعد از ایمان بالله و بما جاء من عند الله بالضرورة برین چهار ارکان است
نماز پنجگانه را بی کسل و بی فتور و بجد و جهد ادا باید نمود و زکوة مال برغبت و منت بمصارف
زکوة ادا باید کرد و صوم رمضان که تکلیف سالیانه است نگاه باید داشت و حج بیت الله
که در شان آن مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام الحج یجب ما کان قبله او را ادا
باید نمود تا اسلام برپا داشته باشد همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که حضرت پیغمبر فرموده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام ملاک دینکم الورع یعنی برپا دارنده دین شما ورعست و آن عبارت است

از ترک

از جمله منهیات شرعیه است از تناول مسکرات اجتناب باید نمود و از او و از رنگ چنگ باید
دانست و محرم و منکر باید داشت و از غنا نیز اجتناب ضروریست که داخل لهو و لعب است
که حرام است و آمده است که الغنا رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست و از غیبت گفتن و سخن
چینی کردن نیز اجتناب لازم است که ممنوع شرع است و نیز سخریه و ایذای مومن بناحق بر وجهی
که باشد منهی عنه است که اجتناب از آن هم ضروریست که شگون بد را اعتبار نکنند و از اثر
ندانند و نیز مرض یکی را به دیگری متعدی ندانند که تجاوز کند و از مریضی بصحیح برسد که مخبر صادق علیه الصلوة
والسلام از این هر دو منع فرموده است لا طیرة ولا عدوی یعنی شگون بد را اصل ثابت نیست
و مرض یکی به دیگری رسیدن مطلق متحقق نه و سخن کاهن و منجم را اعتبار نکنند در امور غیبیه از ایشان استفسار ننمایند
و ایشان را عالم به امور غیبیه ندانند که در شریعت مبالغه منع آن آمده است و سحر نکنند و ساحر را کار
نفرمایند که حرام قطعی است و قدم راسخ در کفر دارد و هیچ کبیره از سحر و ساحری نزدیکتر بکفر و کافری نیست
احتیاط باید کرد که دقیقه از دقایق آن بفعل نیاید که آمده است مسلم تا زمانی که اسلام دارد سحر از وی
در وجود نیاید و چون ایمان از وی جدا گردد اعاذنا الله سبحانه از آن سحر از وی متحقق شود و پیش گوی بیا
سحر و ایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر است ایمان نیست نیک رعایت این دقیقه باید کرد و تا غافلی بکار
ایمان نیفتد و بشومی این عمل اسلام از دست نرود و بالجمله آنچه مخبر صادق فرموده است و علمای
شریعت آنرا بیان فرموده اند بجان و دل در امتثال آن باید کوشید و خلاف امر آن اسم قاتل باید اندیشید
که بموت ابدی رساند و بعذاب ابدی گرفتار گرداند و چون کلمه دیانات ایشان شرائط
را قبول نمودند از سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بمجرد قول به ایشان بیعت فرمود و با مرجوع

اقتضا از طلب مغفرت نمود و استغفاری که از آن سرور علیه الصلوة والسلام بامر حق جل و علا در حق
جماعه بوقوع آید امیدواری تمام است که به اجابت رسید و آن جماعه مغفور گردند زوجه ابی سفیان
نیز داخل این بیعت بوده است بلکه پیر گروه آنها او بود و از زبان آنها او سخن میکرد در این
بیعت و ازین استغفار در حق او امیدواری عظیم است پس از زبان هر که این شرایط اعتراف
نماید و بمقتضای آنها عمل کند حکما درین بیعت داخل شود و امیدوار از برکات آن استغفار گردد
قال الله تبارک و تعالی ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم یعنی چه کار دارد خدا بعذاب
شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر بجا آوردن عبارت از قبول کردن احکام شرعیه است
و بمقتضای آن عمل نمودنست طریق نجات و راه رستگاری همین متابعت صاحب شریعت است
علیه الصلوة والسلام در اعتقاد و عمل استاد و پیر برای آن عرض میکنند که دلالت شریعت نمایند و به
برکت ایشان یسر و سهولت در اعتقاد و عمل شریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هر چه خواهند
کنند و هرچه خواهند خورند و پیران سپر آنها گردند و از عذاب نگاه دارند که این معنی تمنای محض است
که آنجا بی اذن کسی شفاعت نتواند کرد و تا مرتضی نبود شفاعت او نکنند مرتضی وقتی شود که بمقتضای
شریعت عامل باشند و بموجب بشریت زلتی اگر از وی واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود
سوال مذنب را کدام اعتبار مرتضی توان گفت جواب چون حضرت حق سبحانه و تعالی مغفرت او
میخواهند و وسیله از برای العفو او و معیار می‌سازد آن شخص فی الحقیقه مرتضی است اگرچه بظاهر مذنب است
والله سبحانه الموفق ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا دیگر پیدا شدند در بیان
آنچه جهال در وقت نکاح از کفر و بدعت بجا می آرند در کتاب علم الهدی آورده است که

در نکاح

که در نکاح چند چیز کفر است و چند چیز بیم کفر است و بعضی بدعت پس هر که رسوم کفار در علاقه
زوجیت از میان بر طرف شود و آن نکاح از اهل اسلام نباشد و هر فرزند که تولد شود نسب
آن فرزند ثابت نشود که اگر شود حرامزادگی شود یکی آنکه در قومی رسم است که قدری برنج
و سپندان دانه و یا غیره در زر جوبه و انگشترین آهنین در پرچه بسته از در دست خاطب یعنی عروس
مرد یا زن می بندند و این را اهل هند کنگنه گویند و این کفر صریح است سازنده و بر آن راضی شوند
این عمل کافر میگردد دیگر آنکه بر کوزها کل می بندند و صندل را سائیده بر آن میمالند این رسم گبرانست
دیگر آنکه جلوه میدهند که مشتمل بر انواع فضیحتها و رسوائیها است دیگر آنکه بر سر خاطب مادر و خواهر
یا زنان دیگر دامنی می اندازند و بر سر مخطوبه دستار می نهند بدانکه هر دو ملعون میشوند زیرا که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است لعنت خدای بر مردی که خود را از زنان مانند کند
و لعنت خدا بر زنی که خود را مانند مردان کند دیگر انگشت نر مخطوبه بشیر و آب میشویند
و خاطب را می نوشانند این نیز از رسوم گبرانست و بیم کفر است دیگر آنکه پاره نبات بر اندام
زن می نهند و مرد آنرا بدهن خود میگیرد و درین افعال فاسق میشوند و این نیز از رسوم گبرانست
و مشابهه بچهار پایان دارد دیگر آنکه در وقت جلوه ریسمان سرخ می آرند و مشاطه گرفت
هر یک از اعضاء خاطب را بلکه اندام نهانی او را می پیمایند و زنان نظاره میکنند و میخندند
درین افعال جمله ملعون میگردند دیگر آنکه دشنامها در سجع میدهند تا آنکه اهانت مسجد و محراب
و شمله میرسانند و اهانت این چیزها کفر است دیگر آنکه خاطب بر گرد مخطوبه هفت بار میگردد
و این از رسوم کفار است و بیم کفر است دیگر آنکه فرج زن را بشربت میشویند و زن در آن

شربت بول نیز میکنند و مردم را می نوشانند درین نیز بیم کفر است دیگر انکه بر سر سیاه مرغ را
زینت میدهند این به اتفاق مکروه است دیگر سرود یا دف و رباب و مزمار و سنگ
و رقص و سماع میکنند انجمله به اتفاق حرام است و اگر گویند این راهی و مذهبی است کافر شوند
دیگر انکه خاطب را موی بندمی بندند این نیز به اتفاق حرام است دیگر انکه از کاغذ درختها
و گلها و چیزهای دیگر میسازند بد انکه کاغذ قرطاس است و قرطاس نام خدا تعالی است پس
سازندگان و راضی شوندگان آن گرفتار عذاب قیامت میشوند دیگر انکه گل بر سر خاطب بستن
و دستارچه بر سر داشتن بدعت است و بعضی گفته اند این رسوم کبر است دیگر انکه خاطب را طوق نقره
و بعضی از زیورها زنان می پوشانند این نیز بدعت سیه است همچنین بعد موت نوحه و اضطراب منهی
حرام است و طعام از اقربا و غیره که برای اهل ماتم است دیگر از منهی است مگر انکه از جای دور
برای تعزیت آمده باشند و همچنین طعام در ایام عدت ماتم که از خانه اهل ماتم باشد و یا تصدق بروح
میت بود اعتبار را منع است و نیز اجتماع بران ممنوع چنانچه در احیاء علوم مذکور است یکره
الاجتماع علی طعام الموتی لانه تشبه بکفرة الهند فانهم یجتمعون علیه دیگر بدانند که امام علی ترمذی
فی مجموع المسایل امام ابو حفص و عبد الواحد و ابو الحسن رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فتوی داده اند
بدین که خون مومنی بر سر گور شهید یا نزد گور غیره یا درگذر راب یا بر سر مناره در وعی که گویند
انجا مردی یا شهیدی چنین بخواب نموده است که من انجا هستم و یا در وقت تیر نشاندن
در سقف و یا در وقت عمارت کردن یا حوض یا چاهی کندن یا اباد ان کردن دیه یا
وقت سفر رفتن یا وقت آمدن از سفر یا وقت زادن فرزند یا افتادن از مرکب اگر

بنام مصحف یا صحت شود چنین قربانی کنم ذبح کننده کافر گردد و زنش به طلاق شود و خوردن
و فروختن گوشت ان قربانی باتفاق علما حرام است و فرمایند و ذبح کننده را لعنت خدا تعالی
و فرشتگان و آدمیان باشد و در تحفة النصائح مذکور است اگر از بیرون یا نوعروس چیزی ذبح کنند
گردد و دیگر بدعت اند بعضی مردمان همچنان که از خوف تهلکه و با خانها بگذارند و بگریزند خوف کفر است
بلکه هم مرگ گریختن از قضا حق سبحانه و تعالی عین کفر است من شعار الاسلام و لا یکره الطاعون
لا احد من المومنین فی حدیث الطاعون شهادة لامتی و رحمة لهم و رجز علی الکفار و لا الفر
من الارض التی الطاعون و لا التقدم فیها الطاعون و من صبر فی الارض التی الطاعون صابرا محتسبا
کان له مثل اجر شهید الغرض از طاعون نباید گریخت و جایی که باشد نباید رفت که خود را
در تهلکه انداختن است و دیگر بدعت اند که در صوم نوافل بر دوام عمل بلازمت نباید کرد که
خلاف عمل سنت است و انکه بعضی زنان صیام ماه رجب و شعبان را لازم میکنند
و متصل بماه رمضان میسازند و میگویند که فلانی سه ماه روزه داشت بدعت سیه است
اگر صیام ماه رمضان را بحساب صیام این هر دو ماه میدانند و یا صیام این هر دو ماه را بحساب
صیام ماه رمضان نعوذ بالله منها و انکه بعضی مردم بعد نماز وتر دو سجده کنند و در میان هر دو سجده
آیة الکرسی و چیزی دعا خوانند و در سجده سبوح قدوس یا غیر ان تسبیح گویند بدعت صریح است
و انکه از بعضی کتب اورادجات روایت آرند ضعیف است که بصحت نرسیده است کما ذکر
فی کتاب وظائف النبی که از تصنیف مولانا عبد النبی گنگوهی است رحمه الله تعالی او وقع
علیه العمل فی بعض البلاد من السجدتین بعد الوتر بالکیفیة المعروفة و وقع فضلهما فی بعض الروایات

الفقهیة الضعیفة المرجوحة فلا اصل لها اصلا من الاخبار والآثار وما ورد به روایة فی الفقه المختار ولا عمل
علیه الرحمن لشتر یعقبن وسائر دیار العرب بل الشافعیة یقولون بحرمتها والحنفیة بکراهتها بناء علی الاختلاف
فی ان موجب النهی الوارد فی الافعال الشرعیة ولم یقل احد بسنیتهما واستحبابهما وما ینقل فی ذلک من الحدیث
فمختلف موضوع بحسب الکف عن العمل العرض تناهی گو که هر اجنه زیادتی از روایت صحیحه شرعیه
کتب معتبره فقهیه بود اختیار زیاده باید کرد اگرچه عرف اکثر مردم خوب خوب اختیار بعضی چیزها در
عادات بلکه در عبادات هم از سر هوا نموده اند و حیله آرند که در روایت نهی آن نیامده است
نمی بینند که روایت تجویز هم نیامده عجیب است که بعدم روایت در منع و جواز زیادتی از تتبع صدر اول
و اختیارات سلف شکر الله سعیهم اختیار کنند و هوس نفسی در آن اختیارات صریح ظاهر است
و میدانند که هنوز بعض از قلب نفرتی صحیحه کشفی بازنشناخته ایم و نمی ترسند که حدیث صحیح وارد است
بئس العبد عبد اهواه یضله و از سرود و سماع و رقص و از صحبت اهل آن احتراز ضروریست بدانکه با اخبار
صریح و نص صحیح حرمت آن بروایت علماء عظام ثابت میشود فی التاتارخانیة لان التغنی استماع
الغناء حرام فی جمیع الادیان وفی الهدایة فی باب وصیة الذمی اذا اوصی بما لا یکون قربة فی حقنا
و حقهم انتهی وفی [illegible] استماع القرآن بالالحان معصیة والتالی والسامع آثمان انتهی کلامه فی المحیط التغنی
والتصفیق والرقص بالسلات کل ذلک حرام ومستحلها کافر و استدلال مبتدعه بر اباحت سرود و مزامیر بحدیث
دخل ابوبکر و عندی جاریتان تغنیان غیر صحیح است زیرا که مراد از تغنی اینجا انشاد محض است فی المحیط
و ما روی من قصة الجاریتین کان انشاد الشعر لا التغنی ولعب الحبشة کان فی السلاح وکان ذلک جائزا
وقد صح عن عائشة رضی الله تعالی عنها ان الجاریتین لم تکونا متغنیتین واصل الواقعة مذکورة فی صحیح البخاری

احمت

رحمه الله تعالى قال حدثنا ابو عبد الله ابن اسمعیل اخبرنا ابو اسامة عن هشام عن ابیه عن عائشة رضی الله تعالى عنها

قالت دخل ابو بکر وعندی جاریتان تغنیان بما تقاولت الانصار یوم بعاث قالت ولیستا بمغنیتین

فقال امزامیر الشیطان فی بیت رسول الله تعالى صلى الله علیه وسلم فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم

دعهما یا ابا بکر ان لکل قوم عیدا وهذا عیدنا قال الائمة منهم الامام ابو العباس فی شرح صحیح مسلم والقاضی عیاض

رحمهما الله تعالى قول عائشة رضی الله تعالى عنها ولیستا بمغنیتین ای لیستا ممن یحسن الغناء المعروف وانما کانتا تنشدان

الاشعار الدالة على مدح الانصار ومنهم الشیخ امام ابو الفضل برماوی فی شرح البخاری حیث قال

استدل جماعة الصوفیة بحدیث الباب بعده لقولها ولیستا بمغنیتین فنفت عنهما من طریق المعنى ما اثبتت

لهما باللفظ لان الغناء یطلق على رفع الصوت وعلى الترنم والحداء ولا یسمى فاعله مغنیا انتهى کلامه

وفی القنیة من الکفایة وعن محمد رحمه الله تعالى سمى الغناء لعبا واللعب حرام بالنص وقال الامام ابو اسحق الثعلبی فی

تفسیره وقوله تعالى لهو الحدیث هو الغناء وضرب البربط والطنبور والاوتار والدف وکل ذلک

حرام بهذا النص ومن استحله فقد کفر ومن ابتلی به فهو منافق هذا اللفظة دلت المثلة على ان الغناء بنغمة

حرام وان کان مجردا عن الالات وغیرها من العوام حسن منه والصحیح ان اباحة الغناء والمزامیر

کفر وباید که نماز جمعه بنیت صحیح وجوب جمعه بر خود موجود دانسته ادا نماید وباید دانست قیل

وقال که از بعض علماء در بعضی کتب بنابر عدم شرائط امام یا بلدیة بلاد نوشته اند وخلق از آن سبب

در نفس وجوب جمعه شبهه میسوزند و باز چهار رکعت با شخص اداء میکنند محض از جهت خاطر نکر دو زیرا که

باتفاق علماء عظام در یک وقت هرگز دو فرض واقع نشده و این نماز ظهر بشبهه جائز نیست تا که در دل

خود نیت مشخص نظیر با یکی نه کند و معاقب واضح است که نیت شغل قلبی است نقل

دربیان حسن چهار رکعت کم بعد نماز جمعه بعض مردمان

لسانه والله اعلم بذات الصدور زیرا که فعل لسانی تلفظ عبارت بکلمات نیت است
و نفس نیت امر خفیست مدعا ر قلبی مرجح فردی برای جواز این عبادکانی ما مشخص و فی که فرشته مشخص
بشهد و اقی و واقع میکرد و بدینا بنشنا روز جمعه قایل نمیتوان شد که بتواند نوبت الاهانه صلوة
فی یوم الجمعة فی هذا الزمان الفرض بدا شد که در مضمرات مذکورست قال بعضهم یصلی الفرض و یصلی الجمعة
تقیة و احتیاطاً وقال بعضهم لانشک فیه و لا یصلی الجمعة وقال بعضهم یصلی الاربع بنیت الظهر فی بیته
او فی المسجد او الامام یسع و یشرع فی الجمعة فان کانت الجمعة جایزة صار الظهر تطوعا و الجمعة صحیحة وقال بعضهم
یصلی الجمعة او الامام یصلی السنة اربعا و رکعتین ثم یصلی الظهر فان کانت الجمعة جایزة فهذا الکون نفلاً و
ان لم تکن الجمعة جایزة فهذا الفریضة قال الحجة اکرم الله بالجنة هذا فی القری الکبیرة اما فی البلاد و القصبات
ولا یشک فی الجواز و لا یعاد الفریضة و الاحتیاط فی القری الکبیرة ان یصلی السنة اربعا ثم الجمعة
ثم ینوی اربعا بنیت الجمعة ثم یصلی الظهر ثم الرکعتین بسنت الوقت فهذا الصحیح المختار ولو کان
اداء الجمعة صحیحا فقد اداها و سننها و ان لم یکن الجمعة صحیحة فقد صلی الظهر فالاربع سنة والاربع
فریضة و الرکعتین بعدها سنة و فی المضمرات و فیها و ان یعتقد العارف المظلوم من الظالم بحکمة و علمه و علم
غیر ما یرجع الناس الیه فیما وقعت لهم من الحوادث هو الاصح ومن قال ینبغی ان یصلی بنیة الفرض
لان السلطان غیر عادل فهذه علل لاهل الاعتزال علیهم اللعنة و غیبه تهمة للمسلمین انهم یوم الجمعة یعرضون
التطوع بالجماعة و یترکون الجماعة للفرض فهذا فاسد هذا مذهب الاعتزال فعلی السنی ان
یعرض عنه و قد جاء الاثار فی هذا ان صلوة الجمعة فرض قایم الی یوم القیامة سواء کان السلطان عادلاً
او جایراً او فی تاتارخانی سقوط لام النصاب الاربع التی یصلی بعد الجمعة سماها محمد رحمه الله فی کتاب الصلوة

تطوعا

بیان فی صلوة الجمعة

تطوعا فینبغی ان یصلی بنیة التطوع وان کان السلطان الذی یقیمها جایرا یعیدها القنوی

لان الجایر الظالم وان ظلم فی الاشیاء فقد عدل باقامة الجمعة در فواید الفواد مسطور است الفقیر

نامه بندگی شیخ الاسلام شیخ نظام الدین برین طریق فرموده اند اتباع و اقتدا از مریدان را

به پیران در عزایم است نه در رخص مرا بارها در خاطر گذشتی تا باید که بعد من مردانی که خود را شیخ و پیر دانند

و شیخ و پیر گویانند و خود را برین ضعیف بربندند بی بواعث مذکوره که مرا پیش آمده بود هم سماع شنوند

و در بیعت عام بگشایند و هم از هر که هست فتوح ستانند و فعل مرا حجت سازند با مردمان عصر خویش

گویند که شیخ نظام الدین سماع می شنید و دعوت میکرد و ما هم می شنویم و دعوت میکنیم و شیخ

در دعوت عام گشاده بود ما هم گشادیم و شیخ فتوح آرندگان قبول میکرد ما هم قبول میکنیم و لو در

اعصار که مرا ندیده باشند و نه ضرورات مرا مشاهده کرده باشند بر قول و فعل گویندگان و

کنندگان اعتماد کنند و ان ساکین ندانند که اتباع و اقتدا مریدان را به پیران در عزایم است

نه در رخص تضیع احوال و بیع باشند و من از جهت اتباع متفرعان متفکر بودمی و درین ایام همیشه این

در خاطر من میگرزد و می اندیشم که صدیقان بی بواعث ضرورات دینی فعلی نکنند که فردا قیامت

از مباشرت ان فعل معاتب گردند و در رساله امام الهمام استاد الصالحین ضیاء الملة والدین

مولانا ضیاء الدین رحمه الله تعالی می آرد که در عوارف گفته است که شیخ ابو الحارث فرموده

که من اندر سماع یکی بودم تا شبی یکی بدر صومعه من آمد و گفت جماعتی از طلاب جمع شده اند

و دیدار تو خواسته اند اگر کرم فرمائی و انشاد را دریابی غایت تمام باشد گفتم بروم

با وی رفتم بگروهی رسیدم که حلقه زده اند و پیر مردی در میان ایشان مرا قول

عنایت بیتم کرده بعده آن پیر کفت اکر فرمائی بیتی چند بخوانند مرا اجابت نمودم بعده دو کس
باواز خوش ابیاتی چند خواندند و انجماعه بتواجد برخاستند و اوازهای خوش میکردند و اشارتهای
لطیف مینمودند و تا صبح درینحالت بودند و من متعجب ایشان بودم انکاه پیر مرا کفت ایها الشیخ
مرا نپرسیدی که من کیم و این کروه کیانند کفتم حشمت تو مرا از سوال باز داشت کفت من ابلیس ام
و اینها همه اولاد من اند بدین فعل پارسایان را از راه می اندازیم انکه او را لعنت کردم و از سماع
توبه نمودم و خسارت و ندامت بسیار کردم شیخ ابو العباس سنجری میفرماید در مجمعی بودم و کروهی سماع
میکردند دیوان برهنه در میان ایشان سماع میکردند و در اثنای آن چیزی میدمیدند ایشان
کرم میشدند این مذکور در کشف المحجوب نیز منقولست ع رقص آن نبود که هر زمان برخیزی
بی درد چو کرد از میان برخیزی :. رقص آن باشد کز دو جهان برخیزی :. دل پاره کنی و از سر جان برخیزی
و ایضا قال الشیخ رحمة الله تعالی علیه فی کتابه فی باب السماع که اکثر جهله متصوفه میکویند که رسول
علیه السلام سرود شنیده و تواجد فرموده و ردای از دوش مبارک افتاده دروغ محض است و افترا
صرف و نسبت کردن ملاهی بانحضرت صلی الله علیه وسلم از موجبات کفر است لکونه صلی الله علیه وسلم
معصوما عن الکبایر والصغایر و ثبت ان استماع الغناء کبیرة کما صرح به فی الهدایه و غیره و بعض
الزهاد والمتجهلة والصوفیة المتصلة قد ابتلاهم الشیطان فابتلوا به شخص مغنی از رسول صلی الله علیه وآله
وصحبه و تبعه وسلم و بارک سوال کرد از رزق الامر و فی یکفی فاذن لی بلغنی بغیر فاحشة قال لا اذن
لک لا نعمة ولا کرامة فانک تجعل رزق حراما مکان ما احل الله علیک من رزقه فی کتاب
حیوة الحیوان للشیخ الامام کمال الدین الدمیری رحمة الله علیه نقل القرطبی عن ابو بکر الطرطوسی

رحمهم الله تعالى انه سئل عن قوم يجتمعون ويقرؤون شيئا من القران ثم ينشد لهم منشد امن الشعر فير
قصون ويطربون ويضربون بالدف والشبابة فهل الحضور معهم حلال او لا فقال مذهب الصوفية
ان هذا البطالة وجهالة وضلالة وما الاسلام الا كتاب الله تعالى وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم
واما الرقص والتواجد فاول من احدثه اصحاب السامري لما اتخذ لهم عجلا جسدا له خوار قاموا ير
قصون حوله ويتواجدون فهو دين الكفار وعباد العجل وانما كان يجلس النبي صلى الله عليه وسلم مع
اصحابه رضي الله تعالى عنهم كانما على رؤوسهم الطير مع الوقار فينبغي ان يمنعوا هم من الحضور في المساجد وغيرها
ولا يحل لاحد يؤمن بالله واليوم الآخر ان يحضر معهم ويعينهم على باطلهم هذا مذهب المالك والشافعي
وابي حنيفة وغيرهم من الائمة المسلمين رضي الله تعالى عنهم اجمعين ومنها الوجد ومن ضعف وجده تواجد
فالتواجد ظهور ما يجد في باطنه على ظاهره ومن قوى تمكن وسكن انشد ومنها للجنيد رح شعر
الوجد يطرب من في الوجد راحته ∴ والوجد عند حضور الحق مفقود ∴ قد كان يطربني وجدي
فاشغلني عن رؤية الوجد من في الوجد موجود من التعرف انتهى كلامه وظاهر از مجالس وملاقات
مبتدعان از کتاب غنية الطالبين تصنيف حضرت غوث الثقلين قدس الله تعالى سره نيز نيك
مفهوم ميشود از انجا بايد طلبيد وانكه بعضى لاهله مباح گفته اند بنا بر ان اظهار مينمايد كه زمانى كه
در سنه هزار و سى و سيوم بر اين مسكين حقيقت حرمت سرود منكشف شد اگرچه پيش از اين
هم بارها مكشوف شده بود اما بتمامه تسلى نبود محسوس شد كه همراه اين آواز تصرف شيطانى
بمستمعان يكبارگى اثر ميكند كه بيان ان نتوان گفت ميرسد و گويا آن تصرفات توأم آواز
باتاكيد يكرنگى اند كه اصلا جدائى و فرقى منظور و مفهوم نشد و نيز مكشوف شد اگر باطنى بدان مع

بهر حال احتراز اولى است

تصرف مصروف نشدند فی الحال از شیاطین میرسند برای ضبط او لبر غنیت که گویا هم اول مسلط بوده اند
پس باقی ماندگان از وی‌ها مصروف میشوند و بعضیها بحفظ خداوندی جل سلطانه سلامت تا هم
میمانند ان عبادی لیس لک علیهم سلطان یاد آمد ولیکن سلامتیان آنکسان بودند که
بکمال اخلاص وصدق واعتقاد بعمل بر متابعت سنت بباطن وظاهر قوی ومسلح باشند وهم
دران وقت بخاطر آمده عجیبست که از چنین چیزی قلوب طالبان بسوی حق تعالی منجذب
ومشوق تر میگردند حقایقی درین باب معلوم فرموده اند پاره از آن هم در ذیل عبارت می آید
و آن الّم الست که فی الحقیقه صفت انجذاب مجرد بحق سبحانه دران واقع نیست چنانکه در سلوک واقعست
که آن حرام است ما جعل الله فی الحرام شفاء بلکه آن صفت انجذاب خاص بمنهی وغرور وحظ
دنیاوی است اما چون دران مطلقا صفت انجذاب ومستی غالبست بواسطه مستمعان
از سرایت آن بهر حال کم وبیش از حسب استعداد وقابلیت خود مست میشوند وچون جمعیت
خاطر از لوازم مستی است پس هر یکی بکرد مراد خود میگردد وان سالک که غالب طلب
او حق بود سبحانه بدان طرف منجذب ومشوق میگردد و دور بوده میشود اما این ربودگی
وبیهوشی که در بعضی دران حالت بسیار پیدا می آید ودر بعضی کمتر ودر بعضی هیچ نتیجه
از ظهور آثار مقتضیات استعداد وقابلیات مختلفه ایشان است و نیز از آن است که در
بعضی مردم ظهور عشق مخفی است ودر بعضی ظاهر چنانکه در همان یک شخص گاهی غالبست وگاهی مغلوب
از ظهور مقتضیات قابلیات لطایف مندرجه استعداد نهاد ایشان است حسب الوقت
یعنی در هر زمانی که ظهور لطیفه از لطایف مندرجه نهاد وی در وی غالبست اقتضای

باهمان

همان لطیفه در آن وقت ورودی غالبیت بسن طور احکام و آثار متقیفات همان لطیفه در آن وقت
بروی غالبیت ازینجا تواند بود که هر کسی که بطور علاحده منجذب و مشوق میشود در اختلاف احوال آن جمیع صاحب
حال همین موجبست و چنانکه دل آن حاذق بسبب سماع بسوی حق میگردد و غلبه شوق پیدا میکند دل
زانی بسوی زنا و سارق بسوی سرقه و دل مبارز بجنگ دلاور و زور غضب تر میگردد بنا علیه القیاس مر آن
شخص کم لا اهلیه مباح است بواسطه انجذاب که بسوی خدای تعالی واقع شد حرمت سماع ساقط گشت
و موجب آن حرمت سماع انشوق و لوله و محبت و رجوع که بیجانه حرام نشد لیکن چون مستی و ذوق
که بسبب سرود حاصل میشود غالبا منجر بنفس است ازینجاست که طفلکان و جانوران نیز که بیعقل اند
بسرود و ترنم و سازان از آواز دف و طنبور و غیر آن مذوق و مشوق میشوند چنانکه در مخاصره اهل
بازی این کیفیت بر عقل سلیمه منصف الفطانت نیک واضح میشود و نیک غور رسی نموده اند علماء دین متین که
در تفسیر لهو الحدیث اکثر مفسران سرود مراد داشته اند پس در هر حالتی که ذوقی و شوقی و تواجدی و وجدانی
هر چند اعلی دانند که خوف بهره گرفتن نفس باشد احتراز ضروری بود که بمراتب اقصی که بالا مانند هستند
نخواهد رسید و این مجرب اولیاء محققین است که شخص مصلی در صلوة بتضرع و خوف حضرت الله تعالی
الکریم معبود حقیقی بتقرب خاص باشد اگر اندک هم باطنش مایل سماع گردد اگرچه بحالت درد و شوق
و ذوق نیز مشغول شود اما از آن تقرب خاص که بتضرع و خوف مستوجب عروج بطریق عزیمه بر تتبع امر
مامور نصیب شده بود تنزل خواهد دید و آنکه بر مطلق صفت الم العامه انسانیان مطبوع و محمود
مفهوم میشود نظر باید کرد مبدا الم و شوق اگرچه بطلب حق تعالی ابتدا شود و از چه طور طریقه است اگر
طریقه مامور است چنانکه تضرع و خوف و خشوع و خضوع محمود و داخل است کما قال الله تبارک و تعالی

فدو کر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة الی آخر الآیة و ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین اگر
بطریقه از ما سوی طریق ماموره است محل خوف است و اگر بطریقه مخالف طریق ماموره است
نعوذ بالله منها چه بلا و ابتلا خواهد بود و لا اهله مباح که بعضی گفته اند مکشوف شده است که با حقیقه
درست است اما اهلیت این معامله دیگر است در مراتب مجرد شوق و مدهوشی با کشوف کلیات
صوری و ملکوتی و ظلال جبروتی و لاهوتی نیست بوجدان معامله انتها تعلق دارد و این معاملات
متعلق با بتدا و توسط اند و سالک از ابتدای و وسط تا زمانیکه نگذرد و با نتها نرسد قلب او
از نفس برتر است بلکه مساوی است و برهان بر تنگی و برتنگی قلب از نفس در قسم ثانی در باب دوم
فصل دوم قول دوم ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی و آنکه بعضی مردم ظلال جبروت و لاهوت
را نفس جبروت و لاهوت دانسته اند از نقص ایشانست معامله ان دیگر است و کار و بار این دیگر وانکه
بعضی از اهل آن هستند یعنی اهل سماع باشند اگرچه از منتهیان ناقص گمان برد که اهل آن مطلق
بر غیر اهل ان فضیلت دارد و لا اهل بعض غیر اهل ان که در مرتبه معرفت با بعد از وی فایق باشد
یا هم درجه بود افضل است زیرا که این معذور است که در مرتبه دریافت بعضی ضروریات
محتاج بسماع است بل این معذوریت از نقص استعداد این شخص است که در وصول آن
بعضی مطالب استعداد وی منوط بسماع است و هر که بحسب ضرورت اهل سماع باشد
لازم است که بنوعی اختیار کند که مشهور مردم بسماع نباشد که خوف ترغیب نااهل است
در تقلید اهل که بروی بنا بر سببی عظیمه بالضرور مباح شده است زیرا که مطلق سرود بغیر
محذور رفیقه است و آنکه از بعضی اهل ان بی تحاشی و بی احتیاط در مجلس خاص و عام واقع شده است

اگر

و سکر
از سکر وقت باشد وقت ازان عبارتست که حالی غالب اید که اهل ان نتواند پوشید خبری
را که پیش ازان وقت پوشیدن آن چیز ضروری بوده است بالجمله دقیقه خلاصة المعارف درین که
ظاهر سازیم بگوش هوش باید شنید که فی الجمله اهلیت سماع مرکسی راست که بدین واسطه حس همت
بحس خصوصی که ماورای پرده عنا این عالم دنیوی است مدرک تواند گشت و ازان لذت متلذذ توان
حالت متلذذ و محظوظ و متاثر قلب گشته ترقی بمرتبه منتهای همت خود تواند یافت بهر حال
اهل درد نیز فی الجمله داخل اهل این اهلیت هستند اما بشرطی که سر شان از مراد ماسوی مطلوب حقیقی خالص
شده باشد و بهره حظ النفسی در محصولات ایشان مفقود گشته بود و این هم بس مشکل است که بعد
تفریق قلب از نفس وصول پذیر است و درین وقت اگر کسی بنماید که شکر قلب را بر حظ نفس دریافت
مرادات در باطن خود درک تفریق تواند کرد الا همین قدر که مخالف و موافق شریعت بر روی قیاس
میتواند کرد و لیکن چون این کار عامه مومنین است و انجا حظ النفسی در بهره قلبی و روحی واقعست چنانکه تحقیق
چنین است و این تحقیق در قسم ثانی مفصلا واضح خواهد شد انشاء الله تعالی اگر ازینجا بگذرند
و بدان مرتبه علیا ترقی نسازند و از ان ندانند که بتقلید و تتبع ان اهل درد بیکبار رسیدگان
انمرتبه نتابر رسیدن بمرتبه از مراتب پائین ان بهیچ عذر مباح نمیشود که مراد از خوانها باشد
چنانکه بنج که مریضی چون ضروریست مباح است و بدیگران بتقلید او جایز نه هر چند که مرض
بعضی موافق باشد با آثار آن مرض ظاهر نشود فاما که بعضیه باشد مباح نشود عبادت بتقلید کم از ان نیست
خنک ره رو که اگاهیست و چنانکه بعضی علماء صوفیه رحمهم الله ذکر کرده اند این فقره را
الهاما معلوم شده است که اکثر عالمیان و هادی امتیان علیه و علی آله الصلوة و السلام

بر سبیل عزیمت احیانا استماع اشعار بالحانی که بهر سرود نما باشد با فضیلت فرموده است بنا بر
درک ذوق که منوط است بمتوسطان اما چون دیده که با وجود حصول نسبت عالی حالی نیز بدان
واسطه بهر حال همه مبتدی و اکثر منتهی را هم خوف بهره نفس بشرکت حظ نفسی واقعست و مرتبه
فوق الفوق سد راه است یعنی بان علم بالله اصلی که بعد عرفان عریان و بایس متصور است
چنانکه در نظاره صور جمیله که خوف بهره حظ نفسی واقعست فلا جرم بغیر حلال خود مطلقا حرام آمد
و نیز نظاره سد راه است بمرتبه فوقانی خود که عرفان عریان باشد فلا جرم بجمیع استماع ان
منع فرموده بی تخصیص بعض دون بعض ای برادر در هر امری که بشرکت حظ نفسی در بهره قلبی
واقع بود احتراز از ان ورع سبب مگر انکه ضرورت بالعجز افتد مباح بود و این فقیر هم از خود
و نیز از اکثر بزرگان اهل وجدان تحقیق این معنی نموده که حالتی که بتعلق سماع حصول پذیرد پایداری
ندارد و حالتی که بواسطه این طریق ماموره بتعلق قوت مراقبه بوقوف قلبی میسر شود غالبا
دوام پذیرد و با برکت وقت باشد و نیز از ان نسبت مذکوره اقوی تر بود غزل

از هر چه در خیال خیال تو خوشتر است ؛ وز هر چه در وصال وصال تو خوشتر است ؛ از نقد
وصل جمله فقط بند پذیر خلق ؛ هم نسیه امید وصال تو خوشتر است ؛ بر هر جمیل جلوه جمال تو جلوه گر
هر جا نظر خیال جمال تو خوشتر است ؛ گر دیده خوب رو بود از حسن مطلقت ؛ زان نقد ذوق شوق خیال تو خوشتر است
از غیرت […] منع […] دیده غیر دان ؛ ور نه نگاه ذوق جمال تو خوشتر است ؛ اهلیت سماع با ادراک حسن
از مطلق جمال کمال تو خوشتر است ؛ ور نه اگر حرام بود نفس حسن صوت ؛ در بهشت چون بذوق جمال تو خوشتر است
آب حیات خضر لب تشنه غرق تر است ؛ یک قطره ز جام زلال تو خوشتر است ؛ آدم بصحو دل حرف عشق خوانده

خوشحال

خوشحال حال باش که فال تو چنین است ∴ دیگر بدانند که دشمن دین را دوست نباید داشت و ولی
نباید گرفت که بحکم آیه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا بطانة من دونکم لا یالونکم خبالا ودوا ما عنتم قد
بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر قد بینا لکم الآیات ان کنتم تعقلون ای گروه
گرویدگان فرا مگیرید دوستی نهانی از دون مومنان که نه از جنس شما اند جمعی از صحابه با منافقان
دوستی داشتند یا با یهود عقد موالات بسته بسبب نسبت قرابت یا حق یا قرب جوار رسم
صداقت فرو میگذاشتند حق تعالی نهی کرد مومنان را از همنشینی ایشان که بیگانه هرگز آشنا نشود
و ایشان تقصیر نکنند درباره شما از روی تباهی و دوست دارند آنکه شما در رنج باشید از رنج
و مشقت بتحقیق آشکارا شده است دشمنی یعنی علامت عداوت از دهنهای ایشان
یعنی از سخنان که بر دهن ایشان میگذرد و یهود پیوسته در تجسس عیوب مسلمانان بودند
و اهل نفاق نیز نسبت با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخنان قدح آمیز میگفتند و آنچه
نهان میدارند دلهای ایشان بزرگتر است و بیشتر از آنچه بر زبان میرانند هر آینه بیان
کردیم برای شما آیتها در لزوم موالات آشنایان و معادات بیگانگان اگر هستید
شما که از روی انصاف تعقل کنید و دریابید مواقع تعقل را که دوستان جانی اند و بیگانگان دزد را
که دشمنان نهانی اظهار شده است بر خطر یاران که با غیر دم دوستی میزنند و در تفسیر
زاهدی است که عمر رضی الله تعالی عنه بوقت خلافت خود عاملی [illegible] و بعلیه از
مالها صدقات و جزیه و مثله جهودی بود در حساب [illegible]
عامل نامه نبشت بسوی [illegible]

رضاع

عمر رضی الله تعالی عنه که اینجا دخل و خراج [illegible]
و اینجا جهودیست که در حساب بالکفایت است
دستوری [illegible]

و بعضی حوایج جهود را نامه نبشت عمر رضی الله تعالی عنه حوایج وی را جواب نبشت و حدیث جهود را

هیچ جواب نه نوشت عامل گفت مگر عمر را سهو افتاد یا فراموش کرد دیگر بار نامه نبشت و شرح

جهود یاد کرد و حدیث جهود و بار نبشت عمر رضی الله تعالی عنه حوایج وی را نبشت و حدیث

جهود را هیچ جواب ننوشت سیوم بار همچنین بود عامل گفت این سهو غلط نیست اینجا معنی است

خود برخاست و بیامد چون بمسجد اندر آمد و چشم عمر رضی الله عنه بروی افتاد از جای برخاست

و دره بگرفت و پیش باز رفت و دره چند در پشت او میزد و این آیه میخواند یا ایها الذین

امنوا لا تتخذوا بطانة من دونکم لا یالونکم خبالا یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری

یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المومنین این آیات میخواند و دره میزد

تا آن عامل بیاران فریاد کرد و گفت توبه کردم یاران شفیع گشتند عمر رضی الله تعالی عنه گفت

اگر توبه نکردی همچنین میزدمی و آیات میخواندمی ای عجب بادشاه تعالی ترا از دشمنی وی پیدا

کرد ظاهر او باطن او تو او را دوستی گیری سزاوار دره نباشی و چون تولا نکوده منع آمد باید که مومنان

بتعزیت ایشان هم نروند چنانکه از سلف منقول است که اگر مومنی بتعزیت کافر میرود گویا که اسلام را

منهدم میسازد و کفر را بشادی می نهد نعوذ بالله من شرور و سواد النفس و اغلاط الشیطان

بحرمة حبیب الرحمن صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وتبعه وسلم وبارک ذکر فی الفتاوی الغیاثیه

اذا مات الکافر و اذا ذهب المومن الی التعزیة فکانما هدم الاسلام و بنی الکفر دیگر باید

که تا اهل علم تعلیم نکنند و اگر از اهل اهانت او و ادیش از خدا ماجوره نیاموزند اگر از خردم

او باشد در رذل طبایع است زیرا که چون تعلیم علم ضروری استحقاق نیز انخواهد کرد و بعد قابلیت

یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء

لا یجوز تعزیة الکافر

ارذال را اهل را تعلیم علم نکنند

مولدا

معالی بر قدر کسب با فضل خداوندی تمام عنایت خواهد رسید قال النبی علیه السلام لا تعلقوا الجواهر فی
اعناق الخنازیر معنی حدیث چنین باشد میاموزید ناکسان را علم مگر مقداری که احکام شریعت
بدانند و محب قال النبی علیه السلام لا تطرحوا الدرر فی افواه الکلاب معنی حدیث همین باشد
میندازید گوهرها را بدهن سگان یعنی نااهلان را زیاده از علم ضروری با موز تعلیم مکنید تا باز
حد خویش نگذرند و امانت اشراف و اسلاف نکنند قال النبی علیه الصلوة والسلام اخذ الاجرة
عن الطاعات حرام قال النبی علیه السلام لا تاکلوا مع تسع نفر من الناس الحجام والغسال والدباغ
والنعال والعواس والتبان والقصار ومع شارب الخمر ومع آکل الربوا بر تقدیر صحت این حدیث
نهی بنابر کراهت باشد نه بنابر حرمت پس درین کراهت برای تخوف بناء علی الکراه
طبعی بود و برای احتیاط باشد تا این مردم در پاکی دست و ظروف تاکید نمایند و الا اگر
دستها و ظرفها خوب طریق می شسته باشند و طعام پاک باشد منع قطعی بکراهت مطلق نبود
بلک این کراهت مقید است بنابر شرایط الکره والکراهیة و شعور داشتن و عند العلم بعدم
الرضا قال النبی علیه السلام سألت عن جبرئیل علیه السلام هل تنزل من بعدی فی الدنیا قال
نعم انزل فی الدنیا عشر مرات وارفع عشر جواهر من وجه الارض الاول ارفع الرحمة من وجه الارض
والثانی ارفع البرکة من وجه الارض والثالث ارفع الحیاء من النسوان والرابع ارفع المحبة
عن قلوب العباد والخامس ارفع العدل من الملوک والسادس ارفع ~~[illegible]~~
الصبر من الفقراء والسابع ارفع السخاوت من الاغنیاء والثامن ارفع الشکر من الاغنیاء والتاسع
ارفع العمل من العلماء والعاشر ارفع الشفقة والرحمة عن جمیع العالم قال النبی علیه السلام من کان ان ضعیف

كان القريب له الطف قال النبي عليه السلام المومن اكرم عند الله من الملائكة لانهم مجبورون بالطاعة
ولان فيهم عقلا بلا شهوة وفي البهايم شهوة بلا عقل وفي الادمي كلاهما فمن غلب عقله على شهوته
فهو اكرم من الملائكة ومن غلب شهوته على عقله فهو شر من البهايم ولانه خلق الكل لهم وخلق هم لنفسه قال
النبي عليه السلام ان الله خلق الارض يوم الاحد وخلق الدواب والانعام والطيور والوحوش
وارزاقهم يوم الاثنين وعلى الجبال والجحيم والجن والشياطين يوم الثلثا وخلق الشجر والماء والعمارات
والخيرات والحبوب والثمار يوم الاربعا وخلق السماء يوم الخميس وخلق النجوم والقمر والشمس
والملائكة والجنة ونعيمها وقصورها والعرش والكرسي واللوح والقلم يوم الجمعة قال النبي عليه السلام
حكاية عن الله تعالى من اكرم مومنا فقد اكرمني ومن اكرمني فهو مغفور ومن اذى مومنا فقد اذاني
ومن اذاني دخل النار من ذخيرة الملوك نقلست مخاطبه ومعامله با اصناف خلق بر قدر مراتب
ودرجات هر كس بود از اجلاف واوباش عبارات لطيف چشم ندارد واز جهال وعامه
فصاحت وبلاغت نجويد واز كوهي وبيابانى اداب مجلس اشراف نطلبد وتكلف
هر كس بقدر حال او كند وهر قوم را در مرتبه خود معذور دارد واز مواجب هيچكس استنكاف
نكند ودر خبر است كه داود عليه السلام مناجات كرد وگفت الهى چه كار كنم كه خلق مرا دوست
دارند واز خوار رقت قومحروم نمانم حق جل وعلا بدو وحى فرمود كه خالق الناس باخلاقهم واحفظ
جهلهم بينى وبينك ودر ذكر حقوق از نسخه مكارم اخلاق منقول است كه حضرت امام زين العابدين
رضى الله تعالى عنه فرموده كه حق الله تعالى بعد معرفت بر تو انست كه تو او را بپرستى
وهيچ چيز را با او در عبادت شريك نگردانى هرگاه كه چنين كنى به اخلاص خدا تعالى امید دنیا

وآخرت

و آخرت ترا بار می آورد و حق نفس تو بر تو آن است که او را در طاعت خدای تعالی کار فرمایی
و حق زبان آن است او را عادت دهی بخیر گفتن و ترک زیادت دهی که فایده در آن نباشد
نیکویی با مردم و سخن خوب گفتن با ایشان طوبی لمن امسک لسانه عن الفضل و حق گوش آن است
که او را از غیبت شنیدن و از آنچه شنیدن آن از حلال نیست نگاه داری و حق چشم آن است
که او را از آنچه دیدن آن بر تو حلال نیست بپوشانی و بآن نظر در صنع خدا کنی و از آن خبرها
عبرت گیری و حق دست آن است که او را بچیزی دراز نکنی که بر تو حلال نباشد و حق پای آن است
که بدان بجایی نروی که رفتن آنجا حلال نباشد که به آن پای بر صراط خواهی رفت اگر بجایی
روی که بر تو حلال نبوده باشد بلغزد و باتش در افتی نعوذ بالله و حق شکم آن است که او را
از طعام حرام نگاه داری و زیاده بر سیری نخوری و حق فرج آن است که او را از زنا نگاه داری
و حق نماز آن است که بدانی که ترا بجانب حضرت حق سبحانه و تعالی میکشد و در وقت نماز نزد حضرت
حق ایستاده پس هر گاه که دانستی این را می ایستی در مقام ذلیل خوار حقیر ترسنده امیدوار متضرع بتعظیم
کننده کسی که نزد او ایستاده و باید که بدل متوجه شوی و نماز را بحدود و حقوق که هست
بجا آوری و حق حج آن است که بدانی که ترا بجانب پروردگار تو میکشد و گریختن است بسوی
او از گناهان و درو است قبول توبه و ادای فرضی که خدای تعالی بر تو واجب کرده و حق روزه
آن است که بدانی که حجابیست که خدای تعالی بر زبان و گوش و چشم و شکم و فرج تو نهاده تا بپوشاند
ترا از آتش اگر روزه نگیری پرده خدای تعالی را که بر تو دریده باشی و حق صدقه آن است که دارد
بدانی که ذخیره آخرت تست نزد خدای تعالی و امانتی است که حاجت بگواه ندارد و تو آنچه بنهانی

دهی اعتقاد مشهور است که بنظاهر دهی و تو بدانی که دفع بلاها میکند از تو در دنیا و دفع آتش
میکند از تو در آخرت و حق قربانی آنست که بجهت رضای حق کنی نه بجهت خلق و نخواهی از آن
الا که رسیدن برحمت حق جل و علا و حق سلطان آنست که بدانی که ترا فتنه او گردانیده اند
و انکه او مبتلاست بسلطانی بر شما و باید که بیدی او تعرض نکنی که بدست خود خود را
در تهلکه انداخته باشی و خود به او سرنیک باشی و در انچه بتو رسد از و از بدیها و حق معلم آنست
که تعظیم مجلس او کنی و گوش بسخن او نیکو کنی و رو بدو کنی و آواز بلند بر و نکنی و نومید نگردان
کسی اگر از و سوال کند از جرأت آنکه خود جواب دهد و در مجلس او به او نیکری و نزد او غیبت
هیچکس نکنی و هر کس که بدی او نزد تو گوید دفع آن از و کنی و اگر عیب او است باشند بپوشانی
و اظهار نیکوئیهای او کنی و با دشمنان او ننشینی و با دوستان او دشمنی نکنی هر گاه که چنین کردی
ملایکه گواهی میدهند که تو علم از و از بجهت خدا اموختی و حق پادشاه آنست که مطیع او باشی و از
فرمان او در نگذری الا در چیزی که رضای حق نباشد که اطاعت مخلوق در معصیت خالق نباید کرد
اما حق رعیت بر سلطان آنست که بداند که ایشان بجهت ضعف خود و قوت او رعیت
شده اند پس واجب بر و باشد که میان ایشان عدالت کند و او بر ایشان همچو پدر مشفق
باشد و نادانی ایشان را ببخشد و زود بر ایشان عقوبت نکند و شکر خدا کند که خدا او را
بر ایشان حاکم گردانید اما حق متعلم بر معلم آنست که بدانی که خدا تعالی ترا بر ایشان
حاکم ساخته بسبب علمی که بتو داده و در خزینها علم خود بر تو گشوده پس اگر نیک تعلیم کردی
ایشان را و از ایشان دریغ نداشتی خدا تعالی زیاده میکند فضل و احسان خود را در باره تو

خود اگر

و اگر تعلیم علم نکنی و در وقت طلب ایشان علم را دریغ داری خدای تعالی الزام میشود که العلم
از تو باز ستاند و ترا از دلها بیندازد و حق شوهر بر زن آنست که در هر فرمان او اگر معصیتی
نباشد اطاعت کند و در جمیع اوقات بهمه حالات بخشنودی و برضامندی او کوشد و همت
بر آن دارد که بصدق دل مخلص فدوی او باشد و بهیچ وجهی بظاهر و باطن از وی متنفر نگردد
و برای حصول خشنودی او اگر سعی بخدمت او میکرده باشد صواب آن یک خدمت از صد رکعت
نافله افضل است اما حق زن بر شوهر آنست که شوهر بداند که خدای تعالی زن را انیس و محل سکون
او گردانیده و بداند که این نعمتی است از جانب حق سبحانه و تعالی بر وی پس باید که گرامی دارد او را
و با او برفق و مدارا سلوک کند و اگر چه حق شوهر بر وی واجب تر باشد فاما بر شوهر است
که بر وی رحم کند بسبب آنکه زن اسیر اوست و نان و جامه شوهر بدو میدهد و هر گاه نادانی کند شوهر
او را عفو کند و از گناه در گذرد اما حق بنده بر تو آنست که بدانی که آفریده پروردگار است
و پسر پدر تو آدم علیه السلام و مادر تو که حواست و از خون و گوشت است ملک
تو نیست از برای آنکه او را تو نیافریده بلکه خدای تعالی آفریده است و هیچ چیزی از دست
و پای او و رزق او تو نمیدهی بلکه خدای عز و جل رزق او میدهد و او را مسخر تو گردانیده
و بامنت بتو داده تا نگاهدار و از برای تو آنچه بتو می آید از خیر ببین احسان کن با او همچنانکه
خدای تعالی بتو احسان کرده و عذاب مکن بنده را اما حق مادر بر تو آنست که بدانی
که او ترا برداشته در جائی که هیچکس بر نداشته و از میوه دل خود بتو داده آنچه از آن که هیچکس بتو ندهد
و بتمامی دست و پای و چشم و زبان خود ترا نگاهداشته و در وقت گرسنگی ترا طعام داده و دو ز

و خفت و تشنگی بر اتمام تو شتابیده و در وقت آفتاب ترا سایه کرده و بیخوابی کشیده و ترا

از گرما و سرما نگاه داشته که از برای تو باشی مدت ستی که از عهده شکر او بیرون نمی آیی مگر یاری و توفیق

خدا تعالی و حق پدر بر تو آن است که بدانی که او اصل تست و اگر او نمی بودی تو نمی بودی پس هرگاه

در نفس خود چیزی بینی که سبب عجب و تکبر تو شود بدانکه پدر تو اصل نعمت تست پس شکر و ثنای

حضرت حق تعالی بجا آر و حق فرزند بر تو آن است که بدانی که او از تست و بر تو منسوب است در دنیا و آخرت

و بخیر و شر و آنکه از تو پرسش خواهد شد از حسن ادب او و راه نمایی او که بجانب حق او را اگر

باشی و یاری که او را کرده باشی طاعت حضرت حق پس عمل کن در امر او مثل عمل آنکس که

میداند که ثواب می یابد بر نیکویی او و عقاب می یابد بر بدی او اما حق برادر بر تو آن است

که بدانی که او دوست تست و سبب عزت و قوت پس او را اسلاح کناه خود و مدد

ظلم بر بندگان خدا تعالی مگردان و ترک مکن یاری کردن او را بر دشمنان او و نصیحت کن او را

اگر طاعت و فرمان برداری حق کرد خوب و الا خدا تعالی بر تو اکرم است که بدانی که او مال

خود را در راه تو صرف کرده و ترا خریده و از مذلت بندگی و وحشت آن بیرون آورده

و بنعمت آزادی و انس آن پس ترا مطلق العنان گردانیده و بند بندگی ترا گشوده و ترا

از زندان قهر بیرون آورده و بعشرت مالک تو گردانیده و ترا از برای عبادت پروردگار

فارغ کرده و بدانکه از ... مردم ... تو در حین حیات و بعد از مرگ او است

و آنکه یاری او ... و ... تو ... هیچ قومی منت الا بجانب خدا تعالی اما غلام

که آزاد کرده بر تو آن است که بدانی که خدا تعالی او را دکر ... تو او را سبب نزدیکی بسوی خود گردانیده

اما حق همسایه آن است که آزار او نکنی ... و اگر ... تو ... نکنی ...

و حجاب تو گردانیده از آتش دوزخ و در این دنیا میراث او را عوض ادای مالی که در
کرده‌ای آورده به تو داده اگر او را میراث خواره دیگر نباشد و در آخرت بهشت داد و او را تو آزاده
حق آنکس که نیکی با تو کرده آنست که شکر او بگویی و نیکویی که با تو کرده فراموش نکنی و میان تو
و خدا به اخلاص دعای او کنی هرگاه چنین کردی هم سر و علانیه شکر او کرده و اگر روزی قادر
شوی عوض آن نیکویی بجا آوری حق موذن آنست که او خدای تعالی را به تو یاد میدهد
برای ادای آنچه خدای تعالی بر تو فرض کرده پس شکر بگویی همچنانکه شکر نیکویی کسی را که با تو احسان
و نیکویی کرده باشد حق پیش نماز در نماز آنست که بدانی که او میانجی و رسول است میانه تو
و خدای تعالی و از تو نزد خدای تعالی یعنی امام سخن میگوید و تو از جانب او سخن نمیگویی و او از برای تو
دعا میگوید و تو از جانب او سخن و دعا نمیکنی و کفایت کرده هول ایستادن تو نزد خدای تعالی
پس اگر نقصان باشد از تو او بر گیرد و اگر تمام باشد تو با او شریک باشی و نباشد او را
بر تو زیادتی پس نگاه داشته نفس ترا به نفس خود و نماز ترا به نماز خود پس شکر کن او را برین و حق
همنشین بر تو آنست که نرمی کنی بجانب او و در جواب لفظ او و انصاف دهی او را
و از مجلس بی او بر نخیزی و آنکس نشیند نزد تو او را دوست باشد که بی اذن تو بر نخیزد
و آنکس که گناهان او را آنچه فراموش کنی و نیکویی و خیرات او را یاد کنی و از و بغیر
خیری نشنوی و حق همسایه بر تو آنست که اگر غایب باشد جانب او نگاه داری و اگر حاضر
باشد او را گرامی داری و اگر مظلوم باشد او را یاری دهی و اگر بدی از و بدانی بپوشانی
و اگر بدانی که نصیحت ترا قبول میکند او را نصیحت کنی در آنچه میانه تو و او است و او را در سختی

بکذاری و اگر تغیر ندبلی ازو واقع شود پشیمانی و کنی اورا بحشی و با او هم صحبتی خوب کنی و هیچکس
را قوت نیست الا بسوی خدای تعالی عزوجل حق مصاحب بر تو آنست که با او صحبت داری
بانصاف و نیکی همی نیکوییش سابق شود باید که عوض آن نیکویی کنی همچنانکه او کرده اگر بیشی
ازو ظاهر شود اورا منع کنی تو بر رو بر عذاب نباشی و هیچکس را قوتی نیست الا بسوی خدای
عزوجل و حق شریک آنست که اگر غایب شود کفایت مهمات اورا بر آوری و اگر حاضر باشد
رعایت او کنی و بحکم او حکم نکنی و بی مشورت او برای خود عمل نکنی و مال اورا نگاه داری و خیانت
دران نکنی که بدرستی که برکت خدای عزوجل بازگرفته است مادام که خیانت دران بکند و
هیچ قوتی نیست الا بسوی خدای عزوجل و حق مال بر تو آنست که نستانی آنرا از وجه حلال و صرف
کنی آنرا در محل حلال و عمل کنی دران بطاعت پروردگار خود و در آن بخیلی نکنی که تو بر
حسرت و ندامت و هیچ قوتی نیست الا بسوی خدای عزوجل و حق صاحب قرض
بر تو آنست که اگر مال داری قرض او را ادا کنی و اگر مال نداری بسخن خوش او را راضی کنی
و بلطف او را از خود دور کنی و حق کسی که مال او با مال تو مخلوط باشد آنست که او را
بزبان نینداری و خبرها برو نپوشانی و او را فریب ندهی حق خصم تو که بر تو دعوی
دارد آنست که اگر آنچه او بر تو دعوی کند حق است تو گواه او باشی بر خود یعنی اقرار
کنی بآن و ظلم بر آن نکنی و حق او را ادا کنی و اگر آنچه بر تو دعوی میکند باطل باشد
برفق و نرمی با او سخن کنی و غضب نکنی با حق تعالی در امر او و هیچ قوتی نیست هیچ خیر
الا بسوی حق تعالی حق خصم که تو بر او دعوی میکنی آنست اگر تو در دعوی خود محقی ورد است

[illegible]

میکویی

بنیکوئی عمل کنی با او نیکوئی و حق کسی که او بر تو دعوی داشته باشد اظهار خشمی واگر دعوی تو باطل باشد
از خدای بپرهیزی و توبه کنی بسوی او و ترک آن دعوی کنی و حق کسی که با تو مشورت میکند
آنست که اگر رای خوبی دانی او را به آن اشارت کنی و خبر دهی و اگر ندانی بکسی که داند
راه نمائی کنی و حق آنکسی که تو با او مشورت کنی آنست که اگر رای تو موافق با رای او نباشد او را
متهم نگردانی و بغرض حمل نکنی و اگر رای تو موافق رای او باشد شکر و ثنا خدای عز و جل بجا آوری
حق شخصی که از تو نصیحت طلبد آنست که نصیحت کنی او را ولیکن بطریق رفق و مدارا و شفقت
و حق نصیحت کننده بر تو آنست که مطیع او شوی و گوش بسخن او کنی و شکر و ستایش حق تعالی
بجا آوری اگر موافق بگوید و اگر در آن متهم باشد و محل اعتماد نباشد بر وا مکن و عیبها او مکن
هیچ چیز از امور او بهیچ چیز قولی نیست ترا الا بسوی حق تعالی حق مرد پیر آنست که او را بجهت حرمت
سال تعظیم کنی و او را بزرگ دانی بجهت آنکه پیش از تو به اسلام درآمده باشد و با او مقابله و مخاصمه
مکن و در راه برو تقدم نکنی و او را نادان ندانی و حق خورد بر تو آنست که برو رحم کنی در تعلیم او کوشی
واگر گناهی از او صادر شود عفو کنی و پرده عفو در روی پوشانی و با او نرمی و سکوت کنی و یاری
دهی او را و حق کسی که از تو چیزی طلبد آنست که بقدر حاجت او به او چیزی دهی و حق آنکسی
که ترا خوش میدارد آنست که اگر چیزی بتو دهد شکران گذاری و قدر آن بدانی و اگر چیزی
ندهد عذر او را قبول کنی و حق آنکسی که از او چیزی طلب میکنی آنست که اول حمد و سپاس حق تعالی
بجا آوری و بعد از آن شکر او بکنی و حق آنکسی که از گناه تو گذشته است آنست که گناه
او بگذاری در ذکر معنی منهیات و محرمات آورده اند و نیز ثابت شده بروایت امام جعفر صادق

رضی الله تعالی عنه که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اصحابه نهی فرموده از طعام خوردن با جنابت
که موجب درویشی و فلاکت میشود و از ناخن بدندان چیدن و مسواک در حمام کردن و
در مسجد آب دهان انداختن و خوردن طعام که از خورش همسایه باز مانده باشد و گذشتن از مسجد
که در وی گفت نماز بگذارد و پیشاب کردن در زیر درخت میوه دار و در میان کوچه و از خوردن
طعام بدست چپ و تکیه کردن و از اندود کردن قبر بگچ و نماز گزاردن در گورستان و پیشاب
کردن در آب و ایستاده که سبب سبعقلی است و از تردد کردن بیک کفش و از نوحه و
فریاد کردن در مصیبت و گوش تابان کردن و از سیاه کردن قرآن به آب دهان و همچنین نوشتن آن
و نهی کرده از آنکه حرام است صورت ساختن که بسبب آن عذابش کنند که روح در آن
دمد و نتواند دمید و جانوران بآتش سوختن و از سخن بسیار گفتن در وقت جماع و از سخن
گفتن زن با غیر محرم بیش از سخن که ضرورت باشد و از حکایت زن با زن دیگر از آنچه
میانه او و شوهرش گذشته در خلوت و از بازی نرد و شطرنج و تمام آلات مناهی
و برد زدن تنبک و نواختن عود و طنبور و از غیبت کردن و شنیدن و دعوت فاسقان
قبول کردن و طعام خوردن و از سوگند بدروغ یاد کردن که موجب خرابی مملکت است
و از حاضر شدن بر خوان شراب و بر خوان طعامی که در آنجا شراب باشد مگر و هست
رفتن بحمام با زن خود و از رفتن حمام بی بستن فوطه و از گفتن سخنی که در آن یاد خدا نباشد ۱۰
و از خوردن میوه پیش از آنکه پخته و رنگین شود و فرموده علیه الصلوة والسلام لعنت خدا بر
شراب و بر آنکس که درخت انگور بقصد آن نشاند و فشارنده شراب و فروشنده و

و خورنده

خورده آن و آنرا انبار کردن و از بهای آن خوردن و فرمود که هر کس که شراب بخورد نماز
او قبول نیست چهل روز اگر بمیرد و در شکم او شراب باشد عذاب کنند تا شناسیدن بوی که
که مردم دوزخ جدا شود و از فرج زناکار و نهی کرده از شعر خواندن در مسجد و شمشیر کشیدن [illegible]
در مسجد و از رفتن بر روی چهارپایه و از نگریستن در عورت مردم و از نگریستن زن در عورت
زن و از نماز گذاردن در رودخانه و جایهای که شتر می بندند و بر بام کعبه و از وداع کردن
روی چهارپایه و از سوگند یاد کردن بغیر خدای و او را از خدا نصیبی نیست و از سوگند
یاد کردن بمصحف قرآن و از نشستن در مسجد بجنابت و برهنه بودن در روز و شب و
از حجامت کردن در روز چهارشنبه و جمعه و شنبه و از سخن گفتن در وقتی که خطبه خوانند
در روز جمعه اگر سخن گویند همچنانست که گوئیا نماز جمعه نگذارده و از نقش کردن جانوران
در نگین و از خوردن آب چون چهارپایان که دهان در آب کنند بلکه بدست بیاشامند
و از آب دهان در چاه انداختن و از آنکه کسی را در کار دارند و مزد آن کار با او نگویند
و دوری از دوستان مگر که ضرورت باشد که تا سه روز دوری توان کرد و از فروختن
طلا بطلا که بیش باشد و فرمود علیه السلام که کسی که سلطان را بر جوری مدد دهد با هامان بدوزخ
رود و نیز فرمود علیه السلام که کسی که خانه بسازد زیاده از قدر حاجت در روز قیامت
در گردن او کنند تا هفت طبق زمین و نیز فرمود علیه السلام کسی که ظلم کند در حق مردی که غیبت
او کاری کرده باشد بوی بهشت نشنود با آنکه بوی او از پانصد ساله راه میرود و هر کس که قرآن
خوانده باشد بعد از آن فراموش کند هر یک آیه ماری در گردن او کنند در دوزخ مگر حق تعالی

اور ابیانرزد و هر کس که قرآن خوانده باشد و حرامی بخورد و میل بدنیا میکند بعقاب
خدا تعالی شود مگر که توبه کند و هر کس که زنا کند و بی توبه بمیرد حق تعالی سی صد سوراخ در قبر او
کند که مار و عقرب و کژدم ها بیرون آیند و اورا گزند تا روز قیامت چون از گور برخیزد
مردم از بوی بد او در عذاب باشند و فرموده رسول علیه السلام و آله کسی که راضی نباشد
برزقی که خدای او داده شکوه کند و صبر نکند عمل حسنه او قبول نشود و خدا تعالی از و بخشم شود مگر
که توبه کند و فرمود کسی که ظلم کند در مهر زن خود همچنانست که زنا کرده و در روز قیامت
از ثواب عملهای آن کس بزن دهند بمقدار حق او و اگر ثواب نداشته باشد بدوزخ میفرستند پس
و پنهان داشتن از گواهی که نزد او باشد که بروز قیامت در میان خلایق عذابش دهند که گوشت
بدن خود خورد و فرموده که هر کس که بدی بهمسایه رساند بوی بهشت نشنود و بدوزخ رود و اگر
حق همسایه بجا نیاورد از ما نیست و فرمود رسول علیه السلام و آله که دایم جبرئیل علیه السلام
وصیت میکرد در رعایت حق همسایه بوجهی که گمان شد که همسایه میراث میبرد و همچنین
وصیت میکرد بر رعایت حق غلام و کنیزک بنوعی که گمان میشد که تعیین بوقتی میکند که چون
ایشان بدان وقت رسند آزاد میشوند و وصیت میکرد بمسواک کردن گمان بردم که
فرض خواهد شد و وصیت مینمود به بیداری شب به نماز بوجهی که گمان میشد که بندگان اعلی
شب خواب نخواهند کرد و فرموده علیه السلام و اله که هر کس که بفقیر مسلمان خواری کند
خیانت که بحق تعالی خواری کرده و در روز قیامت حق تعالی برو خواری فرماید و فرموده
که چون کسی بمنهی و شهوتی بخواهد و از اجتناب کند از ترس خدا حرام کند حق تعالی بر او آتش

دوزخ

دوزخ و سختی روز قیامت و نشانهای بهشت کرا با و وعده شده بر وی بوی بهشت نرسد و
هر کس که بر وی عرض کنند چیزی از دنیا و آخرت اختیار کند دنیا را و آنچه باشد در آخرت
کهتابان از آتش دوزخ آزاد شود و اگر آخرت اختیار کند و دنیا بگذارد خدا تعالی از و راضی
باشد و گناه او را بیامرزد و هر کس که چشمان او از حرام پر شوند در روز قیامت پر شود از آتش
دوزخ مگر که توبه کند و باز گردد و فرموده کسی که دست بر روی زنی نهد که بر او حرام باشد
مستحق عذاب باشد و کسی که در بر گیرد زنی که حرام است بر وی او را با شیطان بیک زنجیر در دوزخ
اندازند و کسی که در خرید و فروخت با مسلمان غش و نا راستی کند از ما نیست و در روز قیامت
با یهودان حشر شود و نهی فرموده از آن که از همسایه باز دارد چیزی چندی که در عادت
همسایگان بگیرند و بدهند مانند نمک و آتش و هر کس که باز گیرد حق تعالی رحمت از و باز گیرد
و حالش سخت میشود و هر کس که طپانچه بر روی مسلمانی زند در روز قیامت استخوانهای اعضای
او بر دگر و دو غل در گردن بدوزخ شود مگر که توبه کند و هر کس که خشم نکند و گناه شخصی فرو برد با آنکه
تواند که جزای او بدهد حق تعالی ثواب شهیدی با و کرامت فرماید و هر که خیانت کند
در امانت و بصاحب نرساند چون میرد مرده باشد بغیر ملت من و حق تعالی از و بخشم باشد و هر کسی
که گواهی بدروغ بدهد بر زبانش بیاویزند با منافقان در درکة الاسفل دوزخ و کسی که بخرد آنچه خیانت
کننده دارد و هر کسی که باز گیرد از برادر مسلمان حق او را حق تعالی برکت بر وی حرام کرداند مگر که توبه کند
و فرمودند کسی که سخن فحش و شهرت و هر کناه [بشنود] آنکس باشد که آن فحش گفته و فرمودند کسی که محتاج
شود با و مسلمانی در قرض او بقدر تواند داد و نه دهد بوی بهشت بر وی حرام شود و کسی که زیند خلقی

وان قرض

زن صبر کند بجهت ثواب الله تعالی او را ثواب شاکران کرامت فرماید و کسی که گرامی
دارد برادر مسلمان را خدای گرامی دارد او را و او نیکی کرد او را آنچه کسی امامت کند در نماز و داند
که حضرت ایشان بنیت و اگر امامت کند بحضرت ایشان و قرأت و رکوع و سجود نیکو
نماید و ایشان راضی باشند او را مقدار ثواب جماعت باشد بی آنکه از ثواب ایشان
چیزی کم شود و فرمودند کسی که حاجتی از حاجات دنیوی محتاج بر آورد یا دران سعی نماید رحمت
خدای باو رسد و حق تعالی هفتاد حاجت او را بر آورد و از نفاق و آتش دوزخ رستگار
شود و کسی که خسته شود و یک شبانروز شکوه نکند در روز قیامت با ابراهیم خلیل باشد تا از صراط
چون برق درخشان بگذرد و کسی که سعی کند در حاجت خسته از تمام گناهان پاک شود — علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
اگرچه آن خسته از مردم خویش باشد و فرمود صلی الله علیه و آله کسی که بردارد از بنده مومن زحمتی
از زحمتهای دنیوی الله تعالی بر دارد از و هفتاد و دو زحمت از زحمتهای اخروی و کسی که باطل کند
حق صاحب حقی با آنکه ادا تواند کرد او را هر روزی مقدار گناه عشاری باشد و فرمود صلی الله علیه و آله
که حق تعالی میفرماید که من حرام کردم بهشت را بر بخیل و سخن چین و منت نهنده و فرموده که کسی که
صدقه کند بهر یک درم مقدار کوه از نعمت بهشت بوی دهند و کسی که سعی کند در رسیدن
صدقه بمحتاجی ثواب او بمقدار ثواب صاحب صدقه باشد و کسی که نماز گزارد بر میتی بر و نماز
گزارند هفتاد هزار ملک و از گناهان آمرزیده شود و اگر به ایستد تا او را انجاک کنند بهر یک گام
قیراطی ثواب بوی دهند و قیراطی مقدار کوه احد است و کسی که اشک ریز شود چشمانش
از ترس خدا او را باشد بهر قطره یک قصر مرصع در بهشت که هیچ چشمی ندیده باشد و فرموده اند کسی

کسی

که بمسجد رود و بطلب جماعت نماز او را بهر گامی هفتاد هزار حسنه بنویسند و هفتاد هزار درجه
بلند کنند و اگر در آن بمیرد حق تعالی هفتاد هزار فرشته تعیین فرماید که پرستش او کنند و انیس او باشند
و طلب آمرزش او کنند و کسی که بانگ نماز بگوید بجهت خدا تعالی بی طمعی او را ثواب چهل هزار
شهید و صدیق باشد و در شفاعت او را دخل باشد و موذن چون بگوید لا اله الا الله هفتاد
هزار ملک آمرزش برای او کنند و روز قیامت در سایه عرش باشد تا حق تعالی از حساب
خلایق فارغ شود و هفتاد هزار ملک ثواب اشهد ان محمد رسول الله می‌نویسند و کسی که بحضور
در صف اول و در یافتن تکبیر اول از نماز جماعت رعایت کند او را ثواب موذنان
باشد در دنیا و آخرت و کسی که پیشوائی جماعت کند در تقسیم اخراجات و تعین احوالات
ایشان در روز قیامت دستهای وی بغل بسته باشد بر گردن پس اگر راستی و سویت میان
ایشان نگاه نموده باشد حق تعالی او را خلاص کند و اگر در آن ظلم نموده باشد با آتش دوزخ در رود
و فرمودند صلی الله علیه و اله و سلم که گناه را حقیر مدانید اگر چه اندک باشد در نظر و بسیار مدانید
نیکی را اگر چه بزرگ باشد در نظر شما پس بدرستی که گناه را اگر بر آن مصر میشوند کوچک
نیست و اگر از گناه توبه میکنند بزرگ نیست و منقولست از حضرت امام
جعفر صادق رضی الله تعالی عنه که این حدیث منقولست از خط امیر المومنین علی کرم الله وجهه
باملای رسول صلی الله علیه و اله و سلم که حضرت امیر فرمودند که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و اله و سلم مرا گفتند یا علی وصیت میکنم ترا یاد بگیر آنکس که غضب بر وی غالب شود و
داد و داد ربا بسند برابر آنکس که خشم بر وی کرده بکند حق تعالی او را بحضور در قیامت ایمنی و امانی

کرامت فرماید که لذت او از هر لذتها نیکوتر باشد و آنکس که وصیت نکند در وقت
مرگ ناقص باشد در مروت و محروم باشد از شفاعت من؛ یا علی افضل جهاد آنست
که کسی بصباح در آید قصد نکرده باشد ظلم و جور و بدی هیچکس را و هر آنکس که مردم از زبانش بترسند
از اهل نارش است و بدترین آنکس است که مردم او را گرامی دارند و حرمت کنند تا از ایشان
شری و بدی نرساند و بدترین مردمان آنکس است که بفروشد آخرت خود را به دنیا و بدترین
مردمان آنکس است که بفروشد آخرت خود را برای دنیای دیگران یا علی آنکس که قبول
نکند عذر آنکس را که عذر گوید و اظهار عجز کند خواه صادق باشد او در عذر گفتن یا کاذب محروم ماند
از شفاعت من یا علی بدرستی که حق تعالی دوست دارد دروغی را که جهت صلاح مؤمنان
گفته شود و دشمن دارد راستی را که فساد حال مؤمنان کند یا علی آنکس که ترک کند خمر خوردن
را از جهت غیر الله تعالی آب دهد او را خدا تعالی از شراب خالص پاک مهر کرده حضرت امیر المؤمنین علی
فرمودند با وجود آنکه غیر الله تعالی ترک کرده باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که بلی اگر چه
جهت آن ترک کرده باشد که نفس او در امضرت رسد خدا تعالی او را از این جزا میدهد
یا علی شارب الخمر همچو بت پرست است یا علی قبول نمیکند غذا نماز شارب الخمر را
تا چهل روز پس اگر در این چهل روز بمیرد کافر مرده باشد یا علی هر مست کننده حرام است
اگر چه یک مثقال باشد یا علی همه گناهان در یک خانه اند و کلید آن خانه خوردن
شراب است یا علی بر شارب الخمر ساعتی می آید که نمی شناسد در آن ساعت خدای
خود را یا علی بدرستی که خراب کردن کوههای بلند آسانتر است از خراب کردن

بادشاه

پادشاهی شخصی که سلطنت او منقضی نشده باشد یا علی آنکس که نفع نگیرد از بدن خود و بیمار خود
پس هیچ چیز نیست از برای تو در نشستن با او و آنکسی که ترا مرحبا نگوید و دوست ندارد تو
تو نیز او را مرحبا مگو و دوست مدار که او را کرامت نیست یا علی سزاوار است آنکه
باشد در مومن هشت خصلت اول وقار و تمکین نزد اضطراب دوم صبر نزد بلا سوم شکر نزد آسایشها
و رسیدن نعمتها چهارم قانع شدن بآنچه به او داده است پنجم ظلم نکند بر دشمنان ششم مشقت خود را
بار نکند بر دوستان هفتم بدن او در تعب باشد از عبادات و حمل مشقت دوستان هشتم مردم
از او در راحت باشند یا علی چهار طایفه اند که دعای ایشان رد نمیشود اول امام عادل
دوم پدر که از برای فرزند دعا کند سوم مومنی که دعا کند برای برادر مومن در غیاب او چهارم
مظلومی که بر او ظلم کرده باشند یا علی هشت کس اند که اگر اهانت کنند ایشان را ملامت
نکنند ایشان را مگر نفس خود را اول کسی که ناخوانده بر مایده طعام کسی رود دوم کسی که خداوندی
خانه کسی کند بی نفقه او سوم کسی که از دشمنان خیر طلبد چهارم کسی که عطیه خواهد از لئیمان پنجم کسی
که داخل شود میان دو کس در سری و رازی که او را داخل نگردانند در آن راز ششم کسی که استخفاف
کند بپادشاهان و نشیند بمحل گویند و چیزی گویند که لایق حال ایشان نباشد هفتم کسی که نشیند
در جایی که لایق او نباشد هشتم کسی که سخن کند با کسی که گوش نکند سخن او یا علی حرام شده است
جنت بر هر بدکاری که شعار خود ساخته باشد فواحش را و باک نداشته باشد از آنچه میگوید
و آنچه از برای او میگویند یا علی خوشا کسی که دراز باشد عمر او و نیکو باشد عمل او
یا علی مزاح مکن که مزاح میبرد حشمت ترا و دروغ مگو که دروغ میبرد نور از روی ترا و ترا

کرا احتراز کنی از دو خصلت از تعجیل و اضطراب و کاهلی مدربتی که اگر تعجیل کنی حق کسی
برادر حق کسی و اگر کاهلی کنی ادا نمیکنی حق کسی را از جمله گناهان را توبه هست مگر بد خلقی را
هیچ نیست که هر بد خلقی مدارد هر چند بیرون میرود از گناهان داخل میشود در گناه دیگر
چهار چیز است که عقوبت او زود می آید یکی مردی که نیکی کرده باشی با وی و بجای نیکی تو
بدی کند دوم کسی که بر و جور و ستمی نکرده باشی و او بر تو جور و ستم کند سیوم مردی که تو عهدی
کرده باشی با او وفا کرده باشی عهد و او عذر کند با تو چهارم کسی که قطع صله رحم کند و انکس که اضطراب
برو مستولی شده میرود یا علی دوازده خصلت در طعام خوردن که سزاوار است مر
مسلمان را دانستن آن چهار فرض است و چهار سنت و چهار آداب اما فرض آنکه بداند
آن چیز را که میخورد تا حلال است یا حرام و بسم الله گفتن و شکر گفتن و راضی بودن بانچ
طعام اما سنت نشستن بر پای چپ و خوردن به سه انگشت و پاک کردن انگشتهای بزبان اما
آداب کوچک برداشتن لقمه و خائیدن محکم و کم نگاه کردن بر روی مردمان و شستن
دستها پیش از طعام و بعد از طعام یا علی خلق کرده است خدای تعالی بهشت را از دو خشت
خشتی از طلا و خشتی از نقره و ساخته است دیوارها از یاقوت و سقف او از زبرجد و سنگریزه
او را از لؤلؤ و خاک او را از زعفران و مشک اذفر پس فرمود الله تعالی جنت را که بگو
گفت لا اله الا الله الحی القیوم مدربتی که سعادت یافت انکس است که داخل شد در من پس الله
تعالی جل جلاله فرمود که بعزت و جلال من که داخل نمیشود در جنت شراب خوار و سخن چین
چین و دیوث و شرطی یعنی کاتبان دار القضا که ناحق خبر کنند و مخنث و کور کافر

و خوردن از پیش خود

[illegible]

و تمغاجی و کسی که قطع صلهٔ رحم کند و جبری یعنی کسی که در جمیع افعال خود خود را مطلقا بلا اختیار
گوید و قدری یعنی آنکه خود را با اختیار داند و طریق توسط اختیار نکند یا علی سوگند که
کافر شدند از امت من ده کس کشنده مسلمانان بغیر حق و جماع کننده زن در دبر و دیوث
و جماع کننده بهیمه و آنکس که نکاح کند محرم خود را و کسی که سعی کند در فتنه و کسی که فروشد اسبابی
حرب را مثل نیزه و شمشیر و تیر و مانند آن بکافر دار حربی و کسی که مانع زکوة باشد و کسی
که حج بر وی واجب شده باشد و تقصیر کند و بمیرد و حج در گردن او بماند یا علی عروسی نیست
مگر در پنج چیز یکی در نکاح دوم در تولد سیوم در ختان چهارم در خانه خریدن پنجم کسی که از
مکه آمده باشد یا علی سه چیز از مکارم اخلاق است در دنیا و آخرت اوّل عفو کردن
از آن کسی که بر تو ظلم کرده باشد و دوم صلهٔ رحم جستن و پیوستن بکسی که از تو بریده باشد
از خویشان و دوستان سیوم حلم کردن با کسی که از جهل ترا آزرده باشد یا علی غنیمت
دان چهار چیز پیش از چهار چیز جوانی پیش از پیری و صحت را پیش از بیماری و توانگری را
پیش از درویشی و زندگی را پیش از موت یا علی مکروه میدارد الله تعالی از امت
من بازی کردن در نماز و منت نهادن در صدقه و جنب رفتن در مسجدها و خنده کردن
میان گورستانها و مطلع شدن بر خانها و بر عورات مردمان و نظر کردن در فرج زنان
از برای آنکه موجب عمی است و مکروه است خواب کردن میانه شام و خفتن از برای آنکه
کم میکند رزق او و کم میداند و مکروه است غسل کردن در جایی که ساتری نباشد و نیز
مکروه است دخول در جویهای بی فوطه زیرا که آنجا ملایک ساکنند مکروه است

داخل شدن در حمام بی فوطه و مکروهست سخن گفتن در میان بانگ و قامت در نماز مغرب
و در میان طلوع و فرض نماز صبح و مکروهست بر کشتی نشستن در وقت اضطراب دریا
و مکروهست خواب کردن بر بالای بام که او را ستره نباشد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آنکس که خواب میکند بر بامی که ستره نباشد بدرستی که بری شده است از دوست و مکروهست
خواب کردن در خانه تنها و حرام است جماع کردن با زن خود در حالهٔ حیض زیرا که هر فرزندی
که حاصل شود حرام زاده باشد یا برص پس ملامت نکند مگر نفس خود را زیرا که فعل او ست
و مکروهست نزدیک شدن با کسی که حرام زاده باشد مگر آنکه میان ایشان قدر دو نیزه
یا نیزه باشد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود یا علی بگریز از کسی که حرام زاده دارد و اجتناب
که میگریزی که از شیر و مکروهست جماع کردن با زن خود در حالتی که محتلم شده باشد و غسل
نکرده زیرا که فرزندی که حاصل شود دیوانه باشد و ملامت نکند مگر نفس خود را زیرا که
این کار خود کرده است و مکروهست بول کردن در کنار آب و حدث کردن زیر درخت
میوه دار و در رفتن در خانه تاریک بی چراغ یا علی هشت کس اند که نماز ایشان قبول نیست
یکی غلامی که بگریزد تا باز گردد بسوی خانهٔ خواجه خود دوم زنی که با شوهر ناسازگاری از خواجه
کند و شوهر از فعل او در غضب باشد سوم کسی که زکوة ندهد چهارم ترک کننده وضو پنجم
کنیزکی که پیش مردان نماز گزارد بی مقنعه ششم امام قومی که ایشان او را مکروه دارند هفتم کسی
که مست باشد هشتم کسی که بول و غایط غلبه کرده باشد یا علی چهار کس اند که بنا کرده است
خدا تعالی برای ایشان خانه‌ها در بهشت اول آنکس که جای دهد یتیمی را دوم آنکه رحم آرد

ضعیفرا

ضعیفی را سیوم آنکه شفقت کند بر مادر و پدر چهارم آنکس که مدارا کند با غلامان خود یا علی
سه خیر است که هر کس آنرا بجا آورد از افضل مردمان باشد اول آنکس که بجای آورد فریضهای
خدای تعالی را پس او عابدترین مردمانست دوم کسی که پرهیزکارترین مردمان باشد سیوم آنکسی
که قانع شود بانچه خدای تعالی به او داده است یعنی غنی‌ترین مردمان باشد یا علی سه خیر است که
طاقت ان ندارند این است یکی مدارا و مواسا و یاری کردن با برادر مومن در مال
دوم انصاف دادن مردم را از نفس خود سیوم ذکر خدای در همه حال ذکر خدای مجرد ان نیست
که کسی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر گوید بلکه ذکر خدای انست که چون
وارد شود بر وی حرامی از خدای بترسد و ترک ان کند یا علی سه کس اند که اگر انصاف
کنی با ایشان ظلم کنند بر تو مردمان اول اراذل دوم اهل تو سیوم خادم تو یا علی انصاف
نمیکنند سه کس از سه کس آزاد از بنده عالم از جاهل قوی از ضعیف یا علی هفت خیر است
که هر کس را که در وی باشد این هفت خیر تحقیق تمام کرده است حقیقت ایمان را و درهای جنت گشاده
شده است از برای او اول تمام ساختن وضو دوم نیکو ساختن و گزاردن نماز سیوم دادن
زکوة مال چهارم منع کردن غضب خود از مردمان پنجم زبان خود را از بد گفتن باز داشتن
ششم استغفار از برای گناه خود کردن هفتم نصیحت کردن اهل بیت خود یا علی لعنت کرده است
خداوند عالم سه کس را اول کسی که توشه خود را تنها خورد دوم کسی که در بیابان رود و اورا
رفیقی نباشد سیوم کسی که در خانه تنها خواب کند یا علی سه کس اند که میترسم از دیوانگی

ایشان اول کسی که نجاست کند در میان گورستان دوم کسی که براه رود در یک پای او کفش باشد
و در دیگر نه سوم کسی که خواب کند در خانه تنها یا علی سه چیز است که نیکوست در آن دروغ
گفتن اول در جنگ و حرب با دشمنان دوم وعده دادن با زنان از جهت صلاح ایشان سوم
از جهت صلاح میان دو کس که در میان ایشان عداوت باشد یا علی سه کس اند که صحبت
ایشان دل را سیاه و تباه کند اول نشستن با مردم اراذل دوم نشستن با مردم غنی سوم سخن بسیار
گفتن با زنان یا علی سه چیز است که از حقایق ایمانست اول انعام کردن با فقرا و مفلسان
دوم انصاف دادن مردمان را از نفس خود سوم علم بمردم تعلیم کردن یا علی سه چیز است
که در هر کس نباشد تمام نیست عمل او یکی پرهیزکاری که منع کند این کس را از معاصی دوم خلق نیکو
که مدارا کند بسبب آن با مردمان سوم حلم که اجتناب کند بآن از جاهلان یا علی سه چیز است
که سبب راحت مؤمن است در دنیا یکی ملاقات کردن با برادر مؤمن دوم روزه گشادن
با صحابان سوم نماز تهجد گزاردن در آخر شب یا علی نهی میکنم ترا از سه چیز حسد و کبر و حرص
یا علی سه چیز است که سبب درجات آنکس است و سه چیز است که سبب کفارت
گناهان آنکس است و سه چیز است که سبب هلاک آنکس است و سه چیز است که سبب
نجات آنکس است اما آن سه چیز که سبب درجات است اول تمام کردن وضو است
در سرما دوم انتظار نماز است سوم رفتن شب و روز بجماعت اما آن سه چیز که کفارت
گناهانست یکی افشای سلام است دوم طعام دادن سوم نماز تهجد گزاردن وقتی که مردمان

در خواب باشند اما آن سه چیز که مهلکات است یکی بخیلی دوم هوای نفس سوم عجب کردن بنفس خویش اما آن سه چیز که سبب نجاتست اول ترسیدن از خدای است در نهانی و اشکارا دوم میانه بودن در توانگری و درویشی در جمیع کارها سوم سخن حق گفتن در رضا و غضب

یا علی شیر خوارگی نیست کسی را که از شیر باز کرده باشند و یتیم نیست کسی که بالغ باشد یا علی

برو دو ساله راه از جهت نیکوئی کردن بمادر و پدر و یکساله راه برو از جهت صله رحم و یک فرسخ جهت پرسش بیماران و دو میل راه جهت اجابت کسی که ترا میطلبد بضیافت و چهار میل راه از جهت زیارت برادر مومن و پنج میل راه جهت کار سازی مسخری و درماندی و برو شش میل راه از برای یاری کردن مظلومی و بر تو باد طلب آمرزش کردن از خداوند عالم

یا علی مومن را سه علامت است اول نماز دوم زکوة سوم روزه و منافق را سه علامت است و گاهی که حاضر باشد تملق میکند و گاهی که غایب باشد غیبت میکند و شادکامی کند وقتی که مصیبت رسد بمومنان و ظالم را سه علامتست اول آنکه نشاط میکند در طاعت نزد مردمان دوم کاهلی میکند در طاعت وقتی که تنها باشد سوم دوست میدارد که او را مدح کنند در جمیع کارها یا علی منافق را سه خصلتست یکی آنکه هرگاه که سخن گوید دروغ گوید دوم آنکه وعده دهد خلاف کند سوم امانت بدو سپارند خیانت کند یا علی

نه چیز است که فراموشی آورد یکی خوردن سیب ترش دوم خوردن گشنیز سوم خوردن پنیر چهارم پس خورده موش پنجم خواندن کتابها که بر سنگها و قبور نوشته اند ششم از میان دو زن گذشتن هفتم شپش زنده انداختن هشتم حجامت کردن در قفای سر نهم بول

کردن در آن استاده یا علی عیش مردمان در سه چیز است اول خانه فراخ دوم کنیزک خوش شکل
سیوم اسب خوش رفتار یا علی بخدا سوگند که اگر مردمان رزل دون همت در چاهی باشند
هر آئینه حق تعالی برانگیزد بادی که ایشان را از آن قعر چاه بیرون آرد و مسلط کند بر مردمان بزرگ
و عالی مرتبه و روزی که دولت و سلطنت و پادشاهی بر مردمان زیر افتد یا علی آنکس که نسبت
دهد جور را بغیر مولای خود پس بر وی است لعنت خدای تعالی و آنکسی که منع میکند مزد مزدوران و اجیران
را بر وی است لعنت خدای تعالی و آنکسی که مسلمانی را بنا حق کشته یا حمایت کند کشنده
مومنی را بر وی لعنت خدای تعالی است یا علی مسلم آنکس است که اهل اسلام سلامت باشند
مسلمانان از دست و زبان او و مهاجر آنکس است که دور شود از گناهان خود یا علی
محکم ترین ایمان کسی دارد که دوست دارد هرچه دوست داشتنی است از برای خدا و دشمن
دارد هرچه دشمن داشتنی است از برای خدای تعالی یا علی آنکس که مطیع زنش باشد حق تعالی
بگشاید در دوزخ پس گفت علی چه چیز است اطاعت زن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
گفت اجازت دادن بحمامات و عروسیها و تعزیتها و پوشیدن جامهای تنک بحیثیتی
که اندام او تمام نماید یا علی بدرستی که حق تعالی برده است به سبب اسلام تکبری که در میان
مردمان بوده در زمان جاهلیت و تفاخر ایشان بر پدران و آگاه باش که گرامی ترین مومنان
متقیانند یا علی حرام است بهای جز مرده و بهای خوک و شراب و مهر زن زانیه
و رشوت گرفتن در حکم و اجر کاهن یا علی آنکس که بیاموزد علمی را که تفاخر کند بر سفیهان
یا جدل کند با عالمان یا دعوت کند خلق را بسوی خود که معتقد او باشند و تعظیم کنندگان آنکس او بعید

دور خست یا علی هرگاه که بمیرد بنده مردم گویند چه چیز گذاشته است ملائکه گویند که چه از پیش
فرستاده است از عمل صالح یا علی دنیا زندان مؤمنانست و جنت کافران یا علی مردن
ناگاه رحمت است از برای مؤمنان و حسرت از برای کافران یا علی وحی کرده است الله تعالی
بسوی دنیا که ای دنیا خدمت کن آنکس را که خدمت من کند و خدمت برنج و مشقت
بکنان آنکس که خدمت تو کند یا علی اگر چنانچه دنیار اقدری می بود پیش خدا بقدر پر مگسی
نمیخورد کافر از دنیا یک دم آب یا علی هیچکس نیست از اولین و آخرین الا آنکه او
تمنا کند در روز قیامت که کاشکی غیر از قوت هیچ زیادتی نمی بودم یا علی بدترین مردمان
آنکس است که راضی نباشد بقضاء خدای تعالی یا علی ناله مؤمن تسبیح است و صیحه او تهلیلات

مریض

و خواب او عبادتست و گردیدن او از پهلو به پهلو جهاد است در راه خدا یا علی
هدیه آرند پیش من پای گوسفندی هر آینه قبول کنم و اگر طلبند از برای ضیافت اجابت کنم
یا علی بر زنان نماز جمعه نیست و جماعت نیست و بانگ و قامت نیست و عیادت
مریض نیست و اتباع جنازه نیست و دویدن میان صفا و مروه نیست و بوسیدن حجر الاسود
و تراشیدن سر نیست و نه تولیت قضا و نه مشورت کردن با ایشان و نه ذبح کردن
مگر در ضرورت و نه گفتن بلند لبیک در حج و نه اقامت کردن نزد قبور و نه شنیدن خطبه
و نه وکیل شدن از برای نکاح و نه بیرون رفتن خانه بی اذن شوهر پس اگر بیرون رود
بغیر اذن شوهر لعنت میکنند او را خدا و جبرئیل و میکائیل و باید که نرود از خانه شوهر جز را
بکسی مگر باذن شوهر و می باید که نسب نکند از نذر آنکه شوهر با غضب باشد اگرچه شوهر بد و

ظلم کرده باشد پس باید که رود و معذرت و خویش حلقی تعصب [illegible] ورا خود دفع کند یا علی اسلام
برهنه است و لباس او حیاست و زینت او وفاست و مروت او عمل صالح است
و ستون او ورع است و هر چیزی را اساس و بنیاد است و بنیاد اسلام دوستی اهل بیت
علیهم الصلوة والسلام یا علی بد خلق شوم است و اطاعت کردن زنان پشیمانی و ندامت
و اگر شومی هست در چیزی پس در زبان زنانست یا علی نجات یافتند ترس کاران از
خدای و آنکس که دروغ رمز بندد پس مهیا کند جای خود در دوزخ یا علی سه چیز است
که زیاده میکند حفظ را و می برد بلغم را افزاید کندرو مسواک و خواندن قران یا علی
مسواک سنت است و پاک کننده دهن است و روشن کننده چشم است و راضی کننده رحمن است
و سفید کننده دندانها و می برد زردی رو را و سخت میکند بیخ دندان را و اشتها می آرد
و دو چندان میسازد حسنات را و شاکر میگرداند ملایکه را یا علی خواب بر چهار
نوع است اول خواب انبیا علیهم السلام که ایشان بر قفا خواب کنند دوم خواب مومنان
که ایشان بر پهلوی راست خواب کنند سوم خواب کافران و منافقان که بر پهلوی چپ
خواب کنند چهارم خواب شیاطین که بر روی افتد و خواب کنند یا علی سه چیز است که وسوسه
می آرد یکی خوردن گل و خاک دوم پاره کردن ناخنها بدندان سوم خوردن ریش ایضا
نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با ابن مسعود مرویست از عبدالله بن مسعود که گفت من
با پنج کس دیگر روزی بخدمت حضرت او رفتیم نهایت گرسنگی بر ما غلبه کرده بود چنانچه چهار ماه
بغیر از آب و شیر و برگ درخت نخورده بودیم گفتیم یا رسول الله ما را تا کی این گرسنگی خواهد بود

الحضرت

انحضرت فرمودند که دایم در رنج گرسنگی خواهید بود و بشکر خدا مشغول شوید پس دانستی که کتابهای خدا از نزد آمده و در انبیا و پیشین تمام خوانده ام نیافته ام که کسی بهشت رود الا صابران

پس سوال کردیم که یا رسول الله صابران کیانند و در معاش میانه حال باشند و صدقه دهند پس ایشان تمام رستگارانند ای ابن مسعود علامت صابران آنست که خشوع دارند و وقار و دوام و تفکر در امور و نرمی و پرهیزکاری و نیکوئی با مردم و دوستی و خشم از جهت خدا و ادای امانت و گواهی دادن و معاونت اهل حق نمودن و عفو کردن از کسی که بر ایشان ظلم نموده باشند ای ابن مسعود چون صابران مبتلا میشوند صبر میکنند و چون نعمتی می یابند شکر میکنند و حکم براستی میکنند و راست میگویند و وفا بعهد میکنند و از بدی توبه میکنند و نیکوئی و خورمی میکنند چون هلاک بر ایشان تعرض میکنند روان میکنند از ندو اعراض میکنند و سخن نیک میگویند سوگند بخدا اگر مرا بحق فرستاده که اینجاعت صابرانند ای ابن مسعود خداوند تعالی فرموده افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بدرستی که نور چون بر دل افتد منشرح و گشاده میگردد سوال نمودند که نور دل نشانه دارد فرمودند بلی گذشتن از دنیاست و بازگشت با خرت و مهیا شدن مهیه مرگ پیش از آنکه فوت شود فرصت هر کس ترک دنیا کرد کوتاه میشود امید او و از درهم و دینار ایا اهل دنیا باز میکند ای ابن مسعود معنی ایة لیبلوکم ایکم احسن عملا اینست که شما را آزمایش میکنم که کدام ترک دنیا بیشتر میکند که ان خانه غرور است و خانه کسی که خانه ندارد و کسی که عقل ندارد جمع اند میکند و احمق مردم آنکس است که طلب دنیا میکند

وحق تعالی فرموده ورشان عیسی وآتیناه الحکم صبیا یعنی ما در کودکی زهد دادیم مر او را و ترک دنیا و
فرمود موسی را که بهترین زینتها در نظر من زهد است چون فقیر بوی بتو کند مدح کن و اگر توانگری
بوی بتو کند نفرین ای ابو مسعود هر کس که مشتاق است بهشت باید که شتاب کند در خیرات
و هر کس که در دنیا زاهد شود مصیبتها بر وی آسان گشت ای ابو مسعود الله تعالی برگزید موسی را به کلام
خویش و مناجات کرد با او در وقتی که از رنگ سبزی از شکم او پیدا بود از لاغری ای ابو مسعود
اگر خواهی که بیان کنم از جهت تو حال نوح نبي علیه السلام که هزار سال الا پنجاه سال در دنیا
زیست چون صباح میکرد بر آن بود که شب خواهد بود و چون شب میکرد بر آن بود
که صباح خواهد بود و طعام او از جو بود و لباس او از موی و طعام و لباس داود نبي علیه السلام
همین بود و سلیمان علیه السلام ملکی داشت و از جو میخورد و طعامها خوب بمردم میداد
و لباس از موی میپوشید و چون شب میشد تا صباح به نماز می ایستاد و ابراهیم خلیل علیه السلام
را لباس از پشم بود و طعام از جو یحیی علیه السلام را لباس از لیف و طعام برگ درخت
و عیسی علیه السلام میگفت نان خورش من گرسنگی است و شعار من ترس است و لباس من پشم و مرکوب
من پای من است و چراغ من در شب ماه است و آتش من در زمستان روشنی آفتاب است
و میوه و ریحان من سبزیهای زمین است که جانوران میخورند شب میکنم و هیچ ندارم و
صبح میکنم و چیزی ندارم
و هیچ کس در روی زمین از من توانگرتر نیست ای ابو مسعود تمام انبیا را خشم اندازد آنکه خدا او را به
خشم است و طعم بعد از آن انداخته و حقیر است و حق تعالی در کتاب خود مدح ایشان
بیان نموده و از عذاب ترسانیده ای ابو مسعود آتش جهت آنکس است که حرام خورد و بهشت
جهت آنکس است

جمله نکسی است که از حال تو بگذرد ای ابن مسعود خواهند آمد جماعتی که طعامهای خوب خورند
و بر چهارپایان خوب سوار شوند و به زینتهای زنانه خود را آرایند و زنان بیرون آیند
بطور خود و ملکان جباران جماعت منافقان این امت اند که در آخر الزمان شراب
خورند و قاب بازند و بشهوت مشغول باشند و ترک نماز بجماعت کنند و عداوت
بسیار ورزند مثل ایشان مثل گیاه دفلی است شکوفه آن نیکوست و طعمش تلخ
علمای ایشان دردهاست که دوا ندارد و سخن ایشان از زبان ایشان است
و شرف ایشان دراهم و دنانیر است و همتهای ایشان شکم ایشان است این جماعت
بدترین مردم اند فتنه از ایشان برخیزد و با ایشان باز گردد ای ابن مسعود اسلام چون پیدا
شد غریب بود و زود باشد که باز گردد غریب و مرحبا مر کسانی را که غریب اند پیش از
فرزندان شما کسی که بیابد این زمان اسلام نکند ایشان و متابعت نکند با جنازه
ایشان و پرسش نکند خستگان ایشان را بس بدرستی که ایشان اظهار طریقه شما میکنند و افعال
ایشان بخلاف شماست و میمیرند بر غیر ملت شما ایشان نیستند از من و من نیستم از ایشان
پس باید که نترسد کسی از غیر خدای تعالی ای ابن مسعود بر ایشان باد لعنت همه و تمام رسولان و
ملایکه مقربان و بر ایشان باد غضب خدا و سختی حساب در دنیا و آخرت ای ابن مسعود
خواهد آمد بر مردم زمانی که صبر کردن بر دین همچو آتش بر دست [illegible] علمای
ایشان و فقهای ایشان خاین اند و بدکردار و بدترین خلق خدا و پیروان ایشان و کسانیکه
ایشان را دوست دارند و با ایشان همنشین باشند و با ایشان مشورت کنند

بدترین خلایق اند میگویند که بر دین منند و بر سنت و طریقت و شریعت منند لیکن
من از ایشان بیزارم و ایشان از من بری اند ای پسر مسعود با ایشان منشین و خرید و فروخت
مکن و آب با ایشان مده سوگند بخدا که مرا بحق فرستاد بخلق که خدا ایشان را میمون و خوک
گرداند و در زمین فرو برد ای پسر مسعود کسی که علم بیاموزد جهت دنیا و غالب شود
بر دوستی دنیا و زینت آن مستحق عذاب و عقاب خدا شود و در درک اسفل
با یهودان و نصرانیان در رود ای پسر مسعود کسی که علم بیاموزد و بآن عمل نکند در قیامت
کور باشد و کسی که علم بیاموزد بریا جهت دنیا الله تعالی برکت از وی بردارد و معاش
را بر وی تنگ گرداند و خدا او را بخود واگذارد و پس هلاک شود ای پسر مسعود باید که
همنشینان و برادران تو متقیان و زاهدان باشند و بر تو باد که از خدا بترسی و واجبات
را بجا آری و ترک کنی آنچه ترا بکار نمی آید و قصد کن بد آنچه ترا بکار می آید ای پسر مسعود
پرهیزکاری کن از دنیا و لذتها و شهوتها و زینتهاء آن و از خوردن حرام و پوشیدن
طلا و نقره و از کثرت مرکوبها و زنان و فرزندان و خروارهاء طلا و نقره و گاو و گوسفند
و کشت و زرعت مدر بتی که اینها متاع دنیاست و نزد الله تعالی ثواب و بازگشت
نیکوتر ازین هست ای پسر مسعود چون قرآن خوانی و بآیتی رسی که در و امر و نهی
باشد مکرر بخوان و ملاحظه آن معنی بکن و از آن پند و اعتبار بگیر و غافل مشو از آن
ای پسر مسعود سوگند بخدا که مرا بحق فرستاده که زمانی در آید بر مردم که شراب حلال کنند
و نام او نبیذ نهند لعنت خدا و ملائکه و جمیع خلایق بر ایشان باد ایشان از من دور اند

دعا

ومن از ایشان بری و بیزارم ای ابن مسعود زنا با مادر خود سهل تر است نزد حق تعالی
از خوردن ربا اگرچه بمقدار دانه خردله بود و خوردن نیست کننده نزد الله تعالی
آسان تر است از خوردن ربا زیرا که ربا کلید همه شرها است ای ابن مسعود ای جماعت
عیب کنند بر کسی که پیروی سنت منست و فرض خدا ای ابن مسعود بپرهیز از مستی گناه
بدرستی که گناه مستی هست مانند مستی شراب بلکه بیش از آن ای ابن مسعود دنیا ملعونست
و ملعونست آنچه در دنیاست و هر کس که آنرا میخواهد دوست میدارد ای ابن مسعود
چون کاری کنی از برای خدا کن زیرا که حق تعالی قبول نمیکند از بندگان الا آنچه خالص لوجه الله
باشد ای ابن مسعود بگذار نعمت دنیا و بشیرینی آن و گرم و سرد و نرم و خوب آن و لازم ساز
بر نفس خود صبر از آن چیزی که باشد غیر از خدا امیدوار باش از آن کار ثواب آخرت ای ابن مسعود
زمانی که مردمان مدح تو کنند و گویند تو روز روزه میداری و شب بیداری و نماز میگذاری
و تو چنان نباشی بران خرم مشو ای ابن مسعود کار نیکو بسیار بکن که در روز قیامت نیکوکار
کردار و بدکار هر دو پشیمان اند نیکوکار گوید ای کاشکی بیشتر میکردم و بدکار گوید ای کاشکی نمیکردم
آن بدی ای ابن مسعود یاد کن قرنهای پیشین و ملوک و حکام جبار که پیش بوده اند و رفته اند
چون عاد و ثمود و فرعون و از حال ایشان اعتبار گیر ای ابن مسعود تقوی حق التزام کن
در ظاهر و نهان و در بحر و بر و در شب و روز زیرا که خدا با شما است هر جا که هستید
ای ابن مسعود خیانت مکن با هیچکس در مالی که نزد تو نهند یا امانتی که ترا دهند و آنچه حق تعالی
میفرماید ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها یعنی خدا امر میکند شما را اگر برسانید

بر امانتی بدرستی آن ای بن مسعود سوگند بان خدا که مرا بحق بخلق فرستاده که هر کس
که از دنیا بگذرد و بگذارد و روی بتجارت آخرت کند حق تعالی خیر بسیار به او دهد
نفع بیشمار کرامت فرماید پس ابن مسعود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
چون است مر اتجارت آخرت آنحضرت فرمودند زبان تو رنج و سود میکند از ذکر خدا
بانکه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس ببین که تجارت سود کننده است
ای بن مسعود هر چیز که پشیمان تو به بینید و دل تو آن را پسند کند آن را از برای خدا صرف
کن که تجارت آخرت است چه حق تعالی میفرماید ما عندکم ینفد وما عند الله باق یعنی
آنچه نزد شما است فانی و نیست میشود و آنچه نزد حق تعالی است باقیست ای بن مسعود
چون بگوئی لا اله الا الله و ندانی حق آن را یاران را بسوی تو بگردانند ای بن مسعود دوست
دار صالحان را پس ببین که هر کس که با آنچه دوست دارد محشور شود به او پس اگر توانا نباشی بعدا
باشی بر اعمال نیکو دوست دار علما را ای بن مسعود پرهیزکاری کن از شرک بخدا اگر
چه ترا پاره پاره برند یا اعضای تو جدا کنند یا ترا الحلق آویزند یا به آتش سوزند ای بن مسعود
صبر کن در صحبت کسانی که ذکر خدا و تسبیح و تهلیل و تمجید میکنند و عمل میکنند بطاعت او
در صبح و شام خدا را میخوانند ای بن مسعود هیچ چیز را اختیار مکن و مکرم نزد ذکر خدا بغدا
که میفرماید ولذکر الله اکبر یعنی ذکر خدای بزرگ است از همه اشیا ای بن مسعود بر شما باد
که اکرام کنید سکینه و آرام و وقار پس باش تو سهل و نرم سخن و پرهیزکار و مسلمان
متقی و پاک و نیکوکار و طاهر و پاکیزه و پاکیزه کننده و صادق و سلیم و صحیح و عاقل صالح

عملها را

وجابر وشاکر ومومن ومتورع وزاهد ورحیم ودانا زیراکه هرکس که بدین صفات موصوفست
مستحق بهشت است وبهشت میراث اوست چنانچه حق تعالی میفرماید والذینهم علی
صلوتهم یحافظون اولئکهم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون ای ابن مسعود
شفقت بکن بر اهل وفرزند خود وجنبشی که داخل شوی بسبب ان در معصیتها وحرام
ودر روز قیامت شرمنده باشی وباید که حق کنی وبعمل صالح مشغول شوی که عمل نیکو
پسندیده خداست **ای ابن مسعود** مباش از قبیل انکسانیکه راه نمایند مردمانرا
بکار نیک وامر کنند ایشانرا نیکی وحال آنکه خود غافل باشند از نیکی کردن نگاهدار ای ابن مسعود
زبان خود را از بد گفتن تا شرمنده در آخرت نگردی **ای ابن مسعود** افشای سر مکن که افشای
ان ترا فایده نمیدهد در آخرت **ای ابن مسعود** بترس از روزی که پراگنده شود در ان
روز نامها وظاهر شود بدیها **ای ابن مسعود** بترس از خدا در حال غیبت وندیدن
او وچنان بترس که گوئیا تو او را می بینی که اگر او را نمی بینی پس بدرستی که او ترا می بیند
ای ابن مسعود انصاف بده مردمان را از نفس خود ونصیحت ایشانرا ورحم کن
برایشان پس اگر تو همچنین باشی وخدای تعالی غضب کرده باشد بر اهل شهری که تو در ان باشی
وخواهد که برایشان عذاب فرستد نظر کند بسوی تو وبسبب تو رحمت کند برایشان
ای ابن مسعود حذر کن از انکه تو خود را اظاهر گردانی درمیان مردمان بتواضع وفروتنی
وحال انکه در خلوت که تو باشی وخدای تو اصرار ومبالغه نمائی در معصیتها وگناهها
وخدای تعالی عالم است وخدای تعالی بانیها ومخفی تر از انها **ای ابن مسعود** مباش مثل

کسانی که سخت نمایند خبرها را بمردمان و آسان کنند بر خود ای ابن مسعود اگر عمل و کار کنی آنرا
از روی علم و عقل کن ای ابن مسعود راست گو باش و بیرون میاور مطلق از دهان هر نوع
زبان را و انصاف ده مردمان را از نفس خود و نیکویی کن با ایشان و دعوت کن
مردمان را به نیکی کردن و نیکی کن با خویشان و مکر و حیله مکن با مردم و وفا بعهد و پیمانی
که کرده باشی با ایشان بنمو مخاطباً بعلی فرمود رضی الله تعالی عنه سه چیز است که سخت میکند دل را
کلام بیفایده شنیدن دوم حسد کردن سوم بدر خانه سلطان رفتن و درست نیست
روزه زن که برو واجب و فرض نباشد و از روی تبرع و بخشش باشد مگر باذن شوهر
و نیز درست نیست ٹ روزه مهمان که برو واجب نباشد مگر باذن آنکسی که مهمان میکند و
یک درم صرف کردن در خضاب فاضلتر است از هزار دینار بذل و صدقه کردن و
در خضاب چهارده خصلت است یکی آنکه باد گوشها می برد دوم روشنی چشم را زیاده
میکند سوم دماغ را تر میدارد چهارم بوی دهان خوش میکند پنجم دندان سخت
و محکم میکند ششم بوی بغل را زایل میکند هفتم وسوسه شیاطین از وکم میشود هشتم
ملایکه از و خشنود و فرحناک می باشند نهم آنکه مومنان بسبب آن عمل طلب بشارت میکنند
دهم آنکه کافران از و ترسناک میشوند یازدهم آنکه زینت مرد است دوازدهم آنکه
خشنودی زنست سیزدهم آنکه منکر و نکیر از و حیا میکنند چهاردهم آنکه وی بسبب این
نشاط در قبر امین باشد الفصل الثالث در وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله با ابی ذر غفاری رحمة الله علیه مرویست که ابی ذر گفت که رفتم در اول روز در حضرت

ٹ غلام و کنیزک که بر ایشان واجب نباشد مگر باذن مالک ایشان و درست نیست ح

ساعت بود قسمی از برای خدا و قسمی از بهر اهل خانه و قسمی از برای نفس خود و آن قسم را میان
او و میان خلایق مشترک بود و وقت عزیز خود را فدای خاص و عام کرده بود و همه میرفتند و مستفاد
علوم میشدند و با یکدیگر میرسانیدند و هیچ از ایشان دریغ نمیداشت و در قسم امت طریقه آن
بود که مستعدان را اختیار میفرمود و میرفتند و هر یک بقدر فضل خود حظی از دین میگرفتند
و بعضی یک حاجت داشتند و بعضی دو یا بیشتر و کار همه گذارده میفرمود و اصلاح احوال جمله
میکرد و جواب مسایل ایشان میفرمود و میگفت باید که حاضران علم بغایبان رسانند و دور هم
بالی ارشاد میفرمود هر کس قدرت ندارد که رفع حاجت کند شما خود واسطه شوید و سخن
رسانید که هر کس که حاجت محتاجی بسلطانی رساند حق عز شانه او را ثابت قدم دارد
در قیامت و جز امر دین هیچ بروی عرض میکردند و بغیر دین هیچ قبول نمیفرمود و ارباب
حاجات چون وارد میشدند مقصود یافته بیرون میرفتند و متواضع و متخلق بود گفتم بیرون
شدن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه علی رضی الله عنه گفت محافظت زبان
مبارک میفرمود و بضرورت خود را بسخن نمیفرمود و ایشان را انیس میگردانید و تنفر
نمیکرد و بزرگ هر قوم را اکرام میکرد و پیشوا و والی قوم خود ساخته باز میگردانید و خلایق
را بیم میکرد تا حراست خود کنند و بر حزم باشند و خود نیز حازم بود اما بشره و حرص دیدی
نبود و تفقد اصحاب میفرمود و از آنچه خلایق داشتند طلب میکرد و نیکی را نیک میدید
و تقویت میکرد و بدی را خوار میداشت امرا و معتدل بود و اختلاف در احوال او نبود
و در هیچ وقت غفلت نداشت تا باصلاح همگنان بود و مدارا و ای همه نمود و وقت و دور راه

حق سبب نقص نمیکردد و حق از کسی دریغ نمیداشت و تفویض بغیر نمیفرمود و فاضل ترین خلایق
نزد وی کسی بود که نصیحت بیشتر قبول میکردد و بزرگترین ایشان کسی بود که مواسات و
معاونت بیش مینمود نعم مجلس داری حضرت رسالت علیه السلام والصلوه چگونه بود علی
رضی الله عنه گفت قیام و قعود بی یاد حق نمیکرد و در نشستن جای خاص بخود نمیگرفت بلکه
از آن نهی مینمود و هر کجا که خالی میدیدی می نشست و مردم را برین طریقه میداشت و اهل
مجلس را هر یک را از فضل و فیض خود بدادی چنانکه تصور هر یک آن بودی که او را از همه
گرامی تر و محفوظ تر داشته و هر کس که باوی بنشستی تا آنحضرت او را بخواندی تا مصالح اوی ساخته
نیاید چندان قدر صبر باوی بکردی که آنکس باز گردیدی و اهل حاجات را مراد روا کردی
و بخلق او را خشنود کردی و از غایت شفقت و مرحمت و تخلق بنسبت با خلایق پدر بودی
و در راه حق بنسبت با همه کس یکسان بود و مجلس شریف او بحلم و حیا و صبر و امانت و ادا
و خیرات آراسته بودی و در آنجا آواز برنداشتندی و صفت زنان و تذکار بد
خوبان نکردی و بر عیوب خلایق ستر فرمودی و اهل تقوی را مفضل ساختی و ایشان متواضع
بودند و پیران را موقر میداشتند و ترحم بر کودکان مینمودند و ارباب حاجات را
مقدم میداشتند و محافظت غریب میکردند نعم طریقه حضرت رسالت علیه السلام با ضعفا
با اهل مجلس چگونه بود حضرت علی رضی الله تعالی عنه گفت تازه روی و خوش خلق و آهسته
بود و از بدی و بد خلقی و لجاج و قساوة قلب مبرا و در بازار آواز بر نمیداشت و
فحش نمیگفت و عیب کسان و مدح بافراط نمیکرد و هر چه نمیخواست از آن اعراض

مینمود

میفرمود و نفس خود را از مخاصمه و بسیار گفتن و آنچه او را در کار نیست دور میداشت و مذمت
و غیبت دیگران نمیکرد و سخنی نگفتی که نتیجه نیک بدادی و چون در سخن می آمد اهل مجلس خاموش
میگشتند و چنان در پیش می آمدند که گوئیا مرغ بر سر ایشان نشسته بود و چون سخن تمام
میفرمود ایشان در سخن می آمدند و در آن مجلس سخن باندازه و ترتیب و صواب
میگفتند و بر طریق سلف بودند هر چه از آن تعجب مینمودند او نیز تعجب میشد و اگر غریبی
سخن سخت گفتی او تحمل و صبر فرمودی تا غایتی که اصحاب غریبان را با خود بمجلس می بردند
تا سوالها میکردند و ایشان مستفید میشدند و میفرمود که حاجتمندان را راه نمایند و مدح
و ثنا از غیر مسلمانان قبول نمیکرد و سخن هیچکس را قطع نمیکرد الا وقتی که آنکس خود ترک
کردی گفتم شکوه و بزرگی حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام چگونه بود علی رضی الله
عنه گفت شکوه او بر چهار چیز بود بر حلم و حذر و تقدیر و فکر اما تقدیر او در تسویه نظر
و استماع از خلایق بود و فکر او در دنیا و آخرت صرف میرفت و مجموع حلم او را بود
و بحلم و صبر آراسته بود و از هیچکس بغضب نمیرفت و مستخف نمیشد و دایم نیکی کردی تا خلایق
تابع شوند و ترک بدی کردی تا مردم از و دوری نجستندی و اندیشه در صلاح امت
میکرد و قیام برای مینمودند که نسبت با ایشان در دنیا و آخرت بهتر بودی و در روایت دیگر
از علی رضی الله عنه آمده است که گفت سر مبارک آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تمام و
مدور بود و چشمهای مبارکش تمام و بزرگ و رگهای سرخ که مزید حسن میشود در آن تمامی
دراز و محاسن او انبوه و لون جسد او سفید و سرخ و دست و پای او قوی و در حالت

سیر چنان کام میرفت که کوئیا به بلندی میرود و در حالت التفات بهمه بدن التفات کردی
و در روایت دیگر از علی رضی الله عنه آنست که گفت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام کل
اندام بود و سیاه چشم و سیاهی و سپیدی چشم او سخت سیاه و سپید و زیبا ترین اهل بود
و موی سر او نرم و دوشها مبارک بزرگ و از سینه تا ناف همچون خطی از موی کشیده
عرق او چون مروارید درخشان بود و در روایتی دیگر از علی رضی الله تعالی عنه آنست که گفت
چون با قوم رفتی در میان ایشان میرفت و فرق مبارک او بغایت تمام مدور بود و در حالت
سیر چنان میرفت که کوئیا از بالا بزیر میرفت و عرق در روی مبارک او لؤلؤ بود و بر جسد
مبارک او لحم زیادت نبود و در روی هیچ نقصان و عیب کس ندیده و در وی منور بود و خوب
چشم بود و استخوان بزرگ داشت و در میان شانه او مهر نبوت بود و او خاتم
پیغامبران علیه و علیهم السلام است سخاوت از همه خلایق بیش داشت و فراخ دل و صادق
القول بود و وفا بعهد کردی و انیس و خوش صحبت بودی و هر کس که او را اندیده بود در
اول ملاقات هیبت بروی نشستی و چون مخالطت با وی کردی او را دوست داشتی
و در هیچ وقت و زمان مثل حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام ندیدم و در روایتی
دیگر آنست که علی رضی الله عنه با اعرابی میگفت که چون نظر در روی مبارک او کردی تو
او را الخشامی نه بلند نامطبوع و نه کوتاه فاحش و خوبترین خلایق بود و جزای نیکی نیکی
میکرد و جزای بدی هم نیکی میکرد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که براء ابن عازب
روایت کند که خوبتر از موی مبارک پیغمبر علیه الصلوة والسلام ندیدم از دوش بگذاشته میکرد و میانی

کرد و عالمی مخمور تحقیق نور از روی او با نور بود
کرد و حال انحا بیش مبارک چنان امر از کس نمود

[illegible]

هر دو دوش او در ربودی و زیباترین ربعه بود و عبد الله اوفی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ذکر حق بسیار فرمودی و سخن بیفایده نگفتی و نماز دراز کردی و خطبه کوتاه فرمودی و با بندگان
و بیوه زنان برفتی تا کار ایشان ساختی و استنکاف نفرمودی و در وصف اخلاق حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام آمده که شرم بسیار داشت و فراخ دل و رحیم بود و دایم اندو
هناک و گریان بودی امیدواری بحضرت عزت داشتی کریم الوفا بود و منت ننهادی
و همیشه ذکر حق تعالی کردی و امین و عالی همت و ستار و بی آزار و خلق خوش و نور دیده عالم
و عالمیان بود و وفا و حلم و مؤانست و ترحم و کرم و سخا خوی او بود و حکیم و دانا و قایم بامر حق
بودی و بر طاعت مشتاق و طالب رضای حق و والی بر عهد و عفو کننده بود و مصیبات را پنهان
داشتی و شهوت را قطع کردی و دایم در خشوع و انابت بودی و اکثر ایام روزه داشتی و شبها
احیا کردی و منصف و نزدیک بدلها و راغب در خیرات و بزرگ همت و مراقب
احوال و زاهد در دنیا بودی و در خانه خود عزیزان پیروی فقر را دوست داشتی و سازگاری
و کمال و فطانت خوی او بود و طبیب و پرهیزکارترین خلایق بود و دلیل درماندگان و صلاح
جوی امت بود و بزرگان را معظم داشتی و کوچکان را مقرب ساختی بر فقرا ترحم کردی و باندک
چیزی شاکر بودی و صحبت نیکو داشتی و قسمت عدل کردی و در معامله پاکیزه گرفتی و در مقابله شجاع
بودی و با وقار و صمت و کم گوی و مهیب بود و خنده اندک کردی و بزرگ قدر و درست
کننده بودی و تازه روی و بسیار فکر و شیرین زبان و کثیر التبسم و خوش خلق بودی و عفت
نفس بکمال داشتی و لطیف طبع و چاره جوی خلایق و پیش سلام بودی و حامی و قناعت قلب

استنکاف

دروی نبود و عیب کس نگفتی و دشنام ندادی و طیش و حرص و بخل و مکر و فریب در وی
نبود و مال جمع نکردی و مانع خیر نشدی و طمع بکس نداشت و کم گوی و کم خور بود و منت
بکس ننهادی و از کسل و حمق و ملال و طعن و تعجیل تمامی مبرا بود و مذمت کس نکردی و افتخار
نیاوردی و خوی بد در وی نبودی و صلوة الله علیه فی الاولین مبعوثا و برکاته علیه فی الآخرین
نبود و تا صفت خاتم نبوت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام ثابت بن زید در صحیحین
روایت کند که خاله مرا بحضرت رسالت برد علیه الصلوة والسلام و گفت یا رسول الله خواهر
زاده من دردناکست پس دست مبارک بر سر من نهاد و دعا برکت فرمود و وضو کرد و آب وضو
او را بیاشامیدم و برخاستم و از پس پشت او خاتم نبوت را بدیدم مقدار تخم بزرگ
که در پرده و حجله عروس باشد چون مایه قبیح بود جابر بن سمره در صحیح مسلم روایت کند که در میان
کتف مبارک حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام دیدم که خاتم نبوت مقدار بیضه کبوتر
برآمده و سرخ بود و عبد الله بن سرجس هم در صحیح مسلم روایت کند که با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
نزد هم با وی طعام خوردم و آب آشامیدم و در کنار کتف او خاتم نبوت دیدم که برآمده بود
و خالهای سیاه بر آن بود و صفت شیب و خضاب حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
قتاده گفت از انس سوال کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هرگز خضاب فرمود
گفت موی مبارک او بآن حد نرسید که خضاب کند اندک موی سفید در جوانب
زنخ مبارک او بیش نبود اما حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه بحنا و کتم خضاب میکرد و
دیگر انس گفته که در سر و محاسن مبارک او زیاده از چهارده موی سفید نشمردم و ابو هریره

[illegible]

رضی الله عنه روایت کند شخصی امد و گفت یا رسول الله دختر را عروس میکنم مرا مددی فرمای گفت
چیزی ندارم اما فردا قاروره فراخ و چوب پاره بیاور چون وقت ان باشد که
من در عرق کرده باشم واو همچنان کرد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بان چوب عرق از هر دو
بازوی خود میریخت تا هر دو قاروره پر گرد بوی داد و گفت باد ختر بگو که در جملت طیب این چوب
را در قاروره میکن و بر خود میمال چون طیبت میکرد و اهل مدینه بوی آن طیبت می شنودند
و خانه او را بیت المطیبین میگفتند و چندان خیر و برکت در ان خانه پیدا شد که نهایة نداشت
در تاریخ کبیر بخاری از جابر روایت کرده حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در هیچ کوچه نگذشتی که
بوی طیبت او میشناختند و میدانستند در زمانی که قضا حاجت کردی زمین شق شدی و
غایط او را فرو میبرد و بوی خوش از ان زمین میدمید صفت حسن خلق حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم انس روایت کند که ده سال در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
خدمت کردم و نه هرچه او میخواست چنان کردم و هرگز مرا نفرمود که چرا چنین کردی و آن
نکردی عایشه رضی الله تعالی عنها روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم هرگز فحش نگفتی و فحش
نگفتی و دیگران را فحش نفرمودی و تن در فحش ندادی و در بازار اواز بلند نکشیدی و جزای بدی بنیکی
کردی و بدست مبارک خود هرگز ضرب نکردی الا در راه حق و هیچ خادم و هیچ زنی
را هرگز نزدی صفت تواضع حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام انس روایت کند که
در راهی از راههای مدینه زنی بر رسول صلی الله علیه وسلم رسید و گفت یا رسول الله مرا
با تو حاجتیست فرمود در هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم با وی بنشست حاجت وی

یکبار دو کنیزکی از اهل مدینه دست مبارک او میگرفت و بهر جا که میخواست می برد و
دیدم که حضرت رسالت بر حمار برهنه راکب میشد و دعوت مملوک را اجابت میکرد و بر زمین
بفرش می نشست و بخواب میرفت و در آنجا چیزی میخورد و میفرمود که اگر مرا بکراعی خوانند
هرآینه بروم [illegible] و اگر به اجابت گوسفندی یعنی اگر پاچهٔ گوسفندی دعوت کنند قبول کنم و من
[illegible] سفند قبول کنم و او را دعوت بنان جوین و پیه کهنه میکرد و بدان اجابت میکرد و در روایت
کرده اند که حضرت خدمت خانه میکرد و گوسفند را میدوشید و جامه از قمل پاک میکرد و رقعه
بر آن میزد و نعل میدوخت و جاهای میرفت و اشتر را زانو می بست و علف میداد و
با خادم طعام میخورد و او را در خمیر میکرد و متاع از بازار بر میداشت و بخانه میبرد از عائشه سوال رضی الله تعالی عنها
کردند که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در خانه چه کردی گفت جامه دوختی و نعل را پاره
زدی و قمل از جامه دفع کردی و گوسفندی را بدوشیدی و خدمت خود کردی و آدمی از آدمیان
بود و جهان عمل که یکی از شمایان در خانه میکند او میکرد و جابر بن عبد الله روایت میکند که از آن
زمان که مسلمان شدم پیغمبر علیه الصلوة والسلام هرگز مرا از دخول پیش خود منع نکرد و هرگز مرا ندیدی
الا که تبسم فرمودی و با اصحاب و اطفال مزاح میکرد و در میان حکایت دخل میکرد و
و طفلان را در کنار میگرفت و هرکدام از آزاد و بنده و مساکین که او را بخواندندی
اجابت فرمودی و به اقصای مدینه بعیادت رنجوران رفتی و عذر قبول میکرد و شخصی
دست مبارک حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام را بگرفت و در دست وی
آثار مشقت بدید و فرمود این از چیست گفت عمل برای عیال میکنم آنحضرت دست وی

ببوسید

بوسید انس رضی الله روایت میکند هیچ کس با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام مشورت
نکرد الا که چندانی تحمل فرمودی که آن شخص مشورت تمام کردی و باز گردیدی و هیچ کس دست مبارک
وی نگرفت الا که چندان صبر فرمودی که آنکس او را رها کردی و هرگز او را ندیدند که زانو
بر همنشین خود مقدم داشت و مصافحه و سلام اول او کردی و هرگز پیش اصحاب پای دراز
نکردی و جای بر کسی تنگ نگرفتی و هر کس پیش وی رفتی او را اکرامی داشتی و وقت بودی که خود را
می انداخت و آنکس ایشان نمی نشاند بلکه مبالغه میفرمود تا او در آن جائی خود نشاندی و اصحاب
را کنیت می نهاد و ایشان را به بهترین القاب میخواند و قطع سخن هیچ قائل نکردی تا سخن تمام نکردی
تا سخن تمام نکردی و روایت کرده اند که هر کس که پیش وی رفتی و او در نماز بودی البته نماز کوتاه کردی
تا حاجت او بگزاردی باز بنماز کردن رفتی و طیبت و تبسم از همه بیشتر کردی الا در زمانیکه وحی نازل
میشد یا آنکه وعظ و خطبه فرمودی و در سفری فرمود تا گوسفندی ذبح کنند یکی گفت من ذبح کنم
دیگری گفت من پوست کنم دیگری گفت من گوشت پاره کنم دیگری گفت من طبخ کنم و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام گفت من هیزم بر چینم گفتند یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
ما همه تقدیم رسانیم فرمود که میدانم که شما تمام کنید اما حق عز شانه بنده که با اصحاب خود باشد
و ایشان در کار باشند و او معطل بود کراهیت میدارد پس برخاست و هیزم جمع کرد صفت
سخاوت کردن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم جابر رضی الله عنه روایت کند که
هیچ طلبی از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام نمیکردند الا که میداد و منع نمیکرد و ابن عباس
رضی الله تعالی عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخاوت از همه بیش داشت و در

رمضان چون جبرئیل علیه السلام نازل میشد شبها رمضان با جبرئیل درس قرآن میخواند و در آن
حال از باد وزان سخی‌تر بود انس رضی الله تعالی عنه روایت میکند که شخصی بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم آمد و او را چندان گوسفندان بداد که میان دو کوه پر شدند و گوسفندان پیش براند
تا بقوم خود رسید گفت ای قوم مسلمان شوید که محمد عطائی میدهد که خوف فقر نمیماند صفت حیا
حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از دختران بکر حیا بیشتر داشتی و چون چیزی را کراهیت میداشت در روی منور او
می‌شناختیم انس رضی الله عنه روایت کند که شخصی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و زنگی از رو
روی بود و تضمخ نموده که هر چه مکروه بود در برابر شخص نمیگفت و چون آن شخص بیرون رفت
گفت بگوئید تا این زنگ از خود بشوید و یا برکند روایت کرده اند که از غایت گروه اند که از
از غایت حیا در کسی تیز نمی‌نگریست و چون بضرورت سخن بایستی گفت که کسی را از آن کراهیت آید
بکنایت فرمودی که عائشه رضی الله تعالی عنها گفت هرگز عورت رسول صلی الله علیه و سلم ندیدم
صفت شجاعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم براء ابن عازب رضی الله عنه روایت کند که در غزا
جنگ سخت میشد پناه برسول صلی الله علیه و سلم میبردیم و شجاع‌ترین ما کسی بود که در پهلوی حضرت
رسالت جنگ میکرد و علی رضی الله عنه روایت کند که چون جنگ سخت میشد و لشکر در هم می آمیخت
پناه بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام میبردیم و هیچکدام از ما از آن حضرت بدشمن نزدیکتر نبودیم
انس روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیکوترین و شجاع‌ترین و سخی‌ترین خلایق بود و ابن
رضی الله عنهما روایت کند که پهلوانان ترد سخی‌تر و مدبرتر و راضی‌تر از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

ندیدم

بدیدم عمران بن حیانی روایت کند که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام هیچ لشکری را نرسید الا
که او پیش روی کردی صفت نور وجه حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام عائشه گفت که از حفصه
بنت رواحه سوزنی بعاریت ستده بودم تا جامه پیغمبر علیه الصلوة والسلام خیاط کنم سوزن گم شد
و چراغ فرو نشست بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد و خانه از شعاع نور وجه
او چنان روشن شد که سوزن را یافتم و تبسم کردم آنحضرت فرمودند که چه خندیدی صورت
حال گفتم پس باواز بلند بعائشه گفت الویل ثم الویل بر آنکس که روز قیامت روی مرا نبیند
عائشه گفت یا رسول الله او کدام باشد فرمود که بخیل گفت بخیل کیست فرمود انکس که نام
مرا بشنود و صلوة بر من نفرستد صفت تبسم فرمودن آنحضرت علیه الصلوة والسلام چندان نخندیدی
که لهوات وی ظاهر شدی و دایم تبسم فرمودی عبد الله بن حارث گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام
از همه کس متبسم تر بیش فرمودی صفت وقار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خارجه بن زید رضی الله تعالی
عنه روایت کند که پیغامبر علیه الصلوة والسلام چون در مجلس می نشست وقار او از همه بیش داشتی
و همه اعضاء وی پوشیده بودی صفت نشستن حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام
عصم ابو سعید خدری روایت کند که بیشتر [illegible] نشستن حضرت رسالت علیه السلام ان بود که
احتبا کردی صفت زهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و اعراض فرمودن او از دنیا و انکه
تصرف نمودن در ان با انکه مجموع خزاین دنیا را برای عرض کردند قبول نکرد تا غایتی که
چون وفات میکرد زره او پیش یهودی بنفقه عیال مرهون بود فرمودی بار الها
و همیشه فرمودی که الهی رزق محمد و ال محمد را قوت گردان یعنی زیاده از قوت نمیخواهم عائشه رضی الله عنها

ثم الویل

حارث

علیه الصلوة والسلام

عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که سه روز متوالی از نان سیر نشد تا آنزمانکه وفات کرد
و در روایتی دیگر آنست که از نان جو سه روز متوالی سیر نشد و اگر خواستی چندان دنیا بوی دادی
که هیچ خاطر نمی آمدی و در روایتی دیگر آنست که تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حیات بود
هرگز آل او از نان گندم سیر نشدند عائشه رضی الله عنها روایت کند که از پیغمبر علیه الصلوة والسلام
هیچ درم و دینار و اشتر و گوسفند باز نماند و در روایت ابن حارث که هیچ ترکه رها نکرد
الا سلاح و اشتر و زمین که وقف مسلمانان کرد عائشه روایت کند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
وفات کرد در خانه من چندان طعام نبود که جانوری بخورد الا قدری جو که در رف ریخته بود حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حضرت حق عز و علا مرا فرموده که اگر میخواهی زر و خانه مکه را
پر زر کنم گفتم لا یا رب یکروز گرسنگی میخواهم دیگر روز سیری تا در روز گرسنگی تضرع طلب کنم و در روز
سیری شکر و حمد بگویم و در حدیث آمده که جبرئیل فرود آمد و گفت خدا تعالی ترا اسلام میرساند
و میفرماید اگر خواهی کوهها زر و نقره هر کجا باشی باتو باشند زمانی با خود فرو رفت و فرمود
یا جبرئیل دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال کسی است که مال ندارد و کسی دنیا اختیار کند
که عقل ندارد جبرئیل گفت حق عز شانه ترا برین قول ثابت و محکم داراد و عائشه رضی الله عنها
روایت کند که ما اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم بودیم یکماه میگذشت که دود از خانه
ما نمیرفت و بغیر از خرما و آب هیچ دیگر نداشتیم ابن عباس رضی الله تعالی عنه روایت کند که
رسول صلی الله علیه وسلم چند شب متوالی در گرسنگی با اهل خود بروز می بود و طعام شب
نمی یافتند عائشه گفت که فراش خوابگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از پوست بود و حشو آن از لیف

بود

صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

بود و حفصه روایت کند که فراش او آنجا که بخفتی در خانهٔ وی پلاسی بود دو تا می افکندیم و بر آن
می خسپید یک شبی چهار تا بکردیم و چون بامداد کرد فرمود که دوش با فراش چه کرده بودید گفتم چهار تا
بود فرمود همچنان کنید که پیش ازین بود که نرمی دوش مرا از نماز شب منع کرد وقتی بود که تختی
که میان آن از برگ نخل گرده بود (بود) خواب میکرد و اثر آن در پهلوی مبارک او میماند عایشه
رضی الله تعالی عنها روایت کند که هرگز شکم مبارک او از طعام پر نشد و شکایت کس نکرد و فقر
از غنا دوستتر میداشت و روز دیگر در گرسنگی میگذرانید و در شب هیچ نمی یافت و آن
شب در گرسنگی روز میکرد و روزه ترک نمیکرد و اگر خواستی گنج و نعمت روی زمین بوی دادی
و از غایت ترحم بر وی میگریدیم و دست در شکم گرسنهٔ وی میمالیدیم و میگفتیم نفس من فدای تو باد اگر چندانی
قبول کنی که ترا کفایت کند چه تفاوت کند میفرمود یا عایشه مرا با دنیا چه کار برادران من که
پیغمبران مرسل بودند بر سختی ازین صبر کرده اند و بخدا رسیده اند و ایشان را در منازل رفیعه جای داده
و ثواب جزیل با ایشان ارزانی فرموده مرا شرم می آید که اگر در دنیا معیشتی بیابم فردا از درجت ایشان
قاصر باشم و مرا هیچ چیز خوشتر نمی آید که بدوستان و برادران خود ملحق شوم عایشه گفت
بعد از آن زیاده از یکماه نگذشت که رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد و صفت طعام خوردن
رسول صلی الله علیه و سلم هر چه حلال بود با اهل و تبع خود و هر کس که از مسلمانان که او را دعوت
میکردند میخورد و چون مهمان بوی رسیدی با وی چیزی خوردی تا دیرتر نشستی با وی
و بر طعام چون نشستی که در نماز بودی زانو بر سر زانو نهادی و قدم بر قدم نهادی و میفرمود
که بنده ام و طعام چون بندگان خورم و چون بنشینم مربع و متکی نشسته طعام نخورم تا از دنیا

ایشان

مفارقت کردی چنین بود و از پیش خود خوردی و به انگشت ابهام و مسبحه و وسطی طعام بر داشتی
وگاه بودی که انگشت دیگر مدد بردی و بهمه کف خوردی و بدو انگشت نمیخورد و میفرمود که
شیطان بدو انگشت میخورد و من چنین نمیخورم و آب از قدح و دلو و کوزه و خنبک و دیگر ظرفها
می آشامید و دهان خنبک و دبه نمیکرد و میفرمود که از آن گنده میشود و بسیار بودی که
بر جای وار خنبک و سبو و مطهره آب آشامیدی و در حالت شرب سه بار بسم الله
و سه بار الحمد لله بعد هر شربی یکبار گفتی و نفس در ظرف نکشیدی و چون خواستی که نفس کشیدی
ظرف از دهان دور کردی و وقت بودی که بیک نفس بیاشامیدی و صفت نظر کردن
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آینه نگاه میکرد و موی مبارک خود شانه کرده
میزد و گاه بودی که آینه در میان نبود و نظر در آب صافی میکرد و موی راست میکرد
و اصحاب درین باب سخن گفتند فرمودند که خدای تعالی دوست میدارد که شخصی چون بدیدن
برادر رود و ساز خود کند و در نسخه حصن حصین فارسی جمع سید عبد الاول که در مدینه
ساخته این بسیار معتبر است چنین آمده که عادت کریمه آن بود هر طعامی که حاضر گشتی آنرا رد
نکردی و در طلب مفقود و تکلف ننمودی و چون طعام پاک حاضر شدی البته از آن تناول
فرمودی و هرگز طعام را عیب نکردی و اگر خواستی تناول کردی و اگر نه ترک کردی
و حلوا و عسل را دوست داشتی و هر روز یک قدح عسل با آب آمیخته تناول فرمودی
و در اوقات صبر کردی تا اشتها غالب شدی آنگاه نان جوین قدری بنان خورش به
بلا ادامی یا با آب خوردی و بر آن اکتفا کردی و ثابت شده که آنحضرت گوشت گوسفند

یعنی نان خورش

وگوشت

وگوشت تیهو وگوشت مرغ ماکیان وگوشت حباری وگوشت خرگوش وگوشت گور خر و ماهی
و خرمای تر و خرمای خشک و شیر خالص و شیر آمیخته با آب و نان با خرما و نان با سرکه و نان گرده
و پنیر و ترید و نان با زیت و خرما با مسکه و خرما با خربزه این مجموع ثابت شده است تناول
فرمودی فی الجمله از طیبات هر چه حاضر شدی رد آن نکردی و گاه از گرسنگی سنگ بر شکم بستی
و گاه سه ماه گذشتی که در خانهٔ وی آتش نیفروختی و طعام بر زمین بسط کردی بر خوان مرتفع ننهادی و به
سه انگشت خوردی و هرگز تنها نخوردی و جمع نکردی میان لبن و سمک و لبن و حامض و میان
دو غذا از گرم و غذا از سرد و دو غذا از لزج و دو قابض و مسهل و نه میان دو غلیظ و دو مزجی و نه میان
دو مختلف چون قابض و مسهل و غلیظ و رقیق و مشوی و مطبوخ و قدید و تازه و نیز دو گوشت
و طعام سخت گرم نخوردی و طعام شبانه نخوردی و خرما با روغن و رطب با قثا خوردی
و آب خرما نشوع بیاشامید و عسل را بر همه شیرینی فضل دادی و آب سرد را دوست
داشتی و در اثنای آب تنفس کردی و فرموده‌ای در تنفس کردن در اثنای آب فایده است
و آن آنست که سیراب میشود و اگر از شوشه و شفا دهنده است می باید در ظروفی
که دهان وار است و بامی افتد و آنچه باقی ماندی ازان اگر تشنه بودی گاهی بغلام می
دادی و گاه فرمودی که بریزند و میفرمود که دهن آنها ببندید و بپوشید که در هر سال
شبی است که وبا می آید و در ظروفی است که دهن وا است می افتد و خرما و با آب
میکردند و یکشب و روز گاه [illegible] سنگ است از آن می آشامید و بعد [illegible]
از طعام انگشتان بلیسیدی و دیگر ده طعام بخوردی و عادت بود که گرد از طعام دولت بشوید

وغالبا آب ایستاده آشامیدی و بایستاده خوردن آب منع فرمودی و یکبار خود ایستاده آب
آشامیدی بعضی گویند ناسخ نهی است و بعضی گویند بیان جواز ورود است و بعضی گویند
بنابر عذری بود و آب پس خورده کسی را دادی که در طرف دست راست بودی اگرچه
جیب صحابه اکبر بودندی و اکثر جامه آنحضرت سفید کرباس بودی و از آن صحابه نیز و گاه پشمین صلی الله تعالی علیه وسلم
بودی و گاه کتان و آنچه میسر شدی بی تکلف بر آن اکتفا کردی و قبا و پیراهن و زیر جامه و ردا
و گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی میان دو شانه و عمامه گاهی بی عذبه بودی و گاهی تحت الحنک
بر زدی و جامه نو را نامی معین کردی و گفته اللهم انت کسوتنی هذا القمیص او الرداء او العمامه اسالک گستوئی
خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و ابتدای پوشیدن از طرف راست
کردی و آستین است اول پوشیدی و بر دو یمنی و دست داشتی و جامه فاخر اگر از برای تحمل و
اظهار نعمت حق بودی روا داشتی و اگر از برای تکبر بودی منع کردی و زجر فرمودی و وعید کردی
که خدا تعالی بوی نظر نکند و دامن دراز را کراهت داشتی و آنحضرت گاهی عمامه بی کلاه
پوشیدی و گاه با کلاه و کلاه بی عمامه و عذبه عمامه اکثر فرو گذاشتی در بعضی احادیث آمده که
آن شب که در خواب دید که حضرت عزت جل و علا فرمود یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی قلت
لا ادری فوضع کفه علی کتفی فعلمت ما بین السماء والارض صباح آن شب عذبه را بین الکتفین گذاشت
و آستین پیراهن تا بند گاه بر دست بودی و پیراهن را دوست داشتی و گاهی حله حمرا پوشیدی
و حله عبارت است از دو جامه و جامه سرخ را نهی کردی اگر سرخ خالص بودی اما علمهای
سرخ بودی تجویز کردی بلکه خود پوشیدی و پوستین که اطراف آن سندس دوخته بودند

پوشیده

پوشیده و نعلین و موزه پوشیده و انگشترین گاه در دست راست بودی و گاه در دست
چپ و نقش انگشترین برین هیئت بود محمد رسول الله و نهی فرمود که این نقش را کسی بکند
و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم صندوقچه بود که در وی آینه و شانه از عاج بودی و سرمه دان و
مسواک و مقراض بودی و فراش آنحضرت از پوست بود و حشو آن از لیف خرما و
یک قدح داشت که بسه بند نقره محکم کرده بودند و حلقه داشت که بآن او را آویختندی و از آن
خوردندی و نصف مد بزرگ و قدحی دیگر بود و او را ریان میخواندند و یک دیگ
سنگین بود که او را مغضب میخواندند و یک کاسه از برنج بود که حنا و کتم در آن داشتی
و در وقت حرارت بر سر مبارک نهادی و یکقدح از شیشه بود و یک کساء سیاه داشت
بکسی داد ام سلمه رضی الله عنها پرسید کساء سیاه چه کردی فرمود بکسی بخشیدم گفت هرگز
در چشم از آن خوبتر چیزی نیامد که روی سفید نورانی تو از آن کساء شب رنگ طلوع
کردی و حسن و جمال با کمال یکی هزار نمودی و یک دستار سیاه داشت و یرا سحاب گفتندی
به امیر المومنین علی بخشید چون امیر المومنین بآن دستار پیدا شدی فرمودی اتاکم علی فی
السحاب و آنحضرت را دو جامه خاص برای جمعه بودی و رای جامها که هر روز پوشیدی
و مندیلی بود که دست و روی مبارک بآن مسح کردی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بیع و شرا کرده اما بعد نبوت خریدن غالب بر فروختن بود و اما بعد هجرت خود دو سه
نوبت مر یک فروختن شده و به اجارت دادی و به اجارت شدی اما استیجار
غالب بود و از اینجا پیش از نبوت جهت گوسفند چرانیدن خود اجیر شده بود و یکبار

یا دو بار بتجارت خدیجه رفته بود و با کسان شرکت کردی و کسی را وکیل خود ساختی و نادرا خود هم
وکیل کسی شدی و هدیه قبول کردی و بکسان فرستادی وگاه عوض هدیه کردی وگاه هبه بکسی
قبول کردی و خود کسان را هبه فرمودی و قرض برهن کردی و (با رهن و غیر رهن) استعارت فرمودی و خود
شفاعت کردی یکبار جهت مغیث که عاشق زن خود بود بریره نام بعد عتق بریره از وی
جدا شده بود و او در عشق میسوخت و در کوچهای مدینه زار زار میگریست و میگشت
آنحضرت شفاعت میفرمود که از وی جدا نشود بریره گفت یا رسول الله این امر است یا (شفاعت)
محض شفاعت اگر محض شفاعتست قبول ندارم حضرت از وی رنجید و سر آنکه بریره شفاعت
آنحضرت قبول نکرده محتمل آن باشد که مغیث را رجولیت نبوده باشد یا بعض امراض ردیه
مخفی باشد مثل جذام یا برص یا مجنون و بدخلق بوده پس اگر شفاعت قبول کردی وفاداری
با وی ممکن نباشد خاطر مبارک آزرده نشود و پس او بلی آن دید که مرتبه اول قطع او کند و
در معنی بیان عذر بود در ترک قبول شفاعت و سوگند بخدا تعالی خوردی وگاه در یمین استثنا
کردی وگاه کفارت دادی و آن کار کردی و فرمودی اگر بر امری سوگند خورم و ترک
سوگند اصلح باشد کفارت دهم و آن کار کنم و مزاح کردی اما جز حق نبودی بلال را گفت
یا اخت خالک یعنی خواهر خال تو تراچه باشد و توریه کردی چنانکه عزم جایی کردی
و خبر راه جای دیگر پرسیدی و مرغی انجا پرسیدی و توریه در امور جهاد بسیار فرمودی
و مشورت نیز فرمودی و اجابت کردی و بار زنان بیوه و مسکینان و ضعیفان همراه شدی
و مهم ایشان کفایت کردی و از شعرا آنچه شنیدی عطا دادی و با کسان مسابقت فرمودی

بمشارعت نمودی و نعل خود را بدست خود پیوند زدی و جامه بدست خود دوختی
و خانه را بدست خود پاره زدی و گوسپند را دوشیدی و جامه خود را بیشتر پاک کردی و اهل خانه
را بنفس لطیف خود خدمت کردی و در بنای مسجد با عمله موافقت نمودی و بضیافت رفتی و کسی را
بضیافت آوردی و در ایام مسکن چندان التفات ننمودی و صحابه را از آن معلوم بود
که هر سفر بدان حرم خانه را به آن آگاه کردی که فرج بر دو شود و از تشویش دواب و بهایم مانع
باشد و ستر از چشم مردم حاصل شود و خانه را البته و چیغ نمیکرد و اول شب در خواب
شدی و در نصف آخر بیدار شدی و مسواک کردی و وضو ساختی و تهجد گزاردی و لا یزال
بذکر حق تعالی مشغول بودی تا چشمان بخواب شدی و گاه سر بر بالش نهادی و گاه بر ساعد مبارک
خود نهادی و از انصاری چیزی سلف خریده بود و انصاری مطالبه کرد فرمود چیزی حاضر نیست
انصاری خواست تا سخن گوید فرمود زبان نگاه دار مگوی الا بخیر حبل صاع حق او بداد و حبل
صاع دیگر انعام کرد بعد از روزی غریمی آمد و تقاضا کرد و مبالغه نمود امیر المومنین عمر خواست که تادیب کند فرمود
که جای آنست که مرا بوفا و اداء حق او امر کنی و او را امر بتادیب و زجر مهلتی بگذار و یهودی
بیامد و تقاضا کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود اجل دین تو نرسیده چرکین یهود
گفت شما بنی عبد المطلب اید وعده بدروغ پیشه دارید صحابه بخروشیدند و خواستند تا هلاکش
کنند آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را تسکین فرمود و بحلم و عفو درگذشت یهودی
گفت مجموع علامات نبوت در تو دیده بودم یکی باقی بود و آن آنست که هر چند جهل وی
ادبی زیادت کند او عفو افزاید میخواستم که این علامت تجربه کنم محقق شد که تو نبی ای

این بگفت و مسلمان شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنان راه رفتی گویا کسی از بلندی فرود آید
و آن روش دلیران و صاحب همتانست و در رفتنش همه وقار و سکینه بود و مشی هون اگر
در آیه و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا آمده همین معنی دارد یعنی مشی نه بتکبر و نه تجبر
بودی و نه سستی و تماوت بلکه مشی معتدل بودی و در راه رفتن از صحابه پیشی کردی و فرمودی
و عوا ظهری للملائکه و در سفر اغلب آخر ماندی تا ضعفا را تقویت دادی و ماندگان را سوار
کردی و گاهی کسی را ردیف خود ساختی و کلام آنحضرت فصل و روشن بودی نه بسرعت گفتی
و نه شکسته بل کلامی که همه بفهمند و بزودی یاد توانند گرفت و گاهی لفظ مشکل را دو بار و سه بار
اعاده فرمودی تا سامعان یاد گیرند و سخن نگفتی الا بوقت ضرورت و اکثر سخن جوامع
الکلم بودی و هرگز فحش نگفتی و خنده بسیار نکردی و خنده آنحضرت تبسم بودی و غایت خنده
آن بودی که نواجذ وی ظاهر شدی و گریه آنحضرت همچو خنده معتدل بود و اشک روان شدی
و از سینه مبارک آواز شنیده شدی همچو آواز دیگ که در جوشش باشد و گریه گاه از استماع
قرآن بودی و گاه از خوف حق سبحانه و گاه جهت شفقت امت و گاه برای میت بودی
و در نماز تهجد بسیار گریستی و چون بر قومی تاختی منتظر شدی اگر آواز بانگ نماز شنیدی تاخت
نکردی و گاه بر دشمن شبیخون آوردی و گاه در روز تاخت کردی و سفر روز پنجشنبه دوست داشتی
و میفرمود بهترین امور مسلمانی اطعام الطعام و افشاء السلام است به بیگانه و آشنا و آنحضرت
بر اطفال و بر زنان و بیگانگان میگذشت و بر ایشان سلام میکرد و میفرمود که کوچک بر بزرگ و گذرنده
بر نشسته و سوار بر پیاده و جمع قلیل بر کثیر سلام کنند و چون برابر باشند هر یک را ابتدای

للملائکه

افضلیت وعادت کریمه آن بود و چون درخانه درآید سلام کند و چون باز گردد و سلام کند و
چون درخانه خود درآمدی بر اهل خود سلام کردی که کسی در امان حق تعالی است کسی که بجهاد بیرون آمده
آمده و کسی که جهت نماز بیرون آمده و کسی که درخانه آمده بر اهل خود سلام کرد و چون بخانه کسی
آمدی برابر دروازه نیامدی بلکه از جانب چپ درآمدی و فرمودی السلام علیکم السلام
تمام کردی
و هر کرا دیدی سلام کردی تا لفظ و برکاته رسانیدی و ابتداء کسی که علیک السلام گفتی او را
منع کردی و گفت این تحیت موتی است و در جواب و علیک السلام بواو گفتی و بعضی علما
گویند اگر بواو نگوید سنت ساقط نشود و بعضی گویند ساقط شود بدلیل نص تنزیل فقالوا
سلاما قال سلام و نهی فرمودند ابتدای سلام بر اهل کتاب اگر ایشان سلام کنند
در جواب ایشان زیاده از لفظ علیک نگویند و اگر کسی از کسی سلام آوردی بر هر دو
سلام کردی کسی گفت ان ابی یقرئک السلام فرمود علیک و علی ابیک السلام
امام المتاخرین قدوة المحققین شیخ مجد الملة والدین فیروزابادی میفرماید که در بلاد هندوستان
سلام که اشعار اعظم اسلام است بغایة مهجور افتاده است و بدله وی که بدعت شنیع
شده و بیشتر خلق لفظ سلام را سوء ادب میدانند پس بر ذمه سلاطین و ارباب ولاة
و اصحاب حکومت لازم و واجبست که احیاء این سنت کنند و دفع بدعت نمایند و موجب
مزید جاه و جلال خود در دنیا و آخرت دانند و استطلاق بطن بیست فرمود عسل بنوشان
آن مرد نوبت دیگر زمانی چند باز آمد و گفت عسل نوشانیدم فایده نکرد فرمود عسل بنوشان همچنین
سه بار آمد و هر بار فرمودی علیه الصلوة والسلام اسقه عسلا و در آخر فرمود صدق الله و کذب

بطن [illegible] اسهال بود [illegible]
[illegible]

که کذب اطبا انیست و بدانکه طب نبوی با طب اطبا نسبتی ندارد چه طب نبوی مستیقن الحجت است
قطعا و از وحی الهی صادر است و از کمال عقل و طب حکما مبنی بر حدث و ظن و تجربه است
و هر کس از طب نبوی منتفع نشود از نقصان ایمان ویست و هر که از الصدق تلقی کند البته منتفع
میشود چنانکه قرآن مجید شفاست مر مخلصان را و دوبالست مر مرتاب را و علاج وبا و طاعون
نبی فرموده اگر بدانید که در زمینی این بلا فرود آمده است در آن زمین مروید و از آن فرار
مکنید زیرا که در آمدن در آن زمین القاء نفس بتهلکه است و این منهی شرع و عقل است
و نهی خروج از آن زمین را دو وجه گفته اند یکی آنکه حمل نفس است بر توکل و اعتماد کلی و رجوع بقضا
و صبر و رضا بقضا دوم آنکه اطبا گویند در وبا واجبست که احتراز کنند از حرکت و ریاضت
تا فضلات ردیه از قعر بدن بحرکت نیاید و هیجان اخلاط نشود و در سفر البته ریاضتی و حرکتی لازمست
پس خوف هیجان اخلاط و شدن فضلات رویه باشد از نیجهت از خروج و حرکت
منع فرموده لطفا للعباد و شفقة له و میفرمود شفا در سه چیز است شربتی از عسل و بریدن از
محجمه و داغ کردن باتش اما من امت خود را از داغ نهی میکنم و علما میگویند درین سخن اشارت
بمعالجه جمیع امراض است چه امراض یا دمویست یا صفرائی یا بلغمی یا سودائی اگر دموی است
علاج آن باخراج خونست و اگر از سه قسم دیگر است علاج آن اسهال و بعسل تنقیه
میشود و مسهلات و محجمه بر فصد و حجامت و تنبیه میفرمود و چون طبیعت عاجز آید آخر الدوا
الکی و چون ابو طیبه حضرت را حجامت کرد دو صاع طعام اجرت داد و بسا داده است الکی در داغ
و گاه فرمود تا چیزی از خراج او کم کنند و فرموده در شب معراج بر هر گروه ملائکه

که

۱۴۰

حجامت فرموده و در شدی ران دردی داشت ... حجامت فرموده و ... داغ

کم گذشتم گفت یا محمد مر امتک بالحجامت و یکبار در حالت احرام بسبب تشویش صداع در سر مبارک حجامت کرده است

نمیده است اما وقت ضرورت داغ میفرموده‌اند و معد بن معاذ را اکحل زخم خورده بود داغ فرمود

و چون ورم کرد دیگر داغ فرموده و نهی بر عدم اولویت محمول است یعنی تا ممکن است داغ نکنند

عرق النسا را فرموده دنبه گوسفند بگدازند و سه بخش کنند هر روز یک بخش ناشتا بنوشند و حکم

آنست که این مرض از ماده غلیظ لزج پیدا میشود یا از ریش و در دنبه صفت انضاج و تلیین است

چه بسبب ماده حرارت را انضاج می‌بخشد و بهضم میکند و بسبب رطوبت دهنیت تلیین میکند و پس

را دفع میگرداند و خشکی دماغ را به اشیاء مرطب ملین علاج فرمودی استعمال سعوط

را بسید جهت اسهال چه دارو میخورند گفت شبرم فرمود حار حار است اسهال را سنا بهتر است

اگر در چیزی شفا از موت بودی در سنا بودی و گاهی معالجت بقی فرمودی و قی از جمله استفراغات

خمسه است بعضی فضلات ردیه را از بدن به پنج طریق دفع توان کرد اسهال و قی و اخراج

دم و اسقاط و حمام و مراد از حمام اخراج عرق است از تن مریض و بدین پنج طریق سنت وارد شده

و از کسی که طبابت کردی و علم طب ندانستی تضمین فرمودی و علما را اتفاق است و هر که

بنادانی طبابت کند و مریض را هلاک کند بروی ضمان لازم آید و اگر دو طبیب بودی

اعلم بها طبابت فرمودی و امت را از معاشرت و مصاحبت ارباب امراض

متعدیه پرهیز فرمودی و حدیث فر من المجذوم کما تفر من الاسد صحیح است و روز بیعت

مجذومی بجهت بیعت آمد و در مجلس مردم کثیر بودند او را فرمود انا قد بایعناک فارجع یعنی ما

بیعت تو قبول کردیم از اینجا بازگرد و در صحیح دیگر آمده است حدیث با مجذوم سخن کنی باید

که مفاصله یک نیزه یا دو نیزه باشد و در بعضی احادیث آمده است که آنسرور با مجذوم طعام
خورده و دست وی در کاسه خویش نهاده و گفت بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه و نیز حدیث
لا عدوی و لا طیرة مشهور است پس میان این حدیث و حدیث دور بودن از مجذوم توفیق
چگونه توان نمود بعضی علما میگویند که عمل برین حدیث باید کرد که حضرت با مجذوم طعام خورده
بر حدیث لا عدوی و لا طیرة اما حدیث احتراز از ایشان محمول بر آنست که مبادا اگر کسی را
آن مرض رسد عدوی حق داند و بعضی گویند که امر باحتراز از طریق استحبابست و مواکله با مجذوم
برای بیان جواز فعلست و بعضی گویند این خطاب عام نیست بلکه هر قومی را لایق وی
خطاب کرد کسی که قوت ایمان و ثبات توکل دارد او را از مخالطت ایشان ضرری
نیست و ضعفا را احتراز فرمود و خود آنحضرت هر دو صورت را مباشر شده تا مردم
قومی بر طریق توکل اقتدا کنند و ضعفا بر طریق تحفظ و تجنب خلاصه سخن آنکه حق تعالی قادر است
بر آنکه بعضی امراض را خاصیت سرایت و تعدی خلق کند و بعضی را نه و معنی حدیث لا عدوی
و لا طیرة آنست که مرض بذاته بی اذن حق تعالی و خلق حق تعالی تعدی و سرایت نکند و اگر کسی این
اعتقاد بد داشته باشد کافر گردد نعوذ بالله منها اکنون بهتر آنست که اتصالا لقولها و احوال
آنسرور صلی الله علیه و سلم کلماتی چند در لفظ که هم بر زبان او علیه و علی آله و صحبه و تبعه الصلوة والسلام
ایراد نمایم بحکم حدیث کما قوله من حفظ اربعین حدیثا فی امتی دخل الجنة احادیثی که بفواید بیشتر و مسند
صحیح تر و بعبارت مختصر باشند تا بسهولیت حافظه تبرکا نقل نمایم عن سلمان الفارسی رضی الله
تعالی عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الاربعین حدیثا التی قال من حفظها من امتی

دخل

دخل الجنة قلت وما هي يا رسول الله قال ١ ان تومن بالله ٢ واليوم الاخر ٣ والملايكة ٤ والنبيين
٥ والبعث بعد الموت ٦ والقدر خيره وشره من الله تعالى ٧ وان تشهد ان لا اله الا الله
وان محمد الرسول الله ٨ وتقيم الصلوة بوضوء سابغ لوقتها ٩ وتعطي الزكوة ١٠ وتصوم شهر رمضان
١١ وتحج البيت ان كان لك مال استطعت عليه ١٢ وتصلي اثني عشر ركعة في كل يوم ١٣ والوتر لا تترك
في كل ليلة ١٤ ولا تشرك بالله شيئا ١٥ ولا تعق والديك ١٦ ولا تاكل مال اليتيم ظلما
١٧ ولا تشرب الخمر ١٨ ولا تزن ١٩ ولا تحلف بالله كاذبا ٢٠ ولا تشهد شهادت زور
٢١ ولا تعمل بالهوى ٢٢ ولا تغتب اخاك ٢٣ ولا تقذف المحصنة ٢٤ ولا تغل اخاك المسلم
٢٥ ولا تلعب ٢٦ ولا تله مع اللاهين ٢٧ ولا تقل للقصير قصير تريد بذلك عيبه ٢٨ ولا تسخر باحد من الناس
٢٩ ولا تمش بالنميمة بين الاخوان ٣٠ واشكر الله على نعمه ٣١ وتصبر على البلاء والمصيبة
٣٢ ولا تامن من عقاب الله ٣٣ ولا تقطع اقرباءك ٣٤ وصلهم ٣٥ ولا تلعن احدا من خلق الله
٣٦ وتكثر من التسبيح والتكبير والتهليل ٣٧ ولا تدع حضور الجمعة والعيدين ٣٨ واعلم ان ما اصابك لم
يكن ليخطيك ٣٩ وما اخطاك لم يكن ليصيبك ٤٠ ولا تدع قراءة القران على كل حال

رواه الحافظ ابو القاسم عبد الرحمن بن محمد بن اسحق بن منده والحافظ ابو الحسن علي بن ابي
القسم بن بابويه الرازي في الاربعين وابن عساكر والرافعي وفي اخره قلت يا رسول الله
ما ثواب من حفظ هذه الاربعين قال حشره الله مع الانبياء والعلماء يوم القيمة ودخل الجنة معهم

واكنون زبان ميمايد كه اتصالا باحاديث عظام كلماتي چند از آل واصحاب كرام نيز تبركا
درج نمايم اتباعا للحكم عليه الصلوة والسلام كما قال عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين من بعدي

قال خیر الخلق بعد الانبیاء بالتحقیق ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه الکلمة الاولی احرص علی الموت توهب لک الحیوة ترجمه آنست که بر مرگ حرص نما و قدم در مواقف حرب و مواطن طعن و ضرب پیش نه تا اگر عدو دین است بنعکنی یا بکر زانی و از نکایت او باز رهی و زنده مانی و از کشته شدن باک مدار که اگر در انتقام کشته شوی بحیات جاودانی برسی و این حرب بجهاد اکبر باشد که جهاد اکبر با نفس مجاهدت اوست یا اصغر چنانچه خدا تعالی میفرماید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم ان لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الکلمة الثانیة ان لکل نفس شهوة اذا اعطیتها تمادت فیها و رغبت الیها ترجمه آنست که نفس را از شهوت باز دارید که اگر عنان او بدست شهوت دهی و آنچه مقتضای اوست در کنار او نهی دران تمادی نماید و پیوسته روی بسوی او گرداند و بعد از آن تهذیب او متعذر گردد الکلمة الثالثة اذا کان المال عند من لا ینفقه و السلاح عند من لا یستعمله و الرای عند من لا یقبل منه ضاعت الامور ترجمه آنست که چون خواسته نزدیک بخیل و سلاح نزدیک جبان و رای صواب نزدیک ضعیف باشد کارها ضایع گردد و فسادها شایع شود الکلمة الرابعة کثیر القول ینسی بعضه بعضا و انما لک ما اوعی لک لا ما ادعی منک یعنی بسیار گوی فراموش کند بعضی را از بعضی و همانیه تر است که آنچه نشنیده شود از تو ترجمه آنست که سخن بسیار بعضی را فراموش گرداند پس تکلف دران باید کرد که سخن چنان گفته شود که شنوندگان را ملالت ننماید و بتوانند شنید و شنیده را عزیز دارند و بکار گیرند پس فایده سخن اینقدر بود و زیادت ازین هبا باشد

الکلمة الاولی — اما غرر کلمات امیر المسلمین امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه من وهب حیاؤه مات قلبه ترجمه آنست که
هر که شرم او ببرود دل او بمیرد و ما هیچ از مراسم کرم و محاسن شیم نداند الکلمة الثانیة انّ العمل کثیر
انظر کیف تخرج بدرستی که عمل بسیار است بنگر که چگونه بیرون میروی یعنی باید که آخر الامر را نظر کند
در هر محل که آخر بسبب آن عمل در اذیت حساب و عقاب و در شدت مخاطرات
نیاید و همچنین آگاهی در کار است در اعمال سلطان و اقوال دیوان شعر ای که خواهی همی عمل بکر
تا ز شاخ عمل چه خواهی چید :. راه اندر شدن همی بینی :. راه بیرون شدن بباید دید
الکلمة الثالثة لکل شیء شرف و شرف المعروف تعجیله یعنی هر چیز را شرفی است و شرف
نیکی زود کردن است ترجمه آنست که شرف خیرات و عزت برات زود کردنست
چنانچه گفته اند الخیر لا یؤخر و گفته اند اهنأ الاشیاء اعجله شعر هر چه اندر ممالک یزدان :. گشت
موجود از کثیر و قلیل :. هست هر چیز را در آن شرفی :. شرف خیر نیست جز تعجیل
الکلمة الرابعة ینبغی للرجل ان یکون فی اهله کالصبی فاذا التمس ما عنده وجد رجلاً یعنی شاید
مردم که باشد در کسان خویش همچو کودکی پس چون خواسته شود آنچه نزدیک اوست یافته شود
مردی ترجمه آنست که مرد را با زیردستان خویش کودکی باید بود خوش خوی و تازه روی
بسوی لطف نازنده و خویشتن را در بیشتر کارها غافل سازند اما چون زیردستان او التماس
کنند آنگاه مردمی خویش باید نمود و در وقایق مردی پای باید فشرد شعر
با عیالان خود چو کودک باش :. جز بلطف و معاشرت مخراش :. چون کنند التماس آنگه
مردی و مردمی خود بنمای اما غرر کلمات امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه الکلمة الاولی نعیم و

قد یحرز الفرع و یصل الوصل

سر و رگ غمناک شود آنوقت که تو شاد باشی ترجمه انست که مردم را از بخ بنید حاسد خویش
مشغول نباید شد و دوست انتقام او نباید بست چه حاسد را خود جهان تنگ است
که بر آنها جهان بند او گور رنج کرده کلمه الثانیه ان یرانی الله مصلحا احب
الی من ان یرانی مفسدا انکه بنده خدا امر الصلاح ورزنده و دوست دارم تر از انکه
بنیند مراف ورزنده ترجمه انست که مردم را در عمارت عالم و اصلاح امور بنی آدم
باید کوشید چه خدا عز و جل بنده خویش را در صلاح کوشیده بیند بهتر از انکه در فساد
کوشیده بیند الکلمه الثالثه العبدیت محافظة الحدود والوفا بالعهود والرضا بالموجود
والصبر عن المفقود یعنی بندگی نگاهداشت حدها است و وفا نمودن بعهدها و رضا دادن
بدانچه یافت و صبر کردن از انچه گم کرده شود پس اینچنین بنده در مقام رستگاری و موضع رستگاران
باشند الکلمه الرابعه انی احسبت بنظری کما احتسب بحفظی هذه الایة من حزب مطلع ذر گرستین
در قران چنانکه حزب مطلع بیاد داشتن قران ترجمه آنست که ذی النورین قرآن نیکو یاد
داشتی و با انهمه مهارت در مصحف خواندی با او درین معنی سخن گفتند فرمود که مرا از نگریستن
در قران همان ثواب امید دارم که از یاد داشتن قرآن اما از کلمات امیر المومنین
علی رضی الله عنه الکلمة الاولی لو کشف الغطا ما ازددت یقینا اگر گشاده شود پوشش نیفزاید
مرا یقین ترجمه انست که دنیا برای حجابست از انکه قیامت و احوال او و دوزخ
و احوال او و انچه بدین ماند به بیند و اگر در دنیا معاینه بیند پس علم او یقین شود و چون
این حجاب گرفته شود و انچه بدو وعده و وعید است بدید آید علم الیقین عین الیقین گردد

حال

س حال خلد و جحیم دانستم ؛ بعینه آنچنانکه می‌باید ؛ که حجاب از میانه برخیزد ؛ از یقین و رؤیت برآید
الکلمة الثانیة الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا مردمان خفتگان اند چون بمیرند بیدار گردند ترجمه
آنست که مردمان در دنیا غافل باشند از کار عقبی و چون بمیرند بدانند که بد کرده اند و آنگاه
ایشان را سود ندارد س مردمان غافلند از عقبی ؛ همه گویی که خفتگان باشند ؛ مضر عقلی
که بهبود رزنند ؛ چو بمیرند آنگهی دانند الکلمة الثالثة ما هلک امرء عرف قدره هلاک
نشد مردی که بشناخت قدر خویش ترجمه آنست که هر که محل خود بداند و باندازه خویش کار کند
او را هیچ خصومت نیفتد س هر که مقدار خویشتن بشناخت ؛ از همه حادثات ایمن گشت
از مضیق غرور بیرون جست ؛ در مقام سرور ساکن گشت الکلمة الرابعة من عذب لسانه کثر
اخوانه هر که زبان خوش بود بسیار بوند برادران او ترجمه آنست که هر که او مردمان را بنیکویی
کند بیشتر برادران او گردند س که زبانت خوش است جمله خلق ؛ در مروت برادران تو اند
ور زبانت بدست جمله خلق ؛ خصم جان تو جاگران تو اند ؛ پس بدانکه عمل نیکویی آزادگان
را بنده سازد و دیگر در ستر ثنا باید فهمید که روزی آنسرور عالم علیه و علی آله الصلوة و السلام
از فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها پرسید که هیچ میدانی که خیر شما در چیست گفت یا رسول الله
این میدانم که نه کسی ما را ببیند و نه من کسی را فرمود احسنت از امیر المؤمنین امام حسن رضی الله تعالی
عنه نقلست که فرمودند و در حفظ ضمایر از امیر المؤمنین حسین آورده اند که فرمود علیکم بحفظ السرایر
فان الله مطلع علی الضمایر انقدر بترکار از الحفوبت بس بوکه کافی است زیرا که مشتمل بر معانی
کثیره است اکنون پاره در معاملات دیگر باید اندیشید من وعظ الملوک که اصل است

که مخاطبه و معامله با اصناف خلق بر قدر مراتب و درجات هر کس بس بود از اخلاق و
اوباش عبارات لطف چشم مدارد و از جهال و عامه فصاحت و بلاغت نجوید و از
کوهی و بیابانی آداب مجلس اشراف نطلبد و تکلف هر کس بقدر حال او کند و هر قوم
را در مرتبه خود معذور دارد و از مواخذه همجنس استنکاف نکند که در خبر است که داود علیه السلام
مناجات کرد و گفت الهی چه کار کنم که خلق مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم
نمانم حق جل و علا بدو وحی فرمود که خالق الناس باخلاقهم و احسن فیما بینی و بینک یعنی بندگان
با خلق بر اندازه عقل ایشان کن و آنچه میان من و تست نیکو رعایت کن آورده اند که
لقمان حکیم چهار هزار کلمه از کلمات معقوله در نصایح جمع کرده از انجمله برای اختصار ان چهار صد
که جامع ان جمله باشند اختصار نمود باز از ان اختصار هم بطریق انتخاب از برای سهولت
حفظ خواطر چهار کلمه جامع اجمع بدان همه کلمات اظهار فرمود که دو خبر برای یاد بهتر و دو خبر
برای فراموشی خوشتر اما آنچه برای یاد بهتر از اول ذکر الله تعالی سبحانه دوم ذکر موت و آنچه برای نسیان
زیباتر اول بدی غیر خود دوم نیکی از ان خود و این فقیر میگوید که چون مرتبه اقوال و افعال
و احوال بر وسیع است باید که در وقوع جمیع امور قولی و فعلی و حالی تابع قران باشد و در هر جا
که از قران نتواند ادراک نمود تابع طریقه مصطفوی علیه الصلوة والسلام مانند هر چه باشد قولا
خواه فعلا خواه حالا و اهل فطرت سلیمه را این تفحص و تجسس بجدیت نظر دقیقه بین ضروری است
که عایشه صدیقه را رضی الله تعالی عنها از خلق انحضرت خطاب و انک لعلی خلق عظیم رسید فرمود
کان خلقه القران صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم و در تفسیر خلق عظیم خواجه جنید بغدادی قدس سره

بطریق اجمال فرموده است که خلق معنی عظیم آن بود که همیشه منتهای همت در جمیع وجوه
قولی و فعلی و حالی ظاهر استوای حق تعالی بود الغرض از زوال دشمنان دین و از جمیع
مراسم و مواسم اهل کفر و بدعت احتراز لازم و استقامت بملازمت احکام ماموره ضروری
باید که در عمل به احتیاط کوشند و سوای نفسانی در نمانند قوله علیه و علی آله الصلوة و السلام
بئس العبد عبدا هوا الضیله وقال حسن بصری علیه الرحمة طلب الجنة بلا عمل ذنب و نص
صریح است اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن
تجد لهم نصیرا الا الذین تابوا واصلحوا واعتصموا بالله واخلصوا دینهم لله فاولئک مع المؤمنین
وسوف یؤتی الله المؤمنین اجرا عظیما ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وآمنتم وکان الله
شاکرا علیما و خطاب صریح است برسول علیه الصلوة والسلام قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم ✱ خلاف پیمبر کسی ره گزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید ✱ محال است سعدی که راه صفا ✱ توان رفت جز در پی مصطفی
علیه و علی آله و اصحابه و اتباعه من الصلوة اتمها و التحیات اکملها چون خلوص دین بحکم
آیه ضروریست و بنا دین بر کلمه طیبه است که اصل دین است و خلوص آن ثابت
بحکم حدیث که در کتاب روضة الواعظین آمده است کما ذکر فی نوادر الاصول
عن زید بن ارقم رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله
عهد الی ان لا یاتینی احد من امتی بلا اله الا الله لا یخلط بها شیئا الا وجبت له الجنة
قالوا یا رسول الله وما الذی یخلط بها قال حرصا علی الدنیا وجمعا لها ومنعا لها و یقول

اب بازد اسقی از مصار فرتیر

قول الانبیاء وعمل علی الجابرة ونیز در نوادر از زبدة الرقم روایت است که آنحضرت فرمود
علیه الصلوة والسلام من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة قیل ما الاخلاص فیه فقال ان یحجزه عن المحارم
و هم معاذ را فرمود رضی الله عنه یا معاذ اخلص یکفیک القلیل من العمل شیخ قدس سره در نوادر
اخلاص فرموده ان تخلص ایاک حتی لا تفسده الشهوات اکنون در فصل بنده مومن حقیقی شنود در کتاب
اسرار التنزیل آورده است که فضل مومن نزد حضرت مهیمن جل و علا اله بسیار است از انجمله
یکی آنست که ویرا تا لث نفس خود خوانده و دوست داشته است و صفت او در هفت موضع
در قرآن مجید فرموده است در طاعت و ولایة و مراقبت و صلوة
و عزت . و موالات و شهادت اما طاعت قوله تعالی اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در اخبار آورده است که حق تعالی فرمود انی ملک لا یزول
فاطعنی حتی اجعلک ملکا لا تزول و انی حی لا اموت فاطعنی حتی اجعلک حیا لا تموت و انی
اذا اردت شیئا قلت له کن فیکون فاطعنی حتی اجعلک اذا اردت لشیء کن
فیکون اما ولایة قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا و اینجا لطیفه ایست انکه
یوسف علیه السلام خدایتعالی را ولی خود خوانده انت ولیی فی الدنیا والآخرة بمملکت
و بادشاهی در دنیا و آخرت و کرامت فرمود اینجا خود را ولی مومنان میخواند
و رسول و مومنان را نوبانه ایشان ولایه [illegible] عجب اگر بمملکت جنت و دولت
سعادت [illegible] و رحمت و مغفرت شان مشرف گرداند اما مراقبت قال الله تعالی و قل اعملوا
فسیری الله عملکم ورسوله والمومنون [illegible] اطلاع [illegible]

بندگان

بندگان حق اند تشنه کر از اطلاع مومنان نیز بنید شنید که ایشان شهد الله تعالی اند در زمین چون
نیکوئی بنده را گواهی دهند هر چند وی بد باشد خدای تعالی نیکی وی قرار باید اما صلوة قال الله
تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما چون این
نازل شد رسول علیه الصلوة و السلام فرمود هنئونی هنئونی مرا تهنیت کنید یاران گفتند هنیا لک یا
رسول الله ازین دولت قسمت ما چه خواهد بود حق تعالی این آیه فرستاد هو الذی یصلی علیکم
و ملائکته درود شمار از من جزاء مغفرت و رضاست نکته آنست که هر چند مومن عاصی باشد حق تعالی
بیکبار گفتن صلوة بران خواجه عالم علیه الصلوة و السلام بخودی خود و ملائکه مقرب علیهم السلام
بران بنده صلوة میدهند یعنی ملائکه برای وی استغفار میکنند و حق تعالی می آمرزد اما تحقیق آن
حضرت امام در اسرار التنزیل فرموده است که ارواح آدمیان بواسطه ضعف بشریه قابلیت
استفاضه انوار الهی بی رسالت نیست بدلیل ما نیل انبیاء علیهم السلام مدارند هر چه گاه
گاه علاقه محبت میان ارواح و روح مبارک آنحضرت علیه الصلوة و السلام مستحکم شد چون
انوار فائضه از عالم غیب بجهت مناسبت معنی از معانی غیبیه بروح آنحضرت علیه الصلوة و السلام
توجه نماید بسبب استحکام آن علاقه از آینه روح آنحضرت بر ارواح این شکستگان
امت نیز انعکاس خواهد بود و امثال آن چون آفتابیست که بر طشت آب تابد و از آنجا
بسقف خانه منعکس گردد و آن سقف بواسطه موانع استفاضه از شعاع آفتاب نمیتوانست نمود
فاما این طشت واسطه شد تا بجهت صفا و مناسبات دیگر من وجهی استفاضه نیران آفتاب
نمود و باز بجهت مناسبات دیگر آن سقف مظلم که در استفاضه گرد و لیکن مرد حقیقت

بین مظاهر و وسایط را از میان بر داشته و دیده در نور آفتاب حقیقی کماشته و این
وقتی تواند بود که آینه دل از ظلمات آب و گل زدوده گردد و شعاع آفتاب شهود
در آینه وجود در تابد عالم غیب و شهادت در نور شهود گم شود همه نور آفتاب ماند اما
عزت قال الله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین فی التیسیر عز الله عز الملکیة والبقاء و عز العظمة
والکبریاء و عز البذل والعطاء و عز الرفعة والثناء و عز الجلال والبهاء و عز الرسول صلی الله علیه وسلم
عز السبق والابتداء و عز الاجتباء والاصطفاء و عز الاذان والنداء و عز قدم الصدق علی الانبیاء
و عز الظهور علی الاعلاء و عز الظهور علی الاعداء و عز المؤمنین عز التاخیر و عز التیسیر و عز التوفیر و عز التکثیر
قال صلی الله علیه وسلم نحن الآخرون الاولون ولقد یسرنا القرآن للذکر و بشر المؤمنین بان لهم من الله
فضلا کبیرا کمثل حبة انبتت سبع سنابل الا تناکحوا و توالدوا و تکثروا و فی الحقایق السلمیه حقیقة
العزة لله تعالی و تمام العزة للرسول و ظاهر العزة للمؤمنین و قال الواسطی عزة الله ان لا یکون
شی الا بمشیته و ارادته و عزة المرسلین انهم امنوا من زوال الایمان و عزة المؤمنین انهم
امنوا عن دوام العقوبة و قال ابن عباس رضی الله تعالی عنهما عز الله تعالی العظمة و القدرة
و عز الرسول النبوة والشفاعة و عز المؤمنین التواضع والسخاوت اما موالات قال الله
تعالی فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المؤمنین و بعد از آن جبرئیل را از میان بر داشت
و فرمود ان الله مولیکم نعم المولی و نعم النصیر و در حق کافران فرمود مأویکم النار هی مولیکم و بئس
المصیر روز احد کافران گفتند بر سبیل طعن بر یاران لنا العزی و لیس لکم عزی ما را عزیست هیچ
نیست که ما بت عزی داریم و شما ندارید امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه در جواب

ان

ایشان گفت ان مولی و لیس لکم مولی پس یار دولت و سعادت و شرف و کرامت همین
بس که ما سید و مولا خداوند سبحانه داریم و شما هیچ مولا ندارید حق تعالی مطابق سخن عمر رضی الله تعالی
عنه این آیه فرستاد اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ذلک بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین
لا مولی لهم اما شهادت که سعادت اعظم است شهد الله انه لا اله الا هو والملائکه و اولو
العلم والمراد من العلم ههنا هو العلم بوحدانیت الله تعالی بدانکه مدارج ایمان نزدیک ارباب
عرفان سه است شهادت و مشاهده و شهود و هر یکی را نتیجه ایست نتیجه شهادت استسلامست
وامرت ان اسلم لرب العالمین و نتیجه استسلام ادای اوامر است یا ایها الذین آمنوا
کونوا قوامین بالقسط و نتیجه ادای اوامر اجتناب از مناهی است ان الذین آمنوا و
عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا و نتیجه
مشاهده تسلیم است فلا تموتن الا وانتم مسلمون و نتیجه تسلیم ترک تدبیر است لسابق التقدیر انا
اندازی و نعمت و بلا و فقر و غنا نیز دارد ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و
ما یمسک فلا مرسل له من بعده و نتیجه شهود تعظیم است نتیجه تعظیم احتراس قلب مراقبه
دل را احتراس پاس دارد که یک لحظه از مقصود باز نماند و نتیجه احتراس قرب و وصالست
اوحی الله تعالی الی موسی یا موسی وصالی فصالٌ و قربی بعدٌ و ذکری نسیانٌ قال کیف
ذاک یا رب قال وصالی وصال عمن دونی و قربی بعد عمن دونی و ذکری نسیان
لمن دونی واذکر ربک اذا نسیت قال اذا نسیت کیف اذکر و قیل واذکر ربک
اذا نسیت ای نسیت نفسک و این فقیر حقیر معنی این آیه من وجه الحقیقه بحسب فهم قاصر

کل شیء خلقناه بقدر و نتیجه ترک تدبیر است که خود را چون گوی در خم چوگان تقدیر

ای مسلمون ام

خویش در خدمت القای الله سبحانه بیشتر در قسم ثانی واضح گرده است فاعلموا ان الایمان عبارة
عن الاقرار والتصدیق والاقرار حتی تتم ایمانکم واعلموا ان الکفر علی اربعة اقسام کفر الانکار
وکفر الجحود وکفر معاندة وکفر نفاق ومن یعنی به شیئا من ذلک لم یغفر له اما کفر الانکار فهو ان
یکفر بقلبه ولسانه ولا یعرف ما یذکر من التوحید وکفر الجحود ان یعرف بقلبه ولا یقر بلسانه
ککفر ابلیس وکفر المعاندة ان یعرف بقلبه ویقر بلسانه ولا یقبل ککفر ابی طالب وکفر النفاق
ان یقر بلسانه ویکفر بقلبه ککفر المنافقین هر چه در بنا کسی از ازل واقعست ترو می آرد ٥
بس از عمر دو تو بر رخ جانها کشیده اند : طغرای نیکبختی و نیل بد اختری : تا خاتمه
هر یکی بر کدام صفت نصیب است اما هر کرا امروز توفیق رحمانی رفیق است آثار خیر
ظاهر است اگر چه همه را ایمان بین الخوف والرجا است بدانکه سوید بن الحارث میگوید
رضی الله تعالی عنه که ما هفت نفر باشیم زیارت بدان سلطان تخت رسالت صلی الله
علیه وسلم در آمدیم و مقصود ما تعلم شرایع دین و استرشاد طریق یقین بود تا در میان
قوم خود بتعلیم شرایع دین و ارشاد طریق یقین بپردازیم چون تحفه سلام بتقدیم رسانیدیم
و بجواب آن عالیجناب مشرف شدیم آنحضرت در سیمای جبین ما تأملی مینمودند آن صفای
سیرت و جلای سریرت ابتهاج تمام نموده از ما پرسیدند که شما چه طایفه اید گفتیم مومنیم
یا رسول الله از غایت خوشدلی تبسم فرمودند و بعد از آن استفسار نمودند ان لکل شیء
حقیقة فما حقیقة قولکم وایمانکم گفتیم یا رسول الله التزام پانزده خصلت نموده ایم پنج از آن
وصیت رسولان تست که ما را دلالت نموده اند که بدان ایمان آریم و پنج دیگر نیز

از دولت

از وصف ایشان است که پس آن عمل نمائیم و پنج دیگر است که در ایام جاهلیت بآن متصف بوده ایم اکنون
در حین ایمان نیز التزام آن مینمائیم مگر آنکه از اخلاق پسندیده میدانیم حضرت فرمودند آن پنج که
مامور بآن بایمان بگوئید ما گفتیم ان نومن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و البعث بعد الموت پس فرمود آن پنج
مامور به
که بعمل آن مامورید گفتیم یا رسول الله ان نقول لا اله الا الله و نقیم الصلوة و نوتی الزکوة و نصوم شهر رمضان و
نحج البیت من استطاع الیه سبیلا فرمود آن پنج دیگر که در ایام جاهلیت و اسلام التزام نموده اید کدام است
گفتیم الشکر عند الرخاء والصبر عند البلاء والصدق فی مواطن اللقاء والرضا عند القضاء والتسلیم بشماتة الاعداء
حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود علماء و حکماء کادوا من صدقهم یکونوا انبیاء تحسین فرمودند دانایانید
با حکمت نزدیکست که از غایت صدق و اخلاص بدرجه ارباب اختصاص راه یابید بعد از آن فرمود
من اکنون بسوی شما این پنج خصلت دلالت میکنم که در طریقت قائم مقام پنج شعار است در شریعت
ان لا تجمعوا ما لا تاکلون ولا تبنوا ما لا تسکنون ولا تنافسوا فیما انتم عنه غدا زائلون واشتغلوا
بما انتم علیه غدا قادمون واتقوا الله الذی الیه ترجعون کلمه اول فرمود فراهم میارید چیزی را که از وی
نمیخورید یعنی رنج مبرید در جمع مالی که از آن نخورید ٭ آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی
معذوری اگر در طلبش میکوشی ٭ باقی همه رایگان نیرزد هشدار ٭ تا عمر گرانمایه بدان نفروشی
آن نیز چو بر خداست پس این بهتر ٭ جز ذکر خدا از جمله حشمت بوسی ٭ کلمه دوم بنا مکنید منزلی
که در وی ساکن نباشید ٭ ایوان سرا بر فلک افراشته گیر ٭ وین زر زمین بگنج انباشته گیر
وانگه دل با هزار اندوه و فراق ٭ بگذشتی و آنها همه بگذاشته گیر ٭ کلمه سوم با کسی منافسه منمائید
در چیزی که فردا از وی جدا خواهید گشتن یعنی از برای دنیا با دوستان مضایقه مکنید بلکه با دشمنان

ارزانی دارید که لو یوزن الدنیا عند الله جناح بعوضة لما یسقی منها کافرا شربة ماء صد هزار
حیف از برای این عمر زیانکار برادران را باید بکر عداوت کشتن سعادتمندان را بیم شقاوت
درروز رستخیز ؎ دل برین گنبد گردنده منه کین دوار ∴ آسیابیست که بر خون عزیزان
گردد ∴ کار دنیا گر تو دشوار گرفتی بر خود ∴ گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد ∴
کلمه چهارم بکاری مشغول شوید که فردا شمار آن بکار آید و مهمی پیش دارید که همه بار و عنا آید ؎
مور که مردانه صفی میکشد ∴ از پی فردا علفی میکشد ∴ آدمی عاقل اگر کور نیست ∴
در ره دین کمتر از آن مور نیست ∴ منزل آن گر فلکش شیبی است ∴ منزل عاقبت اندیشی است
کلمه پنجم از عذر بپرهیزید که بازگشت شما بحضرت قدس او خواهد بود ؎ عاقبتی هست بیا پیش از آن
کرده خود بین و بیندیش از آن ∴ روز قیامت که بود داوری ∴ شرم نداری که چه
عذر آوری ∴ قال النبی صلی الله علیه وسلم یقول الرب جل جلاله وعزتی وجلالی لا اجمع علی
عبدی خوفین وامنین اذا خافنی فی الدنیا امنته یوم القیمة واذا امننی فی الدنیا اخفته یوم
القیمة نقلست که امام جعفر بن محمد الصادق رضی الله تعالی عنهما میفرماید المؤمن افضل
من الجنة زیرا که فضل بهشت بر سایر البقاع بجهت آنست که مؤمن در وی ساکنست شرف
المکان بالمکین و مؤمن از آن اشرف از الجنة است که ایمان در دل وی متمکن است
حق تعالی بپیغمبر موسی علیه الصلوة والسلام وحی فرستاد یا موسی فرغ لی بیتا انزل فیه چون موسی
علیه السلام از بیت سوال کرد فرمود عز و جل فرغ لی قلب المؤمن ؎ چون تنی آدم ز گل آراستند
خانهٔ جان بهر دل آراستند ∴ آدمی آنست که در وی دلست ∴ ورنه علف خانهٔ آب و گلست

زنده بجان خود همه حیوان بود ❊ زنده بدل باش که عمر آن بود ❊ زنده آنست که جانی در وست
اوست که از عشق نشانی در وست ❊ و حقایق اسرار روح و دل در قسم ثانی من حیث تعلیم
رحمانی بحسب استعداد قاصر خویش لایح و واضح کرده است بتوفیق الله تعالی والله ولی التوفیق علی
صراط السداد و منه الهدایة والرشاد و صلی الله تعالی و سلم علی حبیبه محمد المصطفی و آله و صحبه و تبعه الامجاد
الی یوم التناد والمعاد اکملها هذا الباب الثانی من قسم الاول من کتاب خلاصة المعارف
مشتمل علی ثلثة فصول الفصل الاول فی شرح سلوک ظاهری و باطنی در رساله محبوبیه تصنیف قطب الاقطاب
افراد خواجه محمد پارسا که خلیفه ارشد حضرت خواجه بهاء الحق والدین النقشبندی البخاریست قدس الله تعالی
سرهما الاقدس آمده است آنکه گوئی مسلمانم مسلمانی گردن نهادن بود مر حکمهای ازلی را الخ
نیک روشن که ایمان گرویدنست و اسلام انقیاد است در لغت و در شریعت مسلم غیر مومن نیست
که هر مسلمانی که بی ایمان باشد کافر است و هر مومنی که بی اسلام باشد نیز کافر بود و تفصیل این معنی
در باب اول این قسم واضح شده است پس بدانید اول مسلمانی که ایمانست سه جزو است
ایمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله برسول الله اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و ما آتیکم
الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و اتقوا الله ان الله شدید العقاب و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله ان الله غفور الرحیم و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و مراد آنکه عبادت چیست
عبادت قبول کردن امر و نهی خداوند است جل جلاله بظاهر و باطن و عمل کردن بدان
بزرگی فرماید شعر راه حق غیر بندگی نبود ❊ بندگی جز فکندگی نبود ❊ و چون امر و نهی
او تعالی و متابعت نبی علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام که شریعت عبارت از آنست

حکمی آن خبر درست قولاً و فعلاً و حالاً و از ظاهر است و باطن ظاهر شرع آنکه صورت اوست
و باطن شرع آنکه حقیقت اوست اما چون علم حقیقت این خاصه نصیب انبیا و اکمل اولیا است
چنانچه در خبر است العلم علمان علم اللسان و علم الجنان علم الجنان للانبیا و الاولیا و علم اللسان
لجمیع بنی آدم لاجرم بنص صریح عامه انسانیان بظاهر آن مامور شدند و چون اول علم ان
فرض است کما قال علیه الصلوة والسلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة پس اول علم امر و نهی
واجبی ضروری باید آموخت تا شاید که عمل بموجب امر بجا آید گر ویل لمن یعمل و لا یعلم و ویل لمن ۱۴
یعلم و لا یعمل در طلب علوم ضروری هیچ بهانه در کار نیست و هیچ حیله رستگاری در محیط آمده است
رجل خرج لطلب العلم بغیر اذن والدیه فلا بأس و لم یکن عاقاً و لا فی الجهاد الا باذن والدیه
فان اذن احدهما و لم یاذن الآخر لا ینبغی له ان یخرج و قال النبی صلی الله علیه و سلم العالم الواحد افضل
من الف شهید و چون بر علم کسبی صوری فرعی علم لدنی معنوی اصلی افضل است پس اهل فطرت
سلیم بالضرور برای ارتفاع جهل اصلی معنوی باید که تحصیل علم کسبی بر قدر علم فرض و واجب روزمره
لازمی قناعت کرده برای تحصیل علم لدنی که موقوف حقیقت توحید ضروری بی آن محال است
و نیز اطمینان نفس از کشش مرادات طبیعی و هوا نفسانی بی آن دشوار به تزکیه و تصفیه نفس
و قلب بحسب تعلیم مرشد کامل متوجه و مقید میشوند و امام حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی علیه الرحمة
فرموده است که بعد از تحصیل علم ضروری واجبی برای دانستن علم روزمره لازمی باشد در پی
ذکر و جمع خواطر مشغول گردد عبارت از اطمینان قلب است و طاعت او تعالی باید شد که سلامتی
باطن و خیر عاقبت بی آن محال است و دانشمندی فرض کفایت است و این بار را دیگران

بر سر ان عقبی رفته بودی با شغال بر بستان نگذشته بودی حضرت خواجه نقشبند قدس الله تعالی
سره الاقدس ازان طعام نمیخوردند و میگفتند که این طعام را ظلمتی هست که مارا خوردن آن روا نیست
و همراه آورده یاران ما با خبری از وجه حلال قبول نمایند و برغبت بینند بکسب حلال مشغول شوند
و در مجموع مشغولیها حضور آگاه دارند با حضور او را فکنند از شدن و بانشان اندازند و معنی بلیغ
نمایند که با نسبت حضور او در با نسبت دیگری گم کنند و حضرت خواجه نقشبند قدس الله تعالی سره الاقدس
فرموده است که با لقمه حلال باشد مقصود حاصل شود و نیز گفته اند که بعضی گفته اند که مادر یا هم
ما از زبان ندارد و دروغ گفته اند و در دریا بحبس غرق شده اند حدیث است که العبادة
عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال دیگر در رفع الست بعد از آنکه طهارت پاک سازد و دو رکعت
نماز وضو بگذارد و هر کدام سوره که بهتر داند بخواند بعده این دعا بخوانند اللهم انی اسالک و اتوجه
الیک بنبیک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و بارک نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه
بک الی ربی فی حاجتی ان تقضی حاجتی بعد از ان حاجت خود بعرض و نیاز تمام
از حق سبحانه بخواهد بعد از خواستن این الفاظ گوید اللهم شفعه فی نفسی اللهم اشفعه فی تخلیصی
و تخلیص مقاصد المتوجهین الی اقصی مدارج الکمال مولانا سلطان که اصحاب آنحضرت بود
و عالم العلوم ظاهری و باطنی گفت از بعضی بزرگان شنیده ام چون در نماز سوره یس خوانند
بعده هر دعا که کنند مستجاب شود روزی این فقیر در مسجد نشسته بود که التماس کرد در هر مهمی
و مشکلی که کلمه طیبه صد هزار بار بخوانند یا همین مقدار درود بخوانند الحاجت برآید ان شاء الله تعالی
و نیز برای هر دشواری و مشکلی که ختم حضرت خواجها بصدق و اخلاص درست گفتند علیهم الرحمة

ختم حضرت خواجه احرار قدس الله سره

آسان گرداند الله تعالی مجرب است و طریق آن ختم اینست که اول هفت بار فاتحه خواند
هر بار با تسمیه بعده صد بار درود و بعده هفتاد و نه بار الم نشرح هر بار با تسمیه بعده هزار و یکبار
اخلاص هر بار با تسمیه باز هفت بار فاتحه همان طور باز صد بار درود و اگر این بجمع یاران کند
باید که شخصی که مشغول این طریقه نداشته باشد و یا او را اعتقاد درین طریقه درست نبود
داخل حلقه یاران نکند و بهتر است اگر این ختم را شب جمعه یا شب دوشنبه بکند و بعد
فراغ ختم مراد خود بخواهد و برحسب توفیق چیزی بروحانیت حضرت محمد مصطفی و آله و اصحابه
علیه و علیهم الصلوة والسلام و این برگزیدگان قدس الله تعالی اسرارهم فی الحال خرج کند و اگر
بیشتر از هم چیزی نذر کند بسیار اقوی است اما هرچه نقد باشد در اعداد هم طاق باشد
و در اجناس هم طاق باشد القادر المجیب الدعوات قاضی الحاجات اجابت فرماید و قضای
حاجت نماید و بهتر است که در وقت خواندن فاتحه اجابت این آیه را برجوع ظاهر و باطن
نیز بخواند بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
و درود خواجها اینست اللهم صل علی محمد النبی الامی و علی آله و صحبه و سلم و بارک و این فقیر در اکثر
اوقات همین درود میخواند با چیزی زیاده یعنی که بعد محمد لفظ عبدک و نبیک
و رسولک نیز می افزاید و گاه گاهی اول درود منطوق میخواند بعده درود مذکور
میخواند هر چند بار که میخواند بعده درود خمسه میخواند بعده بر جمیع آل و اصحاب و اهل بیت
و اتباع و انبیا و ملائکه و جمیع عباد الله الصالحین میگوید درود حصن حصین است که در باقی

اجر

مجرب در احادیث دعا ایست که رسول صلی الله علیه و سلم با بعضی اصحاب فرمود هر کس که از برای
مهمی دنیا و آخرت خواهد باید که وضو سازد نیکو روشن و دوازده رکعت نماز بگذارد و هر دو
رکعت تشهدی خواند و بعد تشهد آخر بنشیند این ثنا خواند خدای را سبحانه اللهم لک الحمد یا حنان
یا منان یا بدیع السموات و الارض یا ذو الجلال و الاکرام حمد اکبر اکثر و درود مسطور
و فرستد بر رسول صلی الله علیه و سلم بعده تکبیر گوید و در سجده رود و در سجده هفت بار فاتحه
بالتسمیه و هفت بار آیة الکرسی بخواند و ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر بعد از ان بگوید اللهم انی اسالک بمعاقد
العز من عرشک و منتهی الرحمة من کتابک و اسمک الاعظم و جدک الاعلی و کلماتک التامة
بعد از ان حاجت خود را بخواهد انگاه سر بردارد و از دست راست و دست چپ
سلام دهد در روایتی چنین آمده است که آنسرور فرمود صلی الله علیه و سلم که از سفها این حدیث
را پنهان دارید تا سفیهان بعمل نیارند که گرفتار شوند شیخ الاسلام گفت این حدیث
جلیل است بکرات و مرات تجربه ان صدق یافته منقول است از ابی عبد الله علیه الرحمه
که گفت چون ترا حاجتی و مهمی پیش آید باید ابتدا سازی روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه
داری و در روز جمعه غسل کنی جامه نو پوشی در خانه بلندتر از خانهای خود برآی و دو رکعت
نماز بگزاری و دستها بسوی [illegible] برداری و بگوئی اللهم انی حللت بساحتک لعلمی
بوحدانیتک و صمدانیتک و انه لا قادر علی حاجتی غیرک فقد علمت یا رب انه
کلما تظاهرت نعمک علی اشتدت فاقتی الیک و قد طرقنی هم کذا انت بکشفه

عدلک غیر متعلم واسع غیر متکلف علما فاسئلک باسمک الذی وضعته علی الجبال فنسفت
وعلی السماء فانشقت وعلی النجوم فانتثرت وعلی الارض فسطحت واسألک
بالحق الذی جعلته عند محمد وعترته ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تقضی حاجتی و
تیسر لی عسیرها وتکفینی مهمها فان فعلت فلک الحمد وان لم تفعل فلک الحمد
غیر جائر فی حکمک ولا متهم فی قضائک ولا حائف فی عدلک وروی خود را بر روی
زمین نهد وبگوید اللهم ان یونس ابن متی عبدک دعاک فی بطن الحوت فاستجبت
له وانا عبدک ادعوک فاستجب لی ابو عبد الله فرمود که هرگاه مرا حاجتی میشود
پس این دعا میخوانم و رجوع میکنم حاجت روا میشود ای برادران هوشیار شوید و از
ابواب قناعت درزنید و بکار ضروری پردازید من کفایة الشیعی وحکی ان رجلا
دخل علی واحد من الصالحین فقال له اوصنی فقال ان شئت رویت لک ثمانیة حدیث
مسندة وان شئت وهبت لک ثمانیة درهم وان شئت علمتک ثمانیة کلمات وارادوا
ان یمتحنه فقال الرجل اما الاحادیث فلا فرغ ان اسمعها فانی مسافر فی الدنیا واما
الدراهم فان الله تعالی ضمن لی قوتی واما الکلمات فعلمنیها فقال اعلم ان الناس
قد اشتغلوا بالفضائل فاشتغل انت بالفرائض وان الناس اشتغلوا بتکثیر العمل
فاشتغل انت باخلاص العمل وان الناس اشتغلوا بعمارة الدنیا فاشتغل انت بعمارة
الاخرة وان الناس اشتغلوا باصلاح العلانیة فاشتغل انت باصلاح السر وان
الناس اشتغلوا بعیوب الناس فاشتغل انت بعیب نفسک وان الناس اشتغلوا

برضاء الخلق فاشتغل انت برضاء الخالق و حدیث است الحب لله والبغض لله
والمنع لله والعطاء لله و بد آمده که نیکی را نیکی جزا نیست بدی را بدی مکافات است
نیکی را بدی سگ ساریست بدی را نیکی کن که این آدمی ساریست و این سخن عبد الله
انصاریست قدس سره که از دوست یک جفا باز مگیر و در حدیث است صل من
قطعک واعط من حرمک واعف عمن ظلمک حضرت خواجه نقشبند قدس الله تعالی
سره الاقدس میفرمودند که تا توانی بانچه عمل کن که همه مخالف نفس است و مخالف
نفس بهترین سلوک است از حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلی است قدس الله تعالی
سره با خدای خود چنان باش که خلق وجود نگرفته است و با خلق چنان باش که نفس موجود
نگشته و حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره الاقدس فرموده اند که در خبر است
اجمعوا وضوءکم جمع الله تعالی بین شملکم اشارتست بانکه وضوء باطن را با وضوء ظاهر جمع
کنید تا استقامت حاصل آید و استقامت باطن آنست که در جنب کلمه توحید همه تعلقات
روحانی و جسمانی منفی کرده و نفی ان تعلقات استقامت احوال است و دلیل استقامت
احوال استقامت افعال است که امتثال امر و نهی خداوند است و تعظیم فرمانهای حضرت
او جل ذکره و خبر باستقامت افعال استقامت احوال معلوم میگردد و در قدس سره الاعلی
آورده است که بزرگی از حاتم اصم رحمه الله پرسید که نماز چگونه میکنی گفت چون وقت
در آید وضوء باطن بکنم و وضوء ظاهر از آب و وضوء باطن بتوبه آنگاه بمسجد آیم و مسجد حرام
را مشاهده کنم و مقام ابراهیم علیه السلام را میان دو ابرو نهم و بهشت را بر دست راستم

و دوزخ را بر دست چپ و صراط در زیر قدم و ملک الموت را پس پشت انگارم و دل
را بخدا تعالی سپارم آنگاه تکبیر گویم بالتعظیم و قیامی بحرمت و قرائتی بهیبت و رکوعی بالتواضع
و سجودی بالتضرع و جلوسی بحلم و سلامی بشکر نماز من چنین باشد و حضرت خواجه بزرگ فرمود
قدس سره نماز با کانک تراه است و روزه با نفی ماسواه و در رشحات است 163
از وصیت نامه خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره که نوشته اند وصیت میکنم
ترا ای پسر که بس بعلم و ادب و تقوی و همیشه نماز بجماعت گزاری بشرطی که امام و
مؤذن نباشی و هرگز طلب شهرت مکن که آفتست و بمنصبی مقید مشو و دایم گمنام باشی
و در قبالها نام خود منویس و بمحکمه قضا حاضر مشو و ضمان کسی مباش و بوصایای مردم
در میا و گرد ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع
بسیار نفاق پدید آرد و بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب
سماع بسیارند کم گوی و کم خور و کم خسپ و از خلق بگریز چنانکه از شیر گریزند و ملازم خلوت
خود باش و با مردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار و حلال خور و از
شبهه بپرهیز و تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی
بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بمیراند و باید که در هیچ
کس بچشم شفقت بنگری و هیچ فردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آرایش ظاهر
از خرابی باطن است با خلق مجادله مکن و از کسی چیز مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشایخ
را بمال و تن و جان خدمت کن و با فعال ایشان انکار منمای که منکر ایشان هرگز

رستگار

١٦٤

رستگاری نیابد بدنیا و اهل دنیا مغرور مشو و باید که دل تو همیشه اندوهگین نباشد چشم تو بیمار چشم

تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامهٔ تو کهنه و رفیق تو درویش و بانه تو فقر و خانهٔ تو مسجد

و مونس تو حق تعالی سبحانه الفصل از مبتدعان دور و بیگانه باید بود در ترک مداهنت از جواهر سهل

تستری نقلست که گفت هر که مداهنت کند با مبتدع حق تعالی نور سنت از وی ببرد و هر که در روی

مبتدع بخندد حق تعالی نور ایمان از وی ببرد و دیگر از کفار و دشمنان دین نیز بیگانه باید بود و

اخلاص نباید ورزید یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء قرآن مجید است

و در تذکرة الاولیا مذکور است که وقتی ابن سماک رح بیمار شد احمد حواری گوید که روزی

قاروره او را پیش طبیب بردم طبیب ترسا بود در راه پیری نورانی دیدم مرا گفت

کجا میبری گفتم قاروره ابن سماک را پیش طبیب میبرم گفت سبحان الله دوست خدا را

از دشمن خدای استعانت میجویند باز گرد و او را بگو تا دست بر آنجا نهد که درد میکند

و بخواند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بالحق انزلناه و بالحق نزل وما ارسلناک الا مبشرا و

نذیرا و قرآنا فرقناه لتقراه علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلا باز گشتم و حال بگفتم همچنان کرد در حال

صحت یافت پس مرا گفت دانستی که او که بود گفتم نه گفت آن خضر علیه السلام بود

خواجه احرار قدس سره فرمودند اگر بالفرض ما را پانصد سال عمر باشد و همه را صرف

استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کردن آن

گناه که خدائی است اگر کسی را دغدغه افتد که کدخدائی سنتی است پسندیده و صفت

آن آیات قرآنی ظاهر است و حدیث صحیح و ثابت پس نفی کردن آن روا نبود جواب

ابرار منع اختلاط ... اعتبه ... [illegible]

این دغدغه آنست که نفی انجار بسبیل اطلاق نیست بلکه نسبت ببعضی اشخاص است که لایق
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و گدائی ابنیا و اولیا مناسب است
که با وجود آن از حق سبحانه محجوب نمیشوند و عوام الناس را نیز لایق است که بآن تکمیل مرتبه
مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند از روی طریقه و از نیت ایشان را لایق نیست
نامناسبست است یک نفس که با حق سبحانه از درون برآید بهتر از هزار فرزند است
زیرا که در آن یک هزار فایده و نفع است و در آن هزار فتنه و ضرر حضرت خواجه احرار
قدس سره میفرمودند که در مبادی احوال در زمان میرزا شاهرخ در هری بودم و هرا بی فلسی
قدرت نبود دستاری داشتم که ماهیچها از وی آویخته بود هر بار که یک ماهیچه را
بند میکردم یکی دیگر فرو می آویخت روزی در بازار ملک میگذشتم گدائی از من
سوال کرد هیچ نداشتم که بوی بدهم دستار از سر خود بر گرفتم و در آتش بری انداختم و گفتم
این دستار پاکست بعد از دو یک شستن میتوان در دو پا مالیدن از آنجا بدار و این
گدا را چیزی بده آتش بریان گدا را خشنود کرد و دستارم را با ادب تمام پیش آورد من
قبول نکردم بگذشتم و میفرمودند هرگز مرا در غربتها که بطلب این کار رفته بودم از برای
آب گرم برای طهارت بی تشویش بدست نیامد شعر حضرت خواجه ا
از ابتدای حال تا انتهام مراتب کمال در خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و رعایت
دوست و دشمن حریص و مولع بوده اند و در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت سبقت
مینموده اند و میفرمودند وقتی که در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین صدر میبودم

واعانت ۳

ادم

دو سه بیمار را اگر مرض حصبه داشتند تعهد و بیمارداری میکردم بسبب شدت مرض بی‌شعور
بودند جامه و بستر ایشان ملوث می‌شد من آنها را می‌شستم و دفع و رفع اذی از ایشان میکردم و این
واقعه زود زود میشد و من بواسطه بیمارداری و لوازم آن حصبه شد و در شبی که تب
محرق داشتم سه چار سبوی آب آوردم و جامها و بسترهای بیماران را شستم و میفرموده‌اند
وقتی که در هری بودم سحرها بحمام پیر هری میرفتم و مردم را خادمی میکردم و گاه بودی که یازده
کس را خدمت کردمی و در خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه
و آزاد و بنده گاه چنان بودی که در گرمخانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از
خدمت از مردم میگریختم تا کسی را دغدغه اجرت نشود و اگر شود مرا نیابد و در آخر حیات
میفرمودند از بس که در حمام اینچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام گوئی که طبیعت
رسیده است از اینجهت حالا بحمام رغبت نمیشود **در رشحه** میفرمودند که خدمتی که
سبب قبولی دلی است با آنکه از آن راحتی بمسلمانان رسد بر عبادت نوافل و هم بر کرد
مراقبه مقدم است از اینجهت است که حضرت خواجه بهاء الدین و تابعان ایشان قدس الله تعالی
ارواحهم با آنکه بآسانی خدمت کسی قبول نمیکنند زیرا که خدمت و تواضع از جمله احسان است
و حب محسن ضروری دل است در محبت علاقه واقع چون ایشان بتمامی همت مشغول‌اند بنفی خلق
از کسی قبول خدمت نمیکنند که در وی استعداد آن نمی‌باشد که روز بروز از طریقه و طور
ایشان بهره‌مند شود و **آورده‌اند** که حضرت خواجه [illegible] قدس سره همیشه در خلا و ملا
بکمال ادب ظاهری و باطنی متصف بود [illegible] صحبت و خلوت آداب ظاهری و باطنی را

رعایت نمی‌نمودند صاحب رشحات میگوید که در مدت چهار ماه کرت اول در مدت هشت
ماه مرتبه ثانی که در خدمت و ملازمت شب و روز مداومت داشتم هرگز ندیدم در هیچ
صحبتی و خلوتی که ایشان خمیازه کشیده باشند یا سرفه و غیر آن بلغمی و آبی از دهان
بیرون انداخته باشند و یا بینی افشانده و یا مربع نشسته و یا پسته و دانه انگور و پوست
بادام و دو آبی نه و امثال آن از دهان مبارک بیرون انداخته باشند
و یا آنکه گاهی نزله فرو کام میداشتند هرگز چیزی که موجب کراهیت و نفرت طبایع باشد مشاهده
نیفتاد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد و نسبت با اصحاب و خدام و سایر
درویشان لطف و کرم بیحد و نهایت داشتند چنانچه موسم گرما با یاران در سفر میبودند چون اتفاق افتادند
که یاران از جهت ادب در خیمه کم خواهند آمد چیزی بهانه کرده خود بیرون می برآمدند
تا یاران در خیمه بآرام باشند و خدمت مولانا ابو سعید اوبهی هم میگفت که مدت سی
و پنج سال که بر آستانه ایشان میبودم و دایم ملازم میبودم هرگز در خلا و ملا از افعال و احوال [illegible] صحابه
ایشان نکو ریش مشاهده بر خلاف شریعت و بعضی یاران اظهار میفرمودند که بعضی مردم از دیها
هیزم فروشی در شهر می آیند و عاجز اند و چاروا ایشان را آب نمیدهند و بار ایشان برمیدارند
سبک کنند ازین مراقبه شما آن بهتر است در نفحات است که شیخ ابو المکارم رکن
الدین علاء الدوله سمنانی میفرمودند علیه الرحمه که جمله انبیا علیهم السلام بر آن آمدند
تا چشم خلق را بگشایند بعیب خود و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق
و بجهل خود و علم حق و بذلت خویش و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق

و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق علی هذا القیاس و نیز
شیخ برای آنست که چشم مریدان را به اینمعنی بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال
خویش کوشیده یا عملی کند تا کمال او ظاهر شود و شیخ از وی بستر کند و شیخ این همه رنج برای ۱۶۸
این میکشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و اگر او در کمال خود چشم
دیگر میگشاید پس در ضعف رنج شیخ میکوشد و در حق خویش درویش می باید که در کمین نفس باشد
تا هر چشمی که بکمال خود میگشاید حالی از آن می بندد و اگر نه چنین کند تا او را خبر شود نفس
از سر هر موئی چشمی بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گردد که خاصیت نفس
اینست و هم وی فرموده که این مردمان عجب اعتقادها دارند البته میگویند که مشایخ را باید
که خدا او محتاج باشند نمیدانند که خدای تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق
و چرا باید که بندگان خاص خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند نه آخر این دنیا را
با اینهمه نعمت برکت ایشان بپای میدارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه آخر شیخ
مجد الدین بغدادی را قدس الله تعالی سره هر سال خرج خانقاه وی دویست
هزار دینار سرخ بوده است و من نیز حساب میکنم پانصد هزار دینار زر املاک وقف
کرده ام بر صوفیه که بر طریقه ما باشند و این فقیر را ظاهر غالب آنست که خرج ما
از ایام شروع ارشاد و در این اندک مدت تا روز تحریر قریب یکصد هزار خرج
شده باشد با وجود و قصد آنکه بجای همت بر قلت معیشت مقصور و جهت اسباب ظاهری
هم پیدا نیست اما خرج این طایفه بحکمت غیبی الهی است که هرگز حیثیت بر ظاهر

اشیا نیز اهم بران حکمت اطلاعی نکرده باشد از نظر حیرت بدقایق آن حکمت نظر کرد
مینماید بعضی از مشایخ در نظر بتوجهی گمان بعمل کیمیا میبرند و آن باطل است اهل عمل
کیمیا و سیمیا دون این جز قوم اند که منتهای همت شان خالصا بابد نیست
تعالی مگر اکابر دین ایشان مامور باشند و در بعضی اوقات نادر و انهی بر هم وقایع
فرموده علیه الرحمه که حق تعالی این زمین و مزارع را بحکمت آفریده است میخواهد که بجهت
نظام عالمیان و جمعیت بندگان معمور باشند و فایده بخلق رسد و اگر خلق بعبادت مشغول باشند
که از تعمیر زمین که بوجه اسراف نباشد چه ثواب است هرگز ترک عمارت نکنند
و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز
نگذارند که اسباب او خراب شود و مثلا هر کسی که زمینی دارد که از آن هر سال
هزار من غله حاصل میتواند کرد و اگر بتقصیر و اهمال پانصد من حاصل کند بسبب اهمال او
آن پانصد من از خلق دور افتد بقدر آن ازوی بازخواست خواهند کرد و اگر کسی اتفاقی
هست که بمشغولی حق بدنیا و عمارت آن نمی پردازد خوش وقت او و اگر خیالچه
از کاهلی ترک عمارت زمین کند و آن ترک را زهد و فقر نام نهد جز متابعت شیطان
نیست و هیچ کس کمتر از آن آدمی بیکار تر نیست اخر دنیا و دینها هم وی فرموده که هیچ کس
نیست که کسی بمرتبه ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشاند و او را از چشم
خلق پنهان دارد و معنی اولیائی تحت قبابی است که این قباب صفات
بشریت است نه پرده الیست از کرباس و غیره و صفات آنست که در وعیبی

ظاهر

۱۷۰

ظاهر کرد اند با هنر بیرا از دور چشم مردم بعیب فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری آنست که تا نور اولیاء او
باطن کسی را منور نکنند ان ولی را نشناسد و باید که هیچ انکشف بر عمل هیچ بزرگی نکند
که عام نیات خاص را کی شناسد و با آن همه فضل و خسرج و جاه و جلال و اسباب
ظاهری در سلوک کمال طریقت خواجه احرار قدس سره فرموده جمله دنیا فضول است
الا پنج چیز نانی که سد رمق بود و آبی که تشنگی ببرد و لباسی که ستر عورت شود و علمی که بآن عمل
کند و مسکنی که برای بودن کفایه کند و یحیی بن معاذ گفت مرید را از سه چیز گریز نیست خانه که در انجا
متواری بود و کفافی که بدان زیستن تواند و حرفتی که بدان چیزی کسب کند اما خانه
او خلوتست و کفاف او توکل و حرفت او عبادت و در طریقی که بمعاش و بناء وی با اعتقاد
این فقیر پسندیده‌تر و مختار ترست این رباعی گفته شد ه جا کمی روز و شب بروز و شبم
قوتکی جز ز دل برای دلم ه بیضرور این برین بحسب ضرور ه هرچه باشد بنام رب شکور
و از حضرت شیخ معروف کرخی کسی نصیحت طلب کرد فرمودند که چو ز انیش فرست
نیس و تم نقد را باش و حضرت اویس قرنی در نصیحت طالبی فرموده که بهترین نصیحت اینست
که از مرگ هیچ غافل نباشی کفی بالموت واعظا حدیث است قطعه چند گیری بمجلس واعظ
پایه منبری از پی پند ه وعظ تو بس بمرگ همسایه ه نعرهٔ نوحه گر ببانگ بلند ه بدانند
که مخالفت نفس که تزکیه و کمر او بدان منوط است نزد همه اولیا شرط لازمی است در سلوک
راه وصول بمطلوب حقیقی و مرضیات او تعالی بزرگی فرماید علیه الرحمة ه هر که خواهد با شود ابدال حق
چار چیز پیش گیرد باید اختیار ه جوع و خاموشی و عزلت از خلق ه بودن بیدار در شبهای تار

و آنکه حضرت خواجه بزرگ فرمود قدس سره که طریقه ما صحبت است شرط نفی یکی بدیگرد
نیز آنکه حضرت خواجه بزرگ فرمود که طعام را خوب می باید خوردن و کار را خوب می باید
کردن اینجا هم شواهد آن شد و چون کار خوب کردن بی تزکیه و تصفیه و کسر نفس محال است
پس تزکیه و تصفیه و کسر نفس یا بالطفیل صحبت پیر کامل مکمل دست دهد یا بسلوک طریقت و اولیا
او سبحانه و تعالی طریق کسر و تزکیه نفس را اول ریاضت و زهد گفته اند یحیی بن معاذ گفت زهد
سه حرف است زا و ها و دال زا ترک زینت است و ها ترک هوا و دال ترک
دنیا است چنانکه شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره فرمود چهل سال است که نفس
یک کاسه شربت آب یا دوغ ترش میخواهد و نداده ام قال علیه السلام ان الله
خلق الملائکة و رکب فیهم العقل و خلق البهائم و رکب فیهم الشهوة و خلق ابن آدم
و رکب فیهم العقل و الشهوة فمن غلب عقله علی شهوته فهو اعلی من الملائکة و من غلب
شهوته علی عقله فهو ادنی من البهائم و قوله صلی الله تعالی علیه و سلم الجوع طعام الله یحیی
به ابدان الصدیقین ای من الجوع یحصل طعام الله صدق رسول الله تعالی علیه و سلم و نزدیک این
فقیر در اوایل از جمله زهد و ریاضت کم خوردن و بار گرسنگی کشیدن افضل است که
از گرسنگی بی اختیار خود قلت نوم و قلت کلام و قلت شهوت و قلت صحبت
خلق و کسر جمیع شهوات حاصل شود و در شرایع جمیع انبیا و رسل پری خوردن حرام علیه و علیهم الصلوات
و السلام حاتم اصم علیه الرحمة فرموده که اگر شکم من پر خمر شود دوست تر از آن دارم
که از طعام حلال پر شود گفتند چرا گفت آنکه چون از خمر پر شود نفس بیار آمد و آتش

شهوت

دیدبان

سیر خوردن حرام است و در شریعت محمدی صلعم

و با ترک ... عبادت

[illegible]

شهوت بمیرد و حمق از وی برخیزد و زبان من زاهیمن شود اما چون از طعام حلال سیر شود فضولی
آرزو کند و شهوت قوی گردد و نفس بطلب لطیفها سر برآرد و گفت خلوت درست نیاید
الا بکبار خوردن خوردن صدیقانست و چون دو بار خورد خوردن موسنان باشد
گفت اگر سه بار خورد گفت خوردن گاو و خران است و گفت عبادت فاضلتر نبود
از مجاهدت و مخالفت نفس و گفت عبادت و عمل هیچکس درست نبود تا گرسنه نباشد
و گفت هر که گرسنگی کشید شیطان گرد او نگردد انشاء الله تعالی و گفت سر جمله آفتها سیر
خوردن است و قال النبی صلی الله علیه و سلم جوّعوا انفسکم یفرح بکم سکان السماء و یحبکم
سکان الارض و ینفر منکم الشیطان و تلوامز الطعام فان القلب یحمل الحکمة اذا خلا
و یهرب الشیطان منه لما یری من النور فی القلب بیت غم روزی چه سخوری شب و روز
که سگ و گربه راهمین کار است ؛ کم خور و از ان عزیز گشت همای ؛ زاغ بسیار خوار
از ان خوار است ؛ و نگویند که این زهد و ریاضت از هنود و جوکیه و ملاحده
هم می آید آری و لیکن قبله او نها نفس است و قبله ما یان معبود حقیقی تعالی و تقدس لاجرم
او نها هر چند بیشتر میروند پس تر می افتد و از مولای خود دورتر و مهجورتر میگردند بیت
چو گاوی که عصارش چشم بست ؛ دوان تا بشب شب همانجا که هست ؛ و پیش از
دایره نفس بیرون قدمگاهی نیافته اند اگر الهام است کلام نفسی و شیطانیست و اگر
کشوف است تجلیات ابلیسی یا نفسیست یا کشف عالم اجسام و اجرام و ارواح شیطانیست
زیرا که تزکیه قالب و نفس در استدراج و سبه اکرده اند چنانچه از حضرت امام جعفر صادق

رضی الله تعالی عنه هر که مجاهده برای نفس بکند برسد بنفس خود بکرامات خداوند و هر که
مجاهده کند برای خدا او برسد بخداوند و درجات بلند و نیز فرمود که الهام از صفات
و نتایج مقبولانست و استدلال از استدراج مردودان گوئیم که کسر نفس بالاجمالک
و بالجوع در متابعت شریعت علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة اما بار گرسنگی و تشنگی
کشیدن و بیدار بسیار بودن نیز در شریعت که عزیمتست اگر بواسطه ورع و پرهیز
کاری از مشتبهات باشد و جد و کد از برای حلال و تقوی بود که رسول فرمود علیه الصلوة والسلام
گر وجه حلال پیدا نشود والاقتدار قوت بلکه درین قصد فواید و نتایج دیگر هم زیاده باشند
و یا آن ریاضت نفس بنابر فقر اختیاری باشد و آن برضای دل الفقر عین بود و آن
تنگ رزقی را قبول و خوشتر کند حکمة یعنی سید اند و شکر بجا می آرد که الحمد لله والمنة که بی
اختیار ما از آنکه ما به اختیار خود ترک میکردیم ما را السعادت نیستی بی اختیار و قصد ما شد خواهند
پس نظر به اوقات کند از اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم اجمعین باید نمود و باید شنید و لهذا
در خبر است که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود بعایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها یا عایشه
در های بهشت میکوفته باش گفت چطور یا رسول الله فرمود بگرسنگی و از حضرت شیخ
سعدی است علیه الرحمة ع اندرون از طعام خالی دار : تا درو نور معرفت بینی :
تهی از حکمتی بعلت آن : که پری از طعام تا بینی : و از حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره الاقدس که بی فقر ظاهری و باطنی کار تمام نمیشود و پس بفقر و فاقه خود باید
ساخت و با اسباب معیشت نباید پرداخت که سالک را بقدر خواطر امور البته

١٧٤

در سلوک فتور می افتد و بعد **لوایح** آمده است که فرقه گمان بردند که جمعیت در جمع
اسباب است و تفرقه در تفرقه اسباب و جمعی بیقین دانستند که جمع اسباب موجب تفرقه است از هم
افشاندند ه اندر دل تو هزار مشکل همه :. مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقه دل است حاصل همه :. دل را بیکی سپار و بگسل ز همه :. پس در جمیع امور
معیشت متوکل بحق قادر و مشفق تعالی می باید بود ه آنچنان مهر کو کند بفرزند :.
مادران را کجاست بر فرزند :. من غم تو میخورم تو غم مخور :. بر تو من مشفق ترم از صد پدر
وا اگر در رسیدن مراد تو بتو معطل است هر مرادی که باشد یا بتنجی بهر بلا و نامرادی
مبتلا آزرده مشو که از ناشاکران گردی نعوذ بالله منها یقین دان که دران محض
خیریست که همان نامرادی تو مراد مولای تست نص قاطع است و عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون بدانکه با آن مراد تو موقوف
بدیگر وقتست که نصیب تو در آن وقتست یا توارزن بی نصیبی این را یقین دان و صابر
باش که رتبه صبر بس بلند است و اگر نه بلا بر بلا است که درین سرا گرفتار شدی ببلاد
نامرادی و اضطراب و دران سرا مستحق گشتی بعتاب و عقاب از یحیی معاذ رح پرسیدند
که بنده کی داند که حق تعالی ازو راضی است یا نی گفت اگر تو راضی باشی ازو نشان آنست که
او راضی است از تو آنگاه گفتند هیچکس باشد که ازوی راضی نباشد و دعوی موافقت
او کند گفت باشد هر که غافل ماند از انعام او در خشم گیسب بسبب بعد و دوری جدا از نعمت و حج
از نصیب راضی نبود و بدانکه مراد خود خواستن نفی مراد مولای خود کردن است

بلکه دعوی الوهیت است به او تعالی نعوذ بالله منها پس از جمیع مرادات خود باید گذشت
و از اندیشه کار و کد او باید رست و مهام خود را بوکیل مطلق و حکیم بر حق تمام بو الذم احسانه
باید سپرد و من یتوکل علی الله فهو حسبه در فهم باید کرد که فقر و فاقه دولتی است عظیم که اکثر
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات با وجود امکان کمال فقر اختیار کرده اند از اینجا معلوم
میشود که فقر ظاهری و باطنی موجب کمال رضا حق است تعالی ولیلة الفاقة معراج
المؤمن حدیث صحیح است اما اگر از فقر اختیاری باشد که این فقر اختیاری جز توبی است
از آن فقر حقیقی که بالاصالة خاصه حضرت رسالت است علیه الصلوة والسلام و آن امر نیست
عبارتست که الفقر فخری بدان اشارتست و اگر اضطراری است عیاذاً بالله الفقر
سواد الوجه فی الدارین از آن اشارتست و نعوذ بالله من الفقر والکفر از آن عبارتست
خصوصاً اندیشه رزق که اکثر خلایق بدان پابسته اند و از سلوک باز نشسته اند که حصول
رزق بکوشش و تردد خود دربسته اند و بی آن محال دانسته اند و حال آنکه آن برزاق مطلق
و قادر بر حق است سبحانه برزگی فرماید اگرچه بر خداوند تعالی هیچ چیز لازم نیست
اما دانسته میشود که رزق ما بیان لازم و واجبست از آنکه ما بیان را مبتلای جوع گردانیده
و سبب وشی و مکان و زمان رزق ما معلوم ما نکرده اند که از کدام جهت
و از کدام چیز و از کدام جا و از کدام طعام و در کدام وقت روزی نصیب ماست
و آنرا بر خود گرفت و گفت و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها پس نا خوردن
نم معیشت زن و فرزند احق تر باشد که هر یکی بنده او بنده تعالی نه بنده ملک دیگر

ف قال الله تعالی وامر اهلك بالصلوة واصطبر علیها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك والعاقبة للتقوی ۱۲

دیگر

۱۷۶

دیگری باشد پس توکلی که درمیان آمد یقین شد که این اندیشه از مکرها و فریبهای شیطانی اند و حیله‌های
نفسانی اند شیخ سعدی علیه الرحمة میفرماید مثنوی یکی طفل دندان برآورده بود
پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش
چو مرد از غم طفل الّا نخفت زنش بین که او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس تا جان دهد
همانکس که دندان دهد نان دهد در تذکرة الاولیا آورده است که شاه شجاع علیه الرحمة گفت
علامت صدق سه چیز است اول آنکه قدر دنیا از دل تو برود چنانکه زر و خاک
پیش تو یکی شود تا چون سیم و زر بدست تو افتد دست از وی چنان افشانی که از
خاک دویم آنکه دیدن خلق از تو بیفتد چنانکه مدح و ذم پیش تو یکی باشد که نه از مدح
زیاده شوی و نه از ذم ناقص گردی سیوم آنکه بازگرفتن شهوات از دل تو بیفتد تا چنان
نشوی از شادی گرسنگی و ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیر خوردن و راندن
شهوات هرگاه چنین باشی ملازمت طریق مردان کن و اگر چنین نه ترا با این سخن
چکار حکیمی مغربی گفت علیه الرحمة عاقل را طلب دنیا نیکوتر از ترک دنیا جاهل را و هم
او گفت رحمة الله زاهد آنست که در ترک دنیا حریص تر بود از حریص طلب کردن
دنیا و گفت علامت توبه نصوح سه چیز است کم خوردن از بهر روزه و کم خفتن
از بهر نماز و کم گفتن از بهر ذکر حق تعالی و گفت ذکر او جمله گناه را غرق گرداند اما خود
حسب او چگونه بود و حب او در بهشت اندازد و داد خود چگونه بود و داد او
فراموش گرداند هرچه دون اوست خود لطف او چگونه بود و گفت در [illegible]

کردم [illegible] دست بدان مکن با افسون او بیاموزی گفتند افسون چیست گفت
آنکه دخل او از خلال [illegible] شد و خرج او بحلال بود و بنزد این مسکین آن نیکو است با وجود
علم با افسون [illegible] ان گیری زیرا که با علم افسون کردم دست بگرفتم کردن اگرچه
از خطر [illegible] است اما خالی از شایبه بازیگری نیست که بنفس کردم نکرده و مرد آرا
[illegible] [illegible] باشد اظهار است چنانچه بعضی از انبیا و اولیا کرده اند و فهم باید کرد که اکثر انبیا
با وجود آن علم و کمال دایم بترک آن گزرانده اند علیهم الصلوٰة والتسلیمات انتهی و هم او
گفت علیه الرحمه هر که در توکل طعن کند در ایمان طعن کرده است سهل تستری گفت
رحمه الله توکل حال پیغمبر است و گفت اول مقام توکل آنست که چنان باشی که مرده
پیش مرده شو تا هر چنانکه خواهد بگرداند و ترا هیچ اراده و حرکت نباشد و گفت ذکر توکل درست
نیاید الا ببذل روح و بذل روح نتوان کرد الا بترک تدبیر و گفت نشان توکل سه چیز است
اول آنکه سوال نکند چون پدید آید بپذیرد و بدیگران دهد و گفت اهل توکل سه چیز هستند
حقیقت یقینی و مکاشفه غیبی و [illegible] الهی نقلست که حاتم اصم را علیه الرحمه شخصی از اصحاب
امام احمد حنبل رحمهما الله پرسید که روزی میجویی چرا ن ماندی [illegible] دیگر حاتم بود و جواب [illegible] داد
چرا باید جست چیزی را که جستن آن نه فرض است و نه واجب و نه سنت و طلب کردن
چیزی که او خود ترا میجوید او خود بتو آید لقوله علیه الصلوٰة والسلام ان الرزق لیطلب
العبد اکثر مما یطلبه اجله رواه الطبرانی و ابن عدی عن ابی الدرداء رضی الله تعالی عنهم
جواب حاتم آنست علینا ان نعبد کما امرنا و علیه ان یرزقنا کما وعدنا سهل تستری

کفت توکل ولی را بود که با حق تعالی زندکانی کند بعد از اوت پس توکل و تقوی از عجیب
الدرجات باید درخواست که مقبول و نیز بقرین ترین اخلاق است و من یتق الله یجعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لکل شیء قدرا توکل و تقوی را مرتبه بس عظیم ان الله یحب المتوکلین و ان الله مع المتقین
کلام مجید است و نیز در شرائط توکل بس انتباه در کار است قال الله تعالی و علی الله
فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و علی الله فتوکلوا ان کنتم مسلمین و علی الله فلیتوکل المتوکلون ای
یاران مقصود از همه کفت کو و سر همه نصیحتها آنست که اخلاص بحق سبحانه و بی تعلقی از غیر
او تعالی خالص در کار است که کفت س تعلق حجابست و بیحاصلی ش چو پیوندها بکسلی واصلی
قال الله عز و جل الا لله الدین الخالص از فوائدست مردک سعی کن تا از مرتبه مردکی
بکذری و بمقام مردی برسی ایا هرکز دانی که مردک کیست و مرد کدام بدانکه مردک
آنست مبارزی است که در میدان جاهدوا فینا تیغ لا بر دست کرفته بمحاربه اعدای
الله که نفس و شیطان اند مشغول کشت و مرد آن مبارزیست که به تیغ توحید سر اغیار را
برداشت و از تشویش محاربه آسوده کشت غیر ازین دو طایفه را از ناس نیز که مثل چهارپایانند مقدار
اولئک کالانعام بل هم اضل و اولئکهم الغافلون در نزهة الارواح است حکایت دی
جوییدرا معلوم کردد که کان الله و لم یکن معه شیئا قصد فردا شنیده که کل شیء هالک
الا وجهه حال امروز خوانده که کل یوم هو فی شأن ای حیط ذوه اکر بینی و پس دوی
الامر من قبل و من بعد اکر بالا و نشیب روی و هو الله فی السموات و فی الارض و اکر حجب دارد

نگه کنی از بحل شیء محیط اگر برون و درون نگری هو الظاهر هو الباطن و اگر سر و پا طلب

کنی هو الاول و الآخر شعر ای بیخبر از کار جهان هیچ نه :. بنیاد و بنیاد است از آن هیچ

محکم ز جهان [illegible] موجودات عدم :. نیکو بنگر که در جهان هیچ نه :. ان موسی صلوات الله

تعالی لما قال الهی فقیر انا و غریب انا و مریض انا قال الله تعالی یا موسی الفقیر الذی لیس له

مثلی نصیب و الغریب الذی لیس له مثلی حبیب و المریض الذی لیس له مثلی طبیب من

نفحات الانس عین الزمان گیلی بسیار دانشمند و فاضل بوده است در اوایل که عزیمت

صحبت شیخ نجم الدین کبری کرد بمکتب خانه در آمد و از لطایف علوم عقلی و نقلی جزوه

انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب

دید که شیخ با وی گفت که ای گیلک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد

که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن نیز ندارم شب دوم همین

در خواب دید شب سوم نیز از شیخ رسید که شیخا پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع

کرده چون بیدار شد از در جیحون انداخته چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن

مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده نمی شد پس خرقه وی را پوشانید و نور [illegible]

از اتمام اربعین عین الزمان لقب نهاد و نیز در نفحات آورده است که شیخ نجم الدین

کبری در تبریز یکی از شاگردان یحیی شرح السنه که سندی عالی داشت کتاب شرح

السنه را میخواند چون با واخر رسید روزی در حضور استاد و جمعی از ائمه السنه

بود و شرح السنه میخواند درویشی در آمد که وی را نمی شناخت اما از مشاهده وی

بامان

پیشاره

الله شاه

بتو

تغیر تمام پیش شیخ راه یافت چنانکه مجال قرار نماند پرسید که این چه کسی است گفتند این
بابا فرج تبریزی است که از جملهٔ مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه شیخ گفت بیقرار
بودم تا بامداد بخدمت استاد آمد و التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم
استاد و با اصحاب موافقت کردند چون بدر خانقاه بابا فرج رسیدند بدر خانقاه
بابا فرج خادمی بود بابا شاذان نام چون آن جماعت را دید درون رفت و اجازت
خواست بابا فرج گفت اگر چنانچه بدرگاه خدایتعالی میروند میتوانند آمد گو در آیند
شیخ گفت چون از نظر بابا بهره مند شده بودم معنی سخنش دانستم بهره پوشیده بودم
بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش
بابا فرج در آمدیم و نشستیم بعد از لحظه بابا متغیر شد و عظمتی در صورت وی پدید آمد چون
قرص آفتاب درخشان گشت و جامه که پوشیده بود بر روی شکافته شد چون بعد از
ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا
وقت ورد خواندن نیست وقتست که سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد
و باطن من از هر چه بغیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم استاد گفت
از شرح الشمسیه اندکی مانده است بدو سه روز آنرا خوانده دیگر تو دانی
چون باز بدرس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت دیروز تو هزار منزل
از علم الیقین بگذشتی امروز باز بعلم میروی من ترک درس کردم و بریاضت
و خلوت مشغول گشتم علم لدنی و واردات غیبی روی نمودن گرفت گفتم تخفیف باشد

اگر این فوت شود از امی نوشتم بابا فسرح را دیدم که از در درآمد و گفت شیطان ترا
تشویش میدهد این سخنان منویس دوات و قلم را بنهادم و خاطر از همه پرداختم العرض
از جمیع مشغولیها سوای حق اجتناب لازم است من شغلک عن الله فهو طاغوتک علام
از ندیهای استغفار درآیند و خاص از جمله بدی و نیکی استغفار و توبه نمایند تا توجه بغیر حق نیابد تربیت
و صفا الهما مخلصا بخلوص همت و صفای طویت بکمال شغل باطنی تشغل واحد مطلوب حقیقی نمایند
و هو سبحانه قریب مجیب ولی التوفیق کریم الرحیم و منه الرشاد وعلی صراط السداد المستقیم اکنون
بدانید که در قدسیه است که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره الاقدس میفرموده‌اند
مسلمانی و انقیاد احکام و رعایت تقوی و عمل بعزیمت همه نور و صفا و رحمت سبب
و واسطه وصول بدرجات ولایت اولیاء الله بمنازل و مقامات تربیه از ورزش این
صفات میرسند بر ضمایر منیره مخفی نماند که حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند که خلاصه
علوم مدلوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف و چون حصول این
علم بعلم لدنی است نه بعلم کسبی پس وابسته برآن گیا آنکه به تصفیه مرآت حقیقت خود از
نقوش کونیه مشغول شوند و از اشغال تمام دیگر پردازند تا وقتی که بواسطه ترکیه
و تصفیه پرتو نور وجود بر لطیفه مدرکه تابد و اینمعنی چنانچه هست روی نماید اگر عزیزان

اگر عزیزان از خواب

از خواب غفلت بیدار شوید و بکوشش هوش شنوید و بدل آگاه گردید قال الامام شیخ الشیوخ
و امام اهل الطریقة شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله المعروف بعمویه
ابن سعد ابن الحسین بن القاسم بن النضر بن القاسم بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن

بن قاسم بن محمد ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنهم اجمعین ایها الطالب السالک الطریق الی الله

تعالی الجد فی الطلب اذکر لک الحق الواضح الذی امتنه لنفسی والشوق الیه اجعل وقتک

کله جدا لاهزل فیه وحقا لاباطل فیه واقنع من الدنیا بقیمة اللقمات یقیم صلبک وذاک قدر

الضرورة فان زدت علی قدر الضرورة او تناولت شهوة فطالب نفسک بعمل

ازید علی ورک ثم تناول ذلک وان ترکته فهو الاوجب والاولی ودع الخلق جانبا الا

لضرورة الا فی صلوة الجماعة والجمعة والازم زاویتک مهما قدرت ان لا ینظر الی الخلق فافعل

فان نظرت الیهم فلا تکلمهم الا فی السلام والجواب وجواب المتکلم ان کلمک بقدر الحاجة

لا تزد علی قدر الحاجة لفظة واحدة واذا اطرقتک السامة فی زاویتک فاخرج الی

دل تنگی

بعض الصحاری والمقابر او تردد بقرب زاویتک ذاکرا الله تعالی او تالیا کلام الله

ودع التفکر فی العلوم واستبدل بذکر الله عز وجل وکلامه عن کل شیء ومهما طرقتک سامة

فی الصلوة والتلاوة عد الی ذکر الله تعالی واجتهد فی خلو قلبک عن کل شیء سوی الله

تعالی واحرف حدیث النفس بدوام ذکر القلب ودع عنک الفکر فیما کان وفیما یکون

اکثر الدعا الی الله تعالی فی ان یرزقک علاج الصفات نفسک واخلاقها ومکان شهواتها

واجتهد ان یکون نومک معتدلا بین الافراط والتفریط ومهما وجدت قبضا فتفتش — تفتیش باید

ما سببه فان الله تعالی یعرفک سبب قبضک ویعرفک طریق ازالته والعود الی

الاوطان الانس والبسط واجعل تناولک الطعام مقرونا بالذکر واغسل یدک

قبل الطعام وبعده ومهما تحققت بالزهد فی الدنیا فقصر املک بکثرت الذکر وقلة وموتک

وعندیت النفس وکن حاضرا فی رکوعک وسجودک لتطلب الرفع والانس فی الرکوع
والسجود وکن فی قید تکمیل الصلوة بالحضور والخشوع لا فی قید الاکثار من العدد فاشرع
یا اخی وصیتی واقبل نصحی تکن من الآمنین والحمد لله رب العالمین

بمکر ای نفس و بنه بد خصلتی ؛ کار هر جاهی همانجا بد بفهم حکمتی ؛ لذت و راحت بجست خواب طول الامل

این اسرار رنج و مشقت مقتضی الدرجتی ؛ مرآت اسرار انسانی مصقل گردد ؛ قاعده چاهد برابر نیست حضرت غزالی

یا خدا چون علم دادی همت علم بده ؛ بخش توفیق موفق دور کن دوری همتی ؛ محض با فضل عمیم خویش

حب خود کامل ببخش و بخش کامل فطرتی ؛ غرقه بحر محبت خویش کن از عین مهر ؛ روز و شب یکلحظه ساکن

ترک کامل ده ز جلوه غیر خود در انس خود ؛ بر مرآتم منعکس شو خود بخش الهی آنکه ؛ چون مخالف هم موافق نفس

نفس را از بهر کن فرق کامل فرقتی ؛ غیر بینی نیست در مرآه نمود غیر تو ؛ خویش را این در مرآتم کامل

هم چگویم پیش تو نا قابل در مانده ؛ فضل تو قابل کن این نا قابلی دوری همتی ؛ یا خدا عجز خود مکن مخطور

دایما با خود بداری یا غنیا الذی لیتی ؛ ای برادر هر چند زهد و ریاضت ضروری است اما
در آن ضروری نیز چنانچه در تفسیر حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره واقع مشو
که در معنی کریمه ونهی النفس عن الهوی نوشته اند که در کجا بودم در خود کاهلی و تیرگی مشاهده
کردم گفتم چند روزی روزه دارم تا باشد که این تیرگی دور شود روزه نیت کردم و بد
شیخ خود خواجه بهاء الحق والدین رحمه الله تعالی رفتم چون حضرت شیخ مرا دیدند فرمودند
تا طعام آوردند و گفتند این ضعیف را که طعام بخور و این حدیث را خواندند که بئس العبد عبدا
هو او معنی و را تقریر کردند و گفتند ما تجربه کرده ایم که خوردن اولیتر است از روزه

با جد و محنت

بود از نفس واستن و گفته اند عمر دو بار نمی باشد تا هنده یک بتجربه کند و باری دیگر عمل کند ازین
ارشاد فهم شد که در عبادت نافله نیز هوی میرود و میگفتند عبادت افزون باید که نا فزون
نفخ نا انی فی الحد باشد که وی از هوا اخلاص شده است بهوای خاص پدید دیگر نمیشود و هیچ
انگوری غوره نشد و هیچ میوه پخته باز غوره نشد الفانی لا یرد و میگفتم اگر همه شیخ نا چه
نخود حکم میگفتند هر عبادتی که بکنید بعد ازان استغفار کنید و حضرت خلیفه خواجه ناصر الدین
این فقیر را فرمودند بعد از هر نماز بیست بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم و اتوب الیه همه صد بار میشود و قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم انه لیغان علی
قلبی و استغفر الله کل یوم مائة مرة در درون من پرده پیدا میشود همچنان از زنگ پس استغفار
میکنم در هر روزی صد بار در تذکرة الاولیا آمده است که سبب توبه ذو النون
مصری آن بود که او را خبر کردند که فلان جای عابد است گفت قصد زیارت
او کردم او را دیدم خویشتن را از درختی در آویخته و میگفت ای تن مساعدت
کن مرا بر طاعت و گرنه همچنین چندان بدارمت که از گرسنگی و تشنگی هلاک شوی
ذو النون میگوید گریه بر من افتاد آن عابد آواز گریه من بشنود گفت کیست که رحم
میکند بر کسی که شرمش کم است و جرمش بسیار گفت نزدیک او رفتم و سلام کردم
و از وی پرسیدم که این چه حالتست گفت این تن با من قرار نمیگیرد بر طاعت
حق تعالی بود با خلق آمیختن میخواهد ذو النون گفت پنداشتم خون مسلمانی ریخته یا گناه
کبیره کرده گفت ندانسته چون با خلق آمیخت همه بدیها از وی در آمد خبر او را گفتم

بزرگ زاهدی گفت از من زاهدتر میخواهی که ببینی گفتم خواهم گفت بدین کوه رو
تا ببینی چون بدان کوه رفتم جوانی بر در صومعه دیدم نشسته و یکپای در صومعه و یک
و پای دیگر بیرون صومعه بریده انداخته و آنرا کرمان میخورند نزدیک او رفتم و سلام کردم
و از حال او پرسیدم و گفتم این پای ترا چه شده است گفت روزی در این صومعه بودم
زنی بر من بگذشت دلم بدو میل کرد و تقاضای آن پدید آمد خواستم که در پی او روم
یکپای از صومعه بیرون نهادم آوازی شنودم که شرم نداری از پس سی
خدای تعالی قصد زنان کنی این پا که از صومعه بیرون نهادم ببریدم و از خود جدا
و اینجا نشسته ام تا چه پدید آید و با من چه خواهد کرد و گفت اینجا که این گناهکار
بچه کار آمده آنگاه گفت اگر خواهی که مردی از مردان خدای عزوجل ببینی بر سر کوه
رو از بلندی که بر کوه بود بر آنجا نتوانستم رفت از و خبر پرسیدم گفت دیرگاهست
تا بر آن کوه مردی عبادت میکند و یکروز مردی با وی مناظره میکرد و میگفت
روزی بسبب کسب است او نذر کرد که من هیچ چیز نخورم که در و سبب کسب مخلوق
بود چند مدت روزی برآمد هیچ نخورد حق تعالی زنبوران بر وی گماشت تا گرد او
بر پریدند و او را انگبین میدادند گفت رحمک الله ازین کار
فرود آمدم و دانستم که هر که توکل بر خدای تعالی کند کار او بسازد و رنج او ضایع نکند

وذوالنون گفت وقتی در کوهها میگشتم قومی مبتلایان را دیدم که جمع آمده بودند
گفتم شما را چه بوده است گفتند اینجا عابدی است در صومعه هر سال یکبار بیرون

آید

عظیم

۱۸۴

آمد و دمی خود بر آن قوم دمید همه شفا یافتند باز در صومعه رود تا سال دیگر من نیز صبر کردم و بنشستم تا

بیرون آمد مردی دیدم نحیف زرد چشم در مغاک افتاده از هیبت او لرزه بر کوه افتاد پس شیخ بچشم

در ایشان بنگریست و دمی در ایشان دمید همه شفا یافتند چون خواست که در صومعه رود من

دامنش بگرفتم و گفتم از بهر خدا علت ظاهر ایشان را علاج کردی علت باطن مرا علاج کن بمن

نگاه کرد و گفت ای ذوالنون دست از من بدار که دوست از اوج عظمت و جلال نگاه میکند

چون ترا ببیند که بغیر او دست زده ترا بدو باز گذارد و او را بتو باز گذارد و این بگفت

و در صومعه شد و شیخ ابوالحسن نوری گفت سالها مجاهده کردم و خود را از بندان باز داشتم

و پشت بر خلایق کردم و ریاضت کشیدم راه بر من گشاده نشد با خود گفتم اگر چیزی می باید کرد

تا کار برآید یا نفس فرو شود و از وی برهم پس گفتم ای تن تو سالها بمراد و هوای خود رفتی

و خوردی و خفتی و شنیدی و گفتی و دیدی و گرفتی و عیش کردی و شهوت راندی اینهمه بر تو تاوان نیست

اکنون در خانه رو تا بندت بر نهم و هر چه حقوق حق تعالی است در گردن تو قلاده کنم اگر بدان

نمائی صاحب دولتی شوی و اگر نه باری در راه حق فرو شوی چهل سال همچنین کردم و من شنیده بودم

که دل این طایفه نازک باشد هر چه ایشان ببینند و شنوند سر آن بدانند و من در خود آن

نمی دیدم گفتم قول انبیا و اولیا راست باشد مگر من مجاهده بریا کردم و این خلل از منست

که اینجا خلاف را راه نیست آنگاه گفتم اکنون گرد خود برآیم تا بنگرم که چیست بخود

فرو نگریستم آفت آن بود که نفس با دل یکی شده بود و چون نفس با دل یکی شود بلا آن

بود که هر چه بر دل آید حظ نفس باشد نفس حظ خود از وی بستاند چون چنان دیدم دانستم

که نفس از آن بر جای میماند که هر چه از درگاه بدل میرسد نفس حظ خود می ستاند چه از آن
هر چه نفس بدان بیاسودی گردان نگشتمی و چنگ در چیز دیگر زدمی مثلا اگر او را
با یار زور رود خوش بودی یا با صدقه خوش شدی یا با حق یا با خلق در خلاف
خلاف او کردمی تا همه برون انداختم و کامهای او همه بریده گشت آنگاه اسرار
در دل من پدید آمد پس گفتم تو کیستی گفت من دوکان بی کامی ام و گفت اکنون با مریدان
بگو که دوکان من بی کامی است و در من ارکان نامرادیست آنکه بدجله رفتم و در میان
دو کشتی ایستادم و شست در آب انداختم و گفتم نروم تا ماهی در شست من نیفتد آخر در افتاد
چون بر کشیدم گفتم الحمد لله که کار من نیک آمد رفتم و با جنید گفتم مرا چنین فتوحی شد جنید گفت
ای ابو الحسن آنکه ماهی افتاد اگر ماری بودی به بودی و کرامت تو بودی و لیکن چون
تو در میان آمدی فریب است نه کرامت کرامت آن بودی که تو در میان نبودی
سبحان الله این آزادگان چه مردان بوده اند ذو النون گفت سی سال خلق را
دعوت کردم یک شخص بدرگاه خدا تعالی آمد چنانکه می بایست و او آن بود که روزی
پادشاهزاده با کوکبه چو از مسجد من بگذشت و من این سخن میگفتم که هیچ احمق تر از
ضعیف نبود که با قوی درآویزد او در آمد و گفت این چه سخن است [illegible]
بدین ضعیفی با خدا تعالی که قوی است درمی آویزد او را لون متغیر شد [illegible]
و برفت روز دیگر باز آمد و گفت طریق خدا تعالی چیست گفتم طریقی است خرد
و طریقی است بزرگ اگر طریق خرد میخواهی ترک گناه و ترک دنیا و ترک شهوات

کرد

بگیرد اگر طریق بزرگی میخواهی هر چه دون خدای تعالی است ترک آن ده پس گفت یکی العزیز جل
که خیر طریق بزرگ اختیار بکنم این و برفت بشفقت زر و دیگر پشمینه پوشیده بیامد و در کار آمد
تا از ابدال شد ؛ ابو جعفر اعور گفت پیش ذو النون بودم فی بعضی حاضر بودند و از طامات
جمادات او را حکایت میکردند تختی آنجا نهاده بود شیخ ذو النون گفت حاضر جمادات
را حکایت آن باشد که اگر این تخت را بگویم که گرد این خانقاه برای برآید حالی
تخت در حرکت آمد و گرد خانقاه بگشت و باز بمقام خویش شد جوانی چون آن بدید
نعره بزد چندان بگریست که بمرد در همان تختش بشستند و دفن کردند و حضرت امیر المؤمنین
حسن بن علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهما فرموده است علیکم بحفظ السرائر فان الله
مطلع علی الضمائر این مشکل کاریست و مداومت برین حفظ در سلوک پس مشکل تر
والله ولی التوفیق و منه الرشاد ای عزیز اگر طالب صادقی سخنی بگویمش هوش بنیوش
و تن جان در تقدیم سعی آن میکوش و بدل و روح و بظاهر و باطن خاموش و در هیچ
امری بغیر آن خود را مفروش که در هر حال النفس آخر اندیش تا امل نیاید پیش
بلکه مرادی که اهم مطالبست برسی از مرادات نیستی پس بر هی از مطلق مراد
[illegible] که فی الحقیقه مراد خود خواستن نفی مراد مولانای خود کردن است بلکه دعوی
الوهیت اوست تعالی [illegible] سلوک برای تحصیل آن حالت دوام
حضار مطلوب حقیقی است [illegible] آن مقام منوط بحضور معبود
حقیقی است بخلو متخیله و بوصول بکمال آن مقام مطلق نامراد حقیقی خواهی بود و مظهر مراد مولای

منقول حضرت صور رضی الله تعالی عنه
بنوری زاده الله عزه

عز شانه خواهی گفت اللهم ارزقنی وجمیع مخلصی ومختصی شغلک وذکرک وحضورک ونظرک
عمن والاک کما یجب کمال رضائک واحبائک انت ولی التوفیق والارشاد
ومنک الهدایة علی صراط السداد دیگر پند آنکه در فقرات حضرت خواجه عبید الله
احرار سمرقندی قدس سره آمده است که اشتغال بمقتضای رسوم وعادات ارباب
بعیده که انجذاب باطن است در هر نفس بحق سبحانه دوری انداز د وسعادت حقیقی
در آنکه رو نیستی از خود و بالیت خود است سبب تحصیل این معنی دوام استحضار آنحضرت
جل ذکره در دل بوصف محبوبی ولقا حیا که دل از تذکر محبوبی آنحضرت چنان مستغرق
شود که او را هیچ خبر محبت نماند ودر تذکر لقا هستی آنحضرت هیچ خبر را در نظر او هستی
و وجودی نماند اگر این معنی بی مشغولی بذکر میسر شود بر سبیل دوام کمال سعادتست واگر میسر نشود
از شغل بذکر ویا نگاه داشت رابطه میان خود ویکی از بندگان حق سبحانه که اعتقاد در استغنی
را شاید چاره نیست تا بسبب کم شدن در مراد او و بالیت خود در او بالیت
او کم کردن آن نسبت که حقیقت بینی است در حق سبحانه میسر شود ودوام شهود آنحضرت
نیز رحمت صفت استحضار او را میسر گردد وپس از مشغولی بر این طریقه بتوبه
اوست از دوام این ورزش باید که آراسته باشد هیچ سببی در تحصیل
از خوردن حلال که بحد ضرورة باشد بنگاه داشت جمعیت باطن قوی
که گفته اند بعد از آن است که خود را بر طریقه سنت وجماعت درست کنند و از
محترز باشند ۞ تو در افکن خویش قسمی تو ز دوست ۞ خواه ماتم باش خواهی شاد باش

بر ضمایر سالکان راه و سر این یاران آگاه پوشیده نماند چون پیش ازین اگر از ظاهر شریعت
که صورت شریعت است مذکور شد اکنون از باطن شریعت که حقیقت شریعت باره اجمالا شروع
خواهد کرد بگوش دل باید شنید اگرچه حقیقی که بالاصالت معتقد این فقیر است در قسم ثانی
این کتاب در بیان حقایق عقاید موافق معارف مرتبه خاص الخواص که ولایة انبیا است ولایة م
علیهم الصلوة والسلام تحریر یافته است اما فهم این تیز ضرور نیست که مشروط بمعارف
مرتبه خاصه ولایه است که ولایه اولیا ست و اینجا هم رسیدن داخل کمالست که این مرتبه
ظل همان مرتبه اصل و اکمل است والله اعلم بالصواب الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق باید دانست چون داعیه طلب
حق تعالی در کسی پدید آمد سهل نداند و وظایف حمد بجا آرند و هوشیار شوند تا سر بنقید
پدید آمده است از حضرت خواجه بزرگ نقشبند قدس الله تعالی سره داعیه طلب
که در یکی پدید می آید و صحبت اهل الله را طالب میشود محض فضل الهی است باید که قدر آن
نعمت را بشناسد اگر همراه آن بود که زمانی گوش دل را بسخن اهل الله دارد و توفیق آن باید
آن داعیه تقویت دهد و تربیت کند و نظر اهل الله بر آن داعیه طلب که بی اختیار ایشان
در یکی پدید آید و ظهور کند مفیدتر و بهتر است چه اگر باختیار ایشان در یکی آن داعیه ظهور کند
آن اختیار از اختیار محل خطر بود و نفی آن اختیار در باطن در باطن ایشان لازم میگردد تا بی
اختیار ایشان از غیب پدید آید پس آن داعیه دولتی است بزرگ و نعمتی است عظیم زیرا که
تا حق تعالی بصفت ارادت بر روح بنده تجلی نکند و عکس نور ارادت الهی در دل بنده

191

بدید آید طالب حق سبحانه و طالب دوستان او تعالی گردد و خواهنده از ذکر خاصان حق است

و در خطاهای دل گرفتار احوال ایشان هم از اینجا است که مبتدیان و اهل طلب را بر ذکر خاصان حق نیاز

و نزد اهل او نظر و نفاذ قوی است و برای آنست یاد از اذکار ایشان بی طالب فکر له

حاو باید بی آید که فرصت را غنیمت دهند و هم شند شتابند در این کار شوند تا شیخ هم یابد

و در رساله مولانا یعقوب چرخی آمده است علیه الرحمه که گفته که مرشد قطب باید یا صاحب قطب

و الا به هر حال کرباشند و ایا بذکر مشغول باشند فاما کمال فایده در تلقین کامل مکمل است که خواجه بزرگ

قدس سره میفرمودند کسانی که با رشاد و تلقین مشغول اند سه نوع اند کامل مکمل و کامل و مقلد که کامل

مکمل کم باشد و وجود کبیر گفته اند قطب العالم والمشایخ خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی در بعضی مصنفات

خود فرموده است که مکمل را از ولایة نبی علیه السلام چهار دانگ نصیب باشد و کامل

مکمل نورانی و نوربخش است و کامل نورانیست اما نوربخش نیست و مقلد بتقلید شیخ

کار میکند اگر باذن شیخ کامل باشد نیز امیدوار است و لفظ چهار دانگ ولایة نبی را علیه السلام

و علی آله و صحبه و تبعه الصلوة والسلام مگر کسی شرح کرده بلکه چون اکثری را دیده شد

که در این وقت از علم حقیقت تفصیلی آن عاجز اند بالضرورة بحیث التفصیل

این کتاب در فصل پنجم در عقیده سابعه و نیز در رشحات الاسرار در فصل دوم

و نیز اینجا باره اجمالاً در مینماید که چهار دانگ ولایة یعنی چهار رکن ولایة یعنی

ولایة مطلق نبی علیه الصلوة السلام اول مرتبه عامه ولایة که بولایة عامه مشهور است و مرتبه خاصه ولایة

خاصه مذکور است و مرتبه اخص ولایة که بولایة اخص مسطور است و مرتبه خاص الخواص ولایة

بند

بنده حادین که بدلالت خاص الخواص بر نور است و نیز این و قهر وجود دیگر گفته اند آن فرو زمانه ابست
که از مرتبه قطبیت و غوثیت که گذشته از مرتبه امامت بمرتبه خلافت با کمالات خاص بی شرف
شده باشد پس احق بمرتبه ارشاد اول آن وجود کبیر است با غوث قطب با کمال ختم
الشان او قراءات مسطور است دانی که مرکبیت بنیر انگشت است که انچه مرضی رسول صلی الله
علیه و آله وسلم نیست از وبنیت شده باشد انچه از وست علیه الصلوة والسلام مردود نماید
بلکه او و با بیت او از و تمام کم شده باشد و آئینه شده باشد که خزاو جای بنوی در او
تسبیح نماید و در مقام او بواسطه اتصاف بصفات نبوی مظهر تصرف حق سبحانه گشته
و بتصرف الهی در بواطن مستعدان تصرف کرده و تمام از خود خالی شده و بمراد حق سبحانه
ایستاده و هم ازوی است قدس سره شیخی او را مسلم است که در باطن مرید تصرف
تواند کرد و اخلاق ذمیمه او را تواند جز ذیعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده بجای
آن تواند اثبات کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رساند و حضرت ایشان
قدس الله تعالی سره فرموده اگر طالبی بصحبت ناقصی افتد تقیم طریق صحبت و گناه طالب کدام
است از با اثر صحبت است ؛ ورنه کجا یافتی چوب بهای نبات ؛ پس
مرشد لازم است و مصروف شدن مرد لایق مربی را ضروری تردد در طریق تلقین
و بیمار بدست بر است و مرشد کامل مکمل اهل بصیرت مثل طبیب حاذق است
و طالب مثل بیمار است در اشغال و اذکار بهمواد و به و طبیب حاذق که مرض دانا

وطالب صادق این خواهد بود در جنب هر یکی علاج خواهد کرد و در رشحات آمده است که فایده
کلی از ذکر آنگاه حاصل آید که از شیخ کامل صاحب تصرف تلقین گرفته باشد یا از آن تخم ذکر
حضور کرده در زمین مستعد دل طالب بتلقین و تصرف صاحب ولایت افتاده باشد طالب را ثمره و نتایج
بکمال حاصل آید نورانیت کلمه بقدر نورانیت دل است و نورانیت دل بقدر زوال
حجاب و شیخ کامل را هوا متبع شود و دل او را نورانیت تمام بود و اول راه آن
بود که صفات مذمومه را از باطن خویش بقدر وسع دفع کند تا چون زمین دل از خار و خاشاک
طبیعت خالی گردد و شایسته آن شود که تخم ذکر دروی پاشیدن گیرد و اگر بکیفیت
ذمیمه بیش مبتلا بود جهد دفع آن نیز کند اگرچه اول در تصفیه دل باید کوشیدن و در مبدا امر
بکلیه به تبدیل اخلاق نباید مشغول شدن زیرا که چون توجه بشرطها حاصل آید و بر مراقبه مداومت
شود و تصفیه دل دست دهد بامداد فیض حق سبحانه [illegible] تبدیل اخلاق نفس و تحصیل صفات
دل میسر گردد که بعمرها بمجاهده دست ندهد قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم ان فی جسد ابن آدم
لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب و چون این معنی
بفیض فضل خداوندی سبحانه حاصل آید خط اعتدال و طریق صواب باشد و او را
از رفتن راه مشغول دارد از پس بر گیرد زیرا که بیت این ره نتوان رفتن الا [illegible]
و چون آنچه گرد مثل او مثل کسی بود که طهارت کرد اکنون او را امام حاجت بود که
به او اقتدا کند و آن بر راه شیخ کامل صاحب تصرف است زیرا که راه حق تعالی یکیست
و راههای شیطان راه حق جل و علا آنچه راه حق یکیست و راه باطل هزار و لا تتبعوا السبل

۱۹۴

متحقق بکام عشق مسلسله مثنوی نیست ممکن در ره عشق ای پسر ؛ راه رفتن بی دلیل و راهبر

رو بگو یا خدای را تو زود ؛ چون چنان کردی خدا یار تو بود ؛ گر ز تنهائی تو نومیدی شوی

زیر ظل یار خورشیدی شوی ؛ وانکه در خلوت نظر بر دوخت ست ؛ آخر از ایشان بباید آموخت ست

خلوت از اغیار باید نه ز یار ؛ پوستین بهر دی آمد نه بهار ؛ یار آئینه است جان را در حزن

در رخ آئینه ای جان دم مزن ؛ تا نپوشد روی خود را از دمت ؛ دم فرو خوردن بباید هر دمت

در کلام مجید فرموده است اتقوا الله و کونوا مع الصادقین ؛ گر نتوانی ز خود بریدن

در پهلوی پهلوان ما باش ؛ و هم درین معنی نیز گفته اند قطعه در پهلوی آتش ار نشینی تابدان رسی

در پهلوی چشمه ای نشینی از نهر رسی ؛ کما قال اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا ان تصحبوا مع الله

فاصحبوا مع من یصحب مع الله و چون سعادت صحبت او را دریافت خود را

باقی کند و در باطن او هیچ تصرفی نبود کار خود را حواله به او گذارد ؛ بر دم تو مایه خویش را

تو دانی حساب کم و بیش را ؛ و بداند که منفعت او در خطای مقتدا بیش از آنست که

در صواب او اگرچه وجه آن نداند و لهذا صدیق اکبر میفرمود رضی الله تعالی عنه یالیتنی

کنت سهو محمد علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام در خدمت استاد اهل علم ظاهر همه

گوش باید بود که او اهل ظاهر شریعت و در خدمت اهل عمل همه چشم باید بود که او

اهل طریقت یعنی طریقه اختیار کرده است سلوک ظاهر و باطن که بدان سلوک

از مسکن نظری و حالی بظاهر شریعت بمقصد حقیقی حقیقت شریعت راه مسافت معنوی را به

تزکیه و تصفیه سلوک میسپارد و باستعمال اعمال عزیمت اگر عامل بعزیمت باشند و اگر در مباحات

درد و فانی

بحاصل حقیقت او از شعور اهل شریعت نتوانند و در حقیقت اهل دل همه دل

باید بود که او [illegible] حقیقت است یعنی اهل حقیقت شریعت و در حقیقت مرد جامع

که اهل علم و عمل و هم اهل دل باشد یعنی ظاهر و باطن جمع و درست باید بود که او انسان

کامل [illegible] و قید مکمل بدان و شرط نباید که کامل تمام همانست که مکمل هم باشد و اگر از پیر تربیه

ناقص باشد بکمال کامله نباشد و نسبت ایشان با ادب ظاهر و باطن در خور هر یکی لازم

ضرورت است حتی الامکان بصدق مخلصانه صادقانه و الا صحبت فایده بخش حقیقی

نباشد بلکه خوف ذلت باشد آورده اند که جماعه در وقت شیخ الاسلام خواجه عبد الله

انصاری قدس سره بادشاهی منقریانه سلطان وقت را بد کردند و لغضب آوردند

تا که طلب سلطان آمد و گستاخی کردند حیران شدند ناگاه یاد آمد که اینهمه ابتلا شاید از آن

سبب است که وقتی بر مصلای شیخ خود ابو الحسن خرقانی قدس سره پای بی ادبانه نهاده

بودم فی الحال توبه کرد و از روحانیت شیخ معذرت خواست در خواب دید که فرمود

عفو کردم و همان وقت سلطان را هم در خواب نمودند که شیخ عبد الله می آید بسبب گناهی

که باین بلا مبتلا شده بود از آن تایب شد برخیز و استقبال کن [illegible]

تمام پیش آمد و بخوبی رخصت کن بادشاه همچنان کرد و معذرت خواست [illegible]

را باز گفت بعد از آن در رسوخ سلوک باطنی چنان باید دانست که [illegible]

طریقت آورده است هر که دعوی عشق کند قاضی وقت از وی دو گواه طلب [illegible]

یکی [illegible] دوم فکر تمام که این هر دو گواه در حضور قاضی متفق اللفظ و المعنی شهادت

اند انکه دعوی بقطع رسید و کلا انجم تسلیم نشود جهد کن تا بکه این نکته زبی و معنی این دعوی از خود بری
غافل از حال خود چرا بالی :. از درخت امید بر یابی :. از دو عالم بیک کرا … و در کران
در میان کدر یابی :. عزیز من هر که در پرده خیال راه یافت از هر زنگی صد هزار نقش بیرون
گرفت و در هر نفسی چندین هزار شاخ و برکی پدیدار آمد اگر چه سوزن برای خلاص خود دام
سوزند اما چون ریسمان در آویخته است و کره محکم شده ممکن نیست که جهید از این در و
لاجرم در آن خیالی می آید و می رود تا آنگاه که خود را علمی کند و اینهمه نشان تعلیم است
ای جوانمرد اترا با این علایق :. گذر کردن درین ره نیست لایق :. تو جهل خویش را دانش شمردی
نهادی دل بر آن پندار مردی :. عالم گفتار در تعالم بسیار است اما عالم کردار بودن
دشوار است این آیه را مفسران روایت نکنند از شان نزولش مسافران حکایت کنند
هر که در خود سیاحت نکرد :. در بحر معنی سیاحت نکرد کرد زمین مگرد که زمن گردی زنان
مکان را ایمان اگر مردی :. بو العجب سوره ایست سوره عشق :. چاره مصحف در و یک آیه نیست
عشق را بو حنیفه درس نگفت :. شافعی را در و روایت نیست :. مالک از کان عشق بیخبر است
حنبلی را در و درایت نیست :. در مقام که حال مردان است :. معرفت گوی و علم خود کاست
تا آواز … سر هیچ بوئی :. راه خود رو نه مرد این کوئی :. تا ازل با ابد نه سویته است
حلقه چندین مرز که در بسته است :. منزل عاشقان جائی است که آنجا جا نیست
جانان طلبد هر که را جان نیست جانی که در دعشق را مرکب است نه جانی که از باد و
خون مرکب است دیگر در تن هر حیوانی مرتب است خدمت مولانا عبد الرحمن جامی

قدس سره در لوایح فرموده است چون طالب صادق نسبت جذبه را که التذاذ است

بیاد کرد حق سبحانه و تعالی در خود بازیابد باید که بتمامی همت را از تربیت و تقویت آن گماردد

و از منافی آن دوری باید گزید و هیچ وقت از اوقات و هیچ حالی از حالات خالی نباید بود

در آمدن و در رفتن و در خوردن و خفتن و در شنیدن و گفتن بالجمله در جمیع حرکات و سکنات

حاضر وقت باید بود تا بیطالت نگذرد بلکه واقف نفس شد تا بغفلت

چنان داند که اگر بتمامی عمر صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن نسبت

رخ گرچه نمی نمائیم سالها سال ❀ حاشا که بود مهر ترا بیم زوال ❀ دارم همه جا با همه کس در همه حال

در دل ز تو آرزو و در دیده خیال ❀ همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع

ازمان واجبست همچنین از دیاد کیفیت آن نسبت تعری از ملابس اکوان و تبری از

صور امکان اهم مطالب و آن جز بجهدی بلیغ و جدی تام در نفی خواطر متفرقه از

سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن پرتو افکند ترا از تو ستاند و از مزاحمت

اغیار برهاند نه شعور بخودت ماند نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبقی الا الله الواحد الاحد

فرموده اند آدمی بحسب جسمانیه اگرچه در غایت کثافت است اما

لطافت بهر چه او را روی آرد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون

نفس ناطقه منطبقه بحقایق منجلی شود و بحکم صادقه آن متحقق گردد و عبارت کانه الوجود

کلها و ایضا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین

بیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از میدان ندانند و امتیاز نتوانند و فی المثنوی

المولوی

١٩٦

المولوی قدس سره ای برادر تو همی اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی
ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی الغرض ورزش این نسبت بر نهجی که بالا گذشت لازم گیرد و اگر گاهی
غافل گردد و باز بران طریقه که گفته شد بر سر کار رود و دوام آگاهی حاصل بود و کوشش تمام در آن
نسبت دارد و در بازار و آمد و شد و خرید و فروخت تا آنزمان که این صفت ملکه شود و گاهی
که خواهد که بهمی مشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در جامع خود این دعا بخواند اللهم کن وجهی فی کل
وجهتی ومقصدی فی کل قصد وغایتی فی کل سعی وملجائی وملاذی فی کل شدة ووکیلی فی
کل امر وتولنی تولی محبة وعنایة فی کل حال و اگر خواطر تشویش دهد با حضار خیال حضرت
شیخ امید است که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را القوت کشد همچنانکه
از دماغ چیزی می آید بعد از آن بطریق مذکور مشغول شود و اگر همچنان خواطر عود کند باید که
بعد از آن مخالفه مذکور سه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً وفعلاً وخاطراً وسامعاً
وناظراً لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و دل را با زبان موافق دارد و بعد از آن بذکر
مشغول شدن وساوس را اصلی و دخلی کلی دارد و بیشتر همه را این باب در قوت یافتن
[illegible] خواطره بیان مراقبه و طریق ترقی و حفظ آگاهی بیان او صحیح اقوی
و واضح خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره فرموده است
بار اول که بخدمت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بصدق و شوق تمام آمدم ایشان را
بر سر راه منتظر یافتم تلقین یاد داشت نمودند تا بعد نماز شام صحبت داشتند و از نشست
آمدن هیبت ایشان بر من مستولی شده بود مجال نطق نبود انجا نشسته فرمودند العلم علمان

علم القلب وعلم اللسان علم القلب فذلک العلم النافع للانبیا والاولیا وعلم اللسان

فذلک حجة الله علی ابن آدم وفرمودند که در صحبت اذا جلستم مع اهل الصدق فاجلسوا

الصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم وینظرون الی همکم وفرمودند که ما کیم

مست ما اشارت بشود تا آن عمل کنیم چون بعد از نماز بامداد و ورد ادا کردند فرمودند

مبارک باد که اشارت بقبول شد و ما بخود کاری نمیکنیم و نه ما کسی را قبول نمیکنیم ذاکر میکنیم

و نه رد میکنیم فاما هر کس چون آید وقت چون باشد و سلسله مشایخ خود را تا

غجدوانی قدس سره بیان کردند و بوقوف عددی مشغول کردانیدند و دیگر فرمودند

که خصوصاً پس از صبح و بعد از شام بسبق باطن اشغال باید کرد و بدانید که اصل تربیت

تقویت این صفت که طلب حق است سبحانه و با نسبت جذبه که الله اوست بیاید و

او تعالی بحقیقت آن بود که تسلیم تصرفات شیخ کامل مکمل کرد تا بعنایت حق سبحانه بمقصود

رود بحصول پیوندد و اگر نه خطران بود که آن صفت طلب در وبقا نیابد و حضرت خواجه

نقشبند قدس الله تعالی سره الاقدس میفرمودند که یکی از فواید مشورت اهل

و مردم عزیزان آنست که اگر در آنکار وجه صواب در آن کار ظاهر شود

تو در میان نباشد در فقرات است آیا دانی مرید کیست مرید آنست که

بالیت او سوخته باشد و از مرادات هیچ نمانده و بصیرت دل در آینه جمال

خود دیده روی از جمیع قبلها کردانیده و قبله او جمال برگشته و در بندگی

فارغ آمده و سر نیاز خود بر آستانه بر نهاده و اعراض از مجموع قبلها کرده

خود را

بجز خود را در میان ننهید ... (marginal note, partly illegible)

۲۰۰

ظهور او قبول او در انشته و تفاوت خود را در رد او هیچ رقم نفی بر ناصیه وجود

کشیده و از تفرقه شعور بوجود خود و غیر خلاص گشته‌اند زیرا که در سرای نگار نیست

نگار نیست ❁ از باغ و بوستان و تماشای لاله‌زار ❁ و بدانید که در قدیم است

که مشایخ طریقت قدس الله سرهم العزیز از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده‌اند

و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر مرکب

از نفی و اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحانه باین کلمه توان برد حجب اوندگان

ایشان حق است و حقیقت حجاب استغراقش نفی حق و اثبات غیر است

و بحکم المعالجة بالاضداد در کلمه توحید نفی ماسوای حق و اثبات حق سبحانه است و خلاص

از شرک خفی جز بمداومت و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نباید پس ذاکر باید که در طرف

نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه کند و از معنی ذکر می‌اندیشد

و نفی خواطر میکند و در طرف اثبات وجود قدیم حضرت عزت را جل ذکره بنظر

بقا و مقصودی و مطلوبی و محبوبی مشاهده مینماید و در هر ذکر با اول و آخر حاضر می

باشد و هر چیز که دل گرا اند و پیوندی می‌بیند بنفی آن پیوند را باطل میکند و باثبات

محبت حق را قائم مقام آن محبت میگرداند تا بتدریج دل از جمله محبوبات

و مالوفات فارغ شود و هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل گردد و علایق و عوایق

بشریت از و برخیزد و گفته‌اند باز داشتن نفس و وقوف ذکر سبب

ظهور آثار لطیفه است و سبب شرح صدر و اطمینان دل است عظیم است

و در ذکر وقوف واسطه بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه بزرگ نقشبند البخاری قدس الله
تعالی سره الاقدس در ذکر باز داشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه رعایت عدد را
لازم نمی شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی را مهم تر مید اشته اند و لازم می شمرده اند
زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است و بواسطه مطالعه جمیع
مکونات بنظر فنا و مشاهده وجود قدیم حق سبحانه بنظر بقا و بملازمت برین معنی صورت
حقیقه توحید در درون دل اگر قرار گیرد و چشم بصیرت وی گشاده گردد تا او را
عقل و شرع و توحید هیچ تناقض ننماید و چون بدین مقام حقیقت ذکر صفت لازم دل
گردد بعد از ان بجائی رسید که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود و هیچ اندیشه
غیر حق نماند و اگر در ذکر و ذاکر و مذکور فانی گردد و چون بارگاه دل از زحمت
اغیار خالی گردد بحکم لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن جمال سلطان
الا الله تجلی نماید و حکم وعده اذکرکم مجرد از لباس حروف و صوت و جهت
کل شیء هالک الا وجهه آشکار گردد و ذکر روح باد اگر که روح و وجود او
در بحر نامتناهی اذکرکم مستغرق و مستهلک گردد ه ذکر گو ذکر تا ترا جان است
پاکی دل ز ذکر رحمان است ::: خود تو فانی شوی ز ذکر بذکر ::: ذکر خفیه که ...
و حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره الاقدس فرموده اند که یاد کرد
و نگهداشت و یاد داشت یاد کرد مقصود از ذکر لسانی و ذکر قلبی است و بازگشت
و ان آنست که هر باری که ذاکر بزبان دل کلمه طیبه را گوید در عقب آن بهمان زبان گوید

خداوندا مقصود من توئی و مطلوب من تو و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است
هر خاطری را که بیاید از نیک و بد با ذکر او خالص بماند پیر او از ما سوا فارغ گردد
و اگر مبتدی در ابتدا این ذکر کلمه بازگشت از خود صدق در نیابد باید که ترک آن نکند
زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید و نگهداشت که مراقبه خواطر است و یادداشت
است که مشاهده است و فانی شدن و ذکر خفیه است علی الحقیقه و ذکر لسانی و ذکر
قلبی بمنزله الف و باست تا ملکه خوانائی او را حاصل آید و اگر معلم صادق بود و طالب
صادق استعداد آن بیند شاید که در قدم اول خواننده گردد و ابتدا بمنزله یادداشت
رسانید بی زحمت تعلم الف و با اما اغلب طلاب آنانند که ایشان را بر یادداشت
دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله آنست که یکی با بال و پر ندارد او را تکلیف
کنند که بپرد و بر بام برآید و در رشحات است که شیخ مودود که خلیفه کمال شیخ بوده که
از مشایخ ترک بوده اند رحمهم الله تعالی گفت که شیخ ما فرموده اند حضوری که سالکان را
در نهایت ذکر و عبور بر مراتب آن می باشد میتواند بود که پیش از آن نیز دست دهد
لیکن آن حضور را التیام نباشد و بواسطه کشاکش طبیعت از وی زایل میشود و اگر عبور
بر مراتب ~~ذکر عبور بر مراتب~~ دیگر که عبارت از مشاهده بعضی انوار و کشوفات است
کرده باشد اثر آن مراتب چون اجسام لطیف بجای آن طبیعت می نشیند و سالک
از مقتضیات طبیعت و پریشانی خواطر خلاص می یابد اما در طریقه خواجهای ما
قدس الله اسرارهم جان حضور که شیخ مودود شیخ علیه الرحمة اثبات الحاق

و نگهداشت مراقبه خواطر است
و یادداشت فانی شدن

شیخ

مکمل گفته اند اگر طالب صاحب استعداد باشد و استقامت ورزد یعنی خود را معروف
مربی سازد و بران پایدار باشد اثبات یابد ولیکن اگر شیخ هم کامل مکمل بود و تیز
در تصنیف حضرت مولانا یعقوب چرخی آمده است قدس الله تعالی سره اگر ذکر
باخلاص و شوق نباشد از غفلت باشد چندان فایده ندهد بلکه خطر است که من
قال الله وقلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارین الله الفی منه در آیه صریح و حدیث
صحیح امر بذکر خفیه است واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خفیة ودون الجهر من القول
بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین یعنی ای محمد امر تو از غافلان تثبیت
علیه وعلی آله وصحبه الصلوة والسلام و از غدو و اصال بعضی مفسران گفته اند که یعنی
علی الدوام بذکر خفیه مشغول باش و آیه دیگر است ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب
المعتدین ای بدرستی و راستی که او تعالی دوست نمیدارد کسانی را که از حد در
میگذرانند و آواز بلند کنند در تفسیر امام نجم الدین عمر صاحب منظومه در معنی
این آیه آورده است که ابوموسی اشعری رضی الله تعالی عنه روایت کرده است
که صحابه با رسول الله صلی الله علیه وسلم در سفری بودند چون بر بالای بلندی بر آمدندی
تکبیر و تهلیل بلند گفتندی و آواز بلند کرده رسول علیه السلام فرمود ایها الناس اربعوا علی
انفسکم فانکم لا تدعون اصما ولا غائبا انکم تدعون سمیعا قریبا وغیر این دلائل
بسیار است بنا بر این علما گفته اند که ذکر بلند خلاف دلیل است و مشایخ گفته اند
که ذکر خفیه اولی است عارف رومی گوید علیه الرحمه ~ نعره کم کن زانکه نزدیک است یار

ذکر خفیه بهتر است

کی

کی زیر و زبر یکی گمان آمد حاول و روزی در صحبت حضرت خواجه بزرگ علیه الرحمة یکی از اصحاب
سلوک آواز بلند الله گفت فرمودند این چه غفلت علم من علم و فهم من فهم و هم در تفسیر
آیه مذکور است تضرعاً حال لنسبة علی الحال ای ذو تضرع وخفیه والتضرع تفعل من الضراعة وهی
الذلة والتملق قال علیه السلام انکم لا تدعون اصم ولا غایبا انما تدعون سمیعاً و
قریباً انه معکم انما کنتم عن الجنس بین دعوت السر والعلانیه سبعین ضعفا انه لا یحب المعتدین
ای المجاوزین ما امروا به فی کل شیء من الدعا وغیره وعن ابن جریج الرافعین صواتهم بالدعا
خلاف وعنه الصیاح فی الدعا مکروه و بدعة و آنکه در بعضی روایات است که از آن
سرور علیه الصلوة والسلام واصحابه رضی الله عنهم دعا و ذکر بجهر واقع شده است پوشیده نماند
مقرر علماء عظام است که آن اختیار جهر در ذکر و دعا تکمیلاً للنفس نبوده است بلکه تعلیما
لغیره بود چنانکه نفس ذکر و دعا تکمیلاً للنفس بوده است و مولانا سید عبد الاول که
سخن وی در محدثان سند است از احوال آن سرور در عالمیان و مقتدای جهانیان علیه و علی
آله وصحبه و تبعه الصلوة والسلام در جمع خود می آرد که آن سرور را ذکر نفسی و جانی بود نه
نفسی و لسانی از اینجاست که با وجود چنان روایات که در باب جهر در بعضی رسایل
مردی کرده اند علماء کرام محققین دین متین شکر الله تعالی سعیهم بر آنند که ذکر جهر بدلیل درست
نه ثبوت نه پیوسته است و صوفیه گفته اند که ذکر جهر رخصت است چون بنا بر نیات
حسنه باشد و خفی عزیمت و اولی است و میدانند که در خبر است اضعف الاذکار
ذکر اللسان و اکثر علماء عظام میفرمایند اینکه درین زمانه بعد از نماز تا زمانیکه چند بار کلمه

ندا
تذلل و تملق

الا الجاهرین بالذکر و غیره لقوله تعالی ولا تجهر والمه بالقول کجهر بعضکم لبعض

ذکر جهر بدلیل درست نه ثبوت نه پیوسته نیست

و بعد از نماز چند بار کلمه طیبه بلند گفتن

طیبه بلند میگویند از جای خود بر میخیزند و این گویا لازم گرفته اند لازم دانستن آن
بدعتست زیرا که کلمهٔ طیبه بعد از وقوع کلمات کفر از رسوم کفر لازم است که دافع کفر است
و بعد از تجدید ایمان یکمرتبه نیز بزبان گفتن هم واجبست بلکه هر مسلمانی را یکبار در عمر
خود بزبان گفتن فرض است و در نماز که معراج مومنانست چه فهمیده اند که بعد از آن
کلمه بلند گفتن لازم گرفته اند و این که بعضی مردم باقوال مرجوحه و احادیث موضوعه ما تجد شی
که شاید صحت هم داشته باشد اما محل فرود آن نافهمیده برای هوای و ذوق نفس
خود تمسک میسازند نمیدانند که هر بهره اعمل بروایت مجتهد ضروریست و در کتب
فقهیه در ابواب فرض و واجب و سنت و مستحب هیچ جا نیامده است که بعد نماز
یک کره هم در هیچ بابی از ابواب مذکور گفته باشند و این بعضی جهال بدیگران
امر میکنند که شما هم بگوئید و باز میگویند که در حدیث است که اگر بکسی گویند که کلمه
بگو و او نگوید خوف کفر است آری همچنین است اما این امر وقتی است که در شخص
موجب انکار کلمه یا موجب کفر یا موجب ارتداد معلوم کرده باشند بس بی معلوم
اقرار انکار کلمه بر مومن تکلیف بآن امر کردن بر مسلمانان ظن فاسد بستن است بلکه از
باطل است ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بل ان بعض الظن اثم یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و اتقوا الله ان الله تواب الرحیم در غیر حالت
مامور خلاف قول مجتهدان بی تقریب و بی موجب مسلمانان بتاکید امر کردن

بعضی

بفعلی که خدا و رسول خدا صلی الله علیه وسلم دران حالت امر بدان فعل نکرده است
اگرچه عبادت حسنه گویند بدعتی صریحست که لازم دانسته اند آری ذکر جهر منع نیست
فاما لازم داشتن آن بعد از نماز و غیر آن وقت دیگر که رسوم شده است بنا بر
خلاف روایه منع است و آنکه بعضی حدیث و نقل آرند و گویند که حضرت رسالت
و صحابه علیه و علیهم الصلوة والسلام هم گاه گاهی ذکر جهر کرده اند نمیدانند که نیک فهمیدگان
نص و خبر بحسب شان نزول مجتهدین گذشته اند ما یارا عمل روایت شان لازم است
و اگر گویند موافقت مجلس باید کرد پس درین میل و رسم و تقلید خلاف روایه در کار
نیست و اینکه در بعضی طرق اکابر مشایخ علیهم الرحمه اهل سلوک را بذکر جهر مامور و ترغیب
فرموده اند بنا بر درخواست حرارت و سرایت ذکر است در قلب و در اعضا
و هم بدان سبب درخواست ظهور گرمی و شوق است در سالک اما اگر حق تعالی
بفضل تامه خود بچنین طریقه مشرف سازد و بشرف ملازمت چنین مرشدی بنوازد
که بتعلق و بتوسط و بتصرف اولی این اسباب بدان نتایج در اول مجلس رسد
و روز و از مراتب فوقانی و نتایج فضل حالی ترقی کند چنانکه بر مشرف شدگان
این طریقه و آن معتقدان آن طریقه نیک واضح خواهد بود چه احتیاج که از
... بی و رجعی و از محو در محو و از طمس و از نابیدائی در نابیدائی که اقرب بشهود
... است رجوع بدان کسب مبتدیانه بسلوک نارسیدگان بدان سلوک
کامله و ناچشیدگان حلاوت نتایج آن سلوک شامله کنند و از آن طریقه که بر وفق

کامله

کتاب و سنت و سلوک سلف اهل عزیمت باشند تا زبانند آری آن سالکان
طریق دیگر که بالا مذکور شدند سوای سالکان این چنین طریقه که اقرب طرق باشند تابع سنت
اگر باذن مرشد و مقتدای کامل باشند و بدیگر مقلدان محل خطر است بملاحظه ریا و هوای
نفس و غفلت باطن از ورود و غرور تفتالی که من قال الله وقلبه غافل عن الله فخصمه الله [illegible]
الله صحیح است آری عام مسلمانان را از ذکر جهر کوتهی ورزیدن و بذکر خفی باسم ذات یا بکلمه
بکلمه طیبه مشغول بودن اولی و انسب است تا که طلب سلوک این راه بحصول
تصفیه و تزکیه باطن بطلب مطلوب حقیقی بفضل او سبحانه پدید آید و بدان داعیه بمرشدی که
قابل اقتدا باشد رسد بعد از ان هر طوری که باذن آن مکمل یا کامل از اذکار و اشغال باشد
و همت خود در اصرف امور کند نفع است و غیر مشخص ماموره و بادون مرشد
صاحب تلقین را قیاس باید کرد که با آواز بلند ذکر گفتن بکدام نیت و بکدام فهم که
باشد یا برای خلق است یا برای خالق اگر برای خلق گفته میشود معاذ الله اخلاص
خود نخواهد پسندید و اگر برای خالق گوید او خود سمیع و علیم و اقرب است بحال او نحن اقرب
الیه من حبل الورید و اگر برای حصول ذکر قلبی و حرکت و حرارت آتش
حصول تصفیه خواهد از اخوان اذن و تلقین مقتدا ضروریست که بی آن نافع نیست
بلکه ملاحظه حدیث نفسی و خطر است بهوای جلی یا خفی ازینجاست که اکابر قدس سرهم
فرموده اند که از عامیان بگریزید و از صوفیان جاهل بپرهیزید که عامل سالک
بهوا باشند و بقیل و قال هوای نفسانی از انتباه عالمانه و عارفانه و از مقصد بلکه

ازنکوکی

۲۰۸

از سلوک سالکان صادقانه درمانده باشند وتفکر وخیال نارسیده کانه از حقیقت ومعرفت
وهوای نافهمیده که نه طریقت ومتابعت الشرع ونه هادی ابن آدم صلی الله علیه وآله وسلم
وصحابه او رضی الله تعالی عنهم وتابعین وتبع تابعین رحمة الله سبحانه علیهم ومنکر الله عز وجل
مشغولی ومقدس سرهم مستحبها رهوای نفسانیت وخیال از غرور نفسی تیز اندیشند بلکه از فهم ودید این
بلا واز خود کور وغافل باشند فی کلیات المرشد همدانی علی الثانی امیر کبیر سید علی الهمدانی
قدس الله تعالی سره العزیز عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال لما غزا رسول الله صلی الله علیه
وعلی آله وسلم خیبر او قال لما توجه رسول الله صلی الله علیه وسلم خیبر اشرف علی وادٍ فرفعوا
اصواتهم بالتکبیر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اربعوا علی انفسکم
انکم لا تدعون اصم ولا غایبا انکم تدعون سمیعا وقریبا وهو معکم وانا خلف دابة رسول الله
صلی الله علیه وسلم فسمعت وانا اقول لا حول ولا قوة الا بالله فقال یا عبد الله بن قیس
قلت لبیک یا رسول الله قال الا ادلک علی کلمة من کنز الجنة قلت بلی یا رسول الله فداک
ابی وامی قال لا حول ولا قوة الا بالله قوله اربعوا علی انفسکم ای ارفعوا بها واثبتوا
یقال اربع علی نفسک ای انتظر والعیال معناه امسکوا عن الجهر وقفوا عنه یقال اربع
الرجیل بالمکان اذا وقف عن السیر واقام واقول بالله التوفیق هذا الحدیث یدل علی
ان الذکر الجهر غیر محبوب عند النبی علیه الصلوة والسلام الا فی الحج لانه العج والثج وبعد ذلک
امر العالم بترک الجهر فی الدعا والصلوة والذکر ومخاطبه بالنبی علیه الصلوة والسلام بقوله
ادعوا ربکم تضرعا وخفیة وقوله لا تجهر بصلوتک واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخفیة

العج رفع الصوت بالتلبیة
والثج

ودون الجهر من القول وقوله ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون فاذا كان رفع الصوت عند نبيه عليه السلام والجهر بالقول محبط للاعمال فكيف

عند الله ذي العظمة والجلال ومن كان متادبا باداب حضرت السلطنت المجازي

يعرف ان الجهر باسم السلطان خارج عن الادب موجب للسياسة والتاديب

والمخلصون ايضا يعرفون ان الذكر الجهر منشم للريا ولهذا بالغوا في ترك الجهر بالذكر مثل

جنيد الثاني في زمانه ابو الجناب نجم الدين الكبرى الخيوقي والشيخ الشهيد مجد الدين البغدادي

والشيخ الصادق المخلص رضي الدين علي قدس الله ارواحهم من كتاب الفلاح لاهل

الصلاح للشيخ علاء الدولت السمناني قدس سره العزيز وقوله ان ذكرني في نفسه ذكرته في

نفسي يدل على ان خير الذكر الخفي وفي قوله ان ذكرني على ملاء ذكرته في ملاء خير منه رخصة في

الذكر الجهر الغير المشوب بالريا والاحوط ان يذكر العبد ربه في نفسه وقلبه بحيث لا يتحرك

لسانه ويعلم معناه جنانه ثم ابو حنيفة اخذ بقول ابن مسعود رضي الله تعالى عنه في الختم اخذا

بالاقل والجهر بالتكبير بدعة ولا خلاف من الاقل فيجهر فيما ثبت بيقينا والاكثر مختلف

فيها فلا يتيقن بجوازه وكون الجهر بالتكبير بدعة متيقن به والاخذ بالمتيقن اولى وقال

الله تعالى واذكر ربك في نفسك تضرعا وخيفة ودون الجهر من القول وراى النبي

عليه السلام اقواما يرفعون اصواتهم عند الدعا فقال انكم لن تدعوا اصم ولا غائبا

كفايت شرح هدايه من عينه في باب صلوة العيدين وقال ابو حنيفة رحمه الله رفع الصوت

بالذكر بدعة تخالف الامر من قوله تعالى واذكر ربك في نفسك تضرعا وخيفة

دون

دون الجهر فی القول والاصل فی اذکار الاخفاء والجهر بدعة و انکه حضرت ابی حنیفه علیه الرحمة

وباوجود سند روایت که انسرور عالم علیه الصلوة والسلام تکبیرات بجهر گفته است

جهر را بدعة میگویند یعنی که آنسرور علیه الصلوة والسلام اختیار کرده پس خود هم که باوجود

اقرار بدعت جهر گفتن تکبیر قبول میکنند لتعلیما للعوام است زیرا که این یوم اجتماع

عامه مومنین است پس باوجود تصحیح این نیت بنابر نظر خوف بدعة است که اقل اختیار

میکنند بلکه بعضی فقهاء کرام و علماء عظام تصریح گفته اند که ذکر جهر خلاف شرع است کما قال

عمر ابن عوض الشامی رحمه الله تعالی من الاشیاء التی تردها الشرع الجهر بالذکر صلوة

الطلبة البرزه من غنیه فی القسم الثالث فی الکراهیة والصحیح قول ابی حنیفه رحمه الله تعالی لان

الاصل فی الاذکار هو الاسرار و انما یصار الی الجهر بدلیل زائد و قد ثبت فی عید الاضحی

فی المضمرات من غنیه والمختار عند اکثر المشایخ ان یکبر فیهما خفیة به ناخذ کما فی المضمرات تحرزا

عن بدعة الجهر بالذکر و مدار الامر ان الفعل متی دام السنة والبدعت معا کان ترکه من

اتیانه اولی کما فی الکرمانی جامع الرموز و فی شرح سیر الکبیر امام السرخسی انه کان صلی الله تعالی

علیه وسلم یکره رفع الصوت عند قرات القران و الوعظ فما یفعله الذین یدعون الوجد

والمحبة مکروه لا اصل له فی الدین وتمنع الصوفیه مما یعتادونه من رفع الصوت فان ذلک

مکروه فی الدین عند قرات القران والوعظ فما ظنک فی سماع الغناء جامع الرموز علیه السلام

والاصل فی الثناء الاخفاء قال الله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون

الجهر من القول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الذکر الخفی جواهر نیره من غنیه فالاصح انه یکره

اختیار کردن آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم اخفا را

۲۱۰

الفتاح والنداقی الدعا فی تفسیر جامع البیان عن الحسن بن دعوات البر والعلانیه سبعون

ضعفا فی مدارک الذکر الذی لا تسمعه الحفظه یزید علی الذی یسمعه الحفظه بسبعین ضعفا

عبادت بتقلید کم ازبیست خنک رهرویرا که آگاهیست وچون ذکر خفیه بالاتفاق

عزیمت واولی است وجهر رخصت پس عجب خیال است این نا فهمید کان طریقت وحقیقت

وسیر وسلوک را که از عزیمت برخصت ترغیب کنند آری اگر کسی از رخصت بعزیمت

ترغیب کند سزاوار است حضرت هادی الرشید المطلق نور الشکور برحق همه را

هدایت بصراط مستقیم فرماید هو اعلم بالصواب ومنه الهدایة علی صراط السداد در سر

اصل سخن رویم بدانند که در قهر البتت ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله را ابدایتی است

ونهایتی هدایتش اذعان وقبول انچه اذعان وقبول آن واجب است اذعان وقبول

که مانع آید هرچه مرضی حق تعالی ورسول او نیست وبانچه مامور است قیام شود چنانچه

از ظاهر وباطن جز انچه موجب ایمان است چیزی ظاهر نشود وانچه مخالف ومباین است

بتمامی از ظاهر وباطن دور شود وتحقیق معامله باین وجه که ظاهرا وباطنا متصف شود

بانچه باید واعراض کند از انچه نباید عبارت از شریعت وطریقت اگر حقیقت را

اسم طریقت کر بوجه ستثنای خصوصیه مخصوصه از شریعت واقع است ودیگر است

چنانچه این مسکین بنیر در قسم ثانی این کتاب واضح کرده است بتوفیق الله الملک العزیز

المقصود ونهایتش انکه ازین درجه ترقی بمقام احسان کرده شود وانچه معلوم ومعقول

بدرجه رسد که المحسوس بکمانه بصر شود وتحقیق حقیقت ایمان احسان است که انچه موخر

ومعقد است

ومعتقد است از کمال یعنی عیانی شود گوئیا محسوس بحواس ظاهر است الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه مبین این معنی است چون تمکین درین مقام بکمال حاصل شود و بانوار حقیقت حجاب
تعلق حبی بغیر حق سبحانه بکلی مرتفع شود و حقیقت الفنا که محض عنایت است از فرط نسیان
ماسوا مشرف شده مشهود سرش جز حق سبحانه هیچ چیز نماند درین مرتبه تواند بود که کار
بجائی رسد که جز یک ذات متجلی باوصاف کمال در نظر بینش نماند بلکه جز یک ذات در نظر بینش
نماید اینجا بود که صفت شاهدی و مشهودی از میان برخیزد سر لا یعرف الله الا الله
آشکارا گردد و لیس وراء الله منتهی و ان الی ربک المنتهی قلم اینجا رسید و سر بشکست
و حقیقت دقایق ذکر بتقریر یاد کرد و یاد داشت در کتاب نکات الاسرار مشروحا
نوشته شده است بتوفیق الله تعالی از انجا مفصلا توان دریافت حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند قدس سره میفرمودند همه دور افتادگیهای خلق از انست که خود
را دور می اندازند و باختیار بار بر خود زیاده میکنند و اگر نه قصور در فیض الهی نیست
و از حضرت خواجه علاء الدین عطار است طیب روحه میفرمودند که سخن کبراء این
خانواده است اگر ترا بستو بیرون آورده اند مترس و اگر تو بخود برآمده بترس و نیز
حضرت خواجه نقشبند قدس الله تعالی سره الاقدس فرموده اند که طریقه ما اقرب طرق است
بنفی وجود بشریت و آن جز بنفی اختیار و دید قصور اعمال میسر نیست و میفرمودند که هر چند
بنده از صفت اختیار و خواستهای طبیعی کم میگردد و وجود بشریت بیشتر نفی میشود
و از آن نفی قرب بنده بحق سبحانه زیاده میگردد قرب جو دوری از خود نیست

بی زبان خود بنالی سود خویش ؛ و بمقدار نفی اختیار بنده را با حضرت الوهیت
موافقت در تدبیر و تقدیر او بیشتر میشود و بمقام اصحاب رضا و سعادت رضی الله عنهم
و رضوا عنه نزدیکتر میگردد و همواره بنده بواسطه ترک اختیارهای گوناگون طبیعی محو گردان
آن صفات و تعینات بشریت از خود در درجات قربت ترقی مینماید تا چون بدرجه
اعلی بی اختیاری برسد او را بالحقیقه هیچ خواستی نماند آنگاه از حضیض بشریت بذروه
عبودیت ترقی تواند نمود و شایسته آن تواند گشت که بتصرفات جذبات
الوهیت او را بمرتبه الفنا فی الله والبقا به برسانند که اول درجات ولایه
خاصه آنست و منتهای سیر الی الله است و مبدای او سیر فی الله است و عجایب
این طور را نهایت نیست و سلوک که سیر الی است غالبا بحکم الهی شرط این جذبه است
که سیر فی الله است نه آنکه هر که طلب کند بیابد یا هر که سلوک کند مقصود در سد
خیلی قطاع الطریق الی الحمی کثروا اما الواصلون قلیل ؛ غواصان را اگرچه همی بود
در هر صدفی دُر یتیمی نبود ؛ در عمر بنادر آن چنان می افتد ؛ این دولت بهر
کلیمی نبود ؛ و این سیر فی الله را مقام وصول خوانند در سیر الی الله سیر عاشق است
بمعشوق و در سیر فی الله سیر معشوق است در عاشق و این سعادت بعد از فنای
صفات بشریت دبی اختیاری حقیقی بواسطه بی اختیاری در تسلیم و لایت شیخ بود و تسلیم
اراده شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر است و چون اینجا از عهده تسلیم بیرون آید
آنجا تسلیم تواند بود یعنی چون از عهده تسلیم در تصرفات ولایت شیخ بیرون آمد شوخت

[illegible]

ارکی

از پیش جمال حقیقت بگشاید و قاصد بمقصود و مرید بمراد برسد الغیب

حضرت خواجه بزرگ نقشبند فرموده اند قدس الله تعالی سره الاقدس هر چه میگوییم

از لوازم است که بان عمل کنیم لم تقولون ما لا تفعلون کاری مشکل است و آنکه

نیست

فرمود خداوند جل ذکره ما عندکم ینفد و ما عند الله باق در معنی اینجا آن باید

که اعمال صالحه و افعال حسنه که از اهل ایمان بوجود می آید وقتی عند الله میسر گردد

ثبت

که در محل قبول او جل ذکره می افتد و علامت قبول عمل نفی شدن وجود لذت

در العمل و ظاهر شدن اثر تصرفات جذبه الهی است و گفته اند حقیقة الذکر عبارة

عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته من حیث اسم المتکلم اظهار الصفات الکمالیة و صفاته

بالنعوت الجلالیة والجمالیة و ذکر نبیرک خفی اکنون دست دهد بر کلمه شهد الله

انه لا اله الا هو اکنون آشکارا گردد تا ز خود نشنود نه از خر و تو لمن

الملک الواحد القهار و روح در بدایت فطرت اگرچه حق سبحانه را بیگانگی

وجود

دانست اما یگانگی نشناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود

درست نیاید زیرا که شهود ضد وجود است چون وجود روح بدید آید عین

وجود او دو گانگی ثابت گردد و شرح این اطنابی دارد و مقصود آنست که اشارت

شود بجزی از معنی آنچه حضرت خواجه ما قدس الله تعالی سره الاقدس فرموده اند

در معنی اذکرکم ذکر حق سبحانه بنده را توفیق یاد کرده است بدان مرتبتی که ذکر

دو عالم

راست یعنی ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و ذکر سر و ذکر خفی دل در اسطه

جسمانی و روحانیت و روح نور بسیط و عالم سر و دل است و مرتبه سر نزد طایفه اهل الله
برتر از مرتبه روح و قلب است و نزد طایفه برتر از مرتبه قلب و فروتر از مرتبه روح است
و بحقیقت سر عین روح و دل است در نهایه مقام هر یک چون روح و دل در نهایت
مقام خود متجلی گردند بوصفی غریب آن صفت غریب سر باشد به نسبت کسی که با آن
نهایه دل و روح که ذکر کرده شد رسیده است به نسبت خفی روح است خاص که خاصان
حضرت را دهند که واید هم بروح منزه تا واسطه گردد میان عالم صفات خداوندی
و میان سر تا بواسطه او راه یابند بعالم صفات الوهیت بیت که رستم را کشد هم رخش رستم
لا یحمل عطایا الملک الا مطایا الملک ف و ذکر در مرتبه خفی با حقیقت ذکر خفیه و سر آن که
خلفای خانواده حضرت خواجه بزرگوار خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی ارواحهم
اشارت به آن فرموده اند یکی است زیرا که با وجود روحانیه باقی است و بمرتبه فنا
نرسیده است آن ذکر لحقیقة منیت نسخ کبرا لا یطلع علیه ملک فیکتبه و لا نفس
فتعجب به اثبات نهایت و چون بحقیقت فنا رسد اینجا بود که باطن او از نفی باز ایستد
و جز اثبات نتواند و ذکر او الله الله شود و اینجا بحقیقت کلمه و سر او برسد و حضرت
الذکر جز این انتظار نیست الخروج من میدان الغفلة الی فضاء المشاهدة و مشاهده در تجلی
ذات بود و مکاشفه در تجلی صفات و محاضره در تجلی افعال مقصود از ذکر لسانی توجه
کلی است بجمیع قوای روحانی و جسمانی تا نفی خواطر شود و بدین توجه کلی و مداومت
برین ذکر بدل رسد و از زبان بدل منتقل شود و در دوام ذکر قلبی از انوار الهی

متجلی

بخواص ما فوق سر قدس الله روحه در مرتبه نفی بیان
بیان فوق و نفی آن در حقیقت

متجلی گردد و باطن بنده را مستعد تجلیات صفاتی و اسمائی و قابل تجلیات ذاتی گرداند
و الله الموفق و کمال درجات و مراتب ذکر آنست که مذکور بدل مستولی شود و مذکور ماند
پس همگی دل دوست گیرد و فرق آنست میان آنکه همگی دل دوست گیرد و میان آنکه
همگی دل را دوست گیرد آنکه همگی دل دوست گیرد دوست گردد و نتیجه محبت مفرط بود
که آن را عشق خوانند عاشق گرم رو همگی او را معشوق دارد باشد که از غایت مشغولی
بمعشوق نام معشوق را نیز فراموش کند و چون مستغرق گردد وجود خود را و هر چه هست
جز حق تعالی فراموش کند بحقیقت اینمعنی رسد که اذکر ربک اذا نسیت یعنی اذا نسیت غیره
و نسیت نفسک لان تحقق المذکور و شهوده یوجب نفی الغیریة و اثبتتک تثبت الغیریة
و چون بحقیقت اینمعنی برسد که خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند اینحالت را
فنا و نیستی گویند نهایت سیر الی الله بود اکنون با اول راه تصوف و اول عالم توحید و
وحدانیت و مبداء درجات ولایة خاصه رسیده باشد و از اینجا گفته اند س
چیست معراج فلک این نیستی ⁂ عاشقانرا مذهب و دین نیستی ⁂ هیچکس را تا
نگردد او فنا ⁂ نیست ره در بارگاه کبریا ⁂ و اینجا بود که صورت ملکوت بروی
روشن گردد و ارواح انبیا و جواهر ملائکه علیهم الصلوة و السلام بصورتهاء نیکو نمودن
گیرد و انوار حضرت الهیه است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیمه پدید آید و از مشاهده
صور بدرجه ترقی کند که عبارت از آن نشوان کرد و هر کس را چیزی دیگر پیش آید
و در بیان گفتن فایده نیست که راه رفتنی است نه راه گفتنی و مقصود اهل الله از شرح

این نوع معانی تنبیهی و تشویقی بیش نبوده است و این فقیر نیز بنابر تشویق طلاب حق بیشتر در بیان خواهد آورد ان شاء الله تعالی و اگر کسی ورد کرده این در صبر بسیدد این احوال و مکاشفات وی را پیدا آید لیکن ذکر ورد مستولی دود در دل متمکن شود و معنی کلمهٔ توحید المنفی که در وی حرف و صوت نبود و عربی و پارسی نباشد بر دل غالب آید و در دل بذکر و معنی او قرار گیرد چنانکه وی را تکلف بکاری دیگر باید بر دوز و این نیز عظیم بود که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد هرچه پیدا آید دران جهان پیدا آید چون زمین دل از خار وساوس و دنیا خالی کرد و تخم ذکر در وی ولیعت نها و اکنون هیچ نماند که به اختیار تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود پس از ان منتظر می باشد تا چه پیدا آید و غالب ان بود که این تخم ضایع نماند که من کان یرید حرث الاخره نزد له فی حرثه و ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت و قرب حضرت الهیت است و ذکر بر دوام همه نه آنست که بزبان یا بدل بود بلکه آن است که همیشه مراقب و ملازم دل باشد و دل را ابعد از آنکه صافی کرده باشد از عداوت خلق و از ذکر ماضی و مستقبل و از تفکر محسوسات و از غضب و اخلاق بد و شهوات دنیاوی و طلب ... و هیچ غافل نباشد که حقیقت ذکر باشد و دوام مراقبه دولت بزرگست و علامت ... مراقبه موافق احکام الهی است و نیک دشوار بود همیشه دل خویش را ... حالت داشتن و مداومت بر مراقبه طریقی است موصل بحقایق و دوام دولت مراقبه بمقدمهٔ قطع علایق و عوایق و جبر بر مخالفت نفس و احتراز از صحبت اغنیا میسر گردد

و از ذکر شیطان ... و خلاف ... حقیقت ...

... ...

و از حضرت شیخ جنید است قدس الله تعالی سره که فرمود استاد من در مراقبه گربه بود
که وقتی گربه بر سر سوراخ موشی نشسته بود و چنان متوجه او گشته که موئی از اعضاء وی
حرکت نمیکرد متعجب در روی نگریستم ناگاه بسرم ندا کردند که ای دون همت کم از موش مقصود تو
کمتر از موش نیستم تو در طلب ما کمتر از گربه مباش از آن روز باز در مراقبه قدم زدم
من لم یملک عینه فلیس القلب عنده این کلمه که صادر از مقام ولایت است با کمال ایجاز مشتمل
بر تحقیق معاملات و غیر آن بسی جواهر اسرار که در تحت گنج بی پایان است ظهور نیست آدمی را
اخص ازانکه بتطهیر این حاسه کند و در سلک السلوک تا سالک راه معرفت را مسلوک
میدارد او را امیدواری کمالیت است و باصطلاح علم سلوک یکی را سالک خوانند
دوم را واقف سوم را راجع سالک آنست که این راه را بر سبیل دوام استمرار میکند
اگر درین کار اندک وقفه افتد او را واقف خوانند اگر زود از آن تدارک بکند و آن
وقفه را باز بسلوک مقرون نگرداند بیم آن باشد که راجع گردد و لغزش این راه بر هفت
نوع است یکی را اعراض خوانند دوم را حجاب سوم را تفاصیل چهارم را سلب
مزید پنجم را سلب قدیم ششم را تسلی هفتم را عداوت و صورت این چنان باشد
که مثلا عاشق و معشوق باشند مشغوف محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق چیزی
در وجود آمد که ناپسندیده معشوق معشوق از وی اعراض کند اگر عاشق زود بمعذرت
مشغول شد آن اندک اعراض که از معشوق بوده باشد با خبر گردد و کار محبت بر قاعده
اصلی خود باز رود و اگر عاشق بر آن خطا اصرار کند آن اعراض بحجاب کشد و اگر از آن

۲۱۹

بتفاصیل کند و اگر از آن هم متنفر شود و آن تفاصیل یعنی آن ابتدای سبب مرید گشته

یعنی آن مرید که او را بوده باشد از ذوق طاعت و عبادت آن هم از و باز

می‌ستانند و اگر از آن هم متنفر نشود و آن مرید بسبب قدم کند یعنی که او را پیش طاعتی

از مرید بوده باشد آن هم از و باز ستانند اگر هنوز از و متنفر نشود و آن سلب

به تسلی آن باشد که معشوق را برای عاشق دل قرار گیرد و اگر از اینها هم متنفر نشود و آن تسلی

بعداوت کند یعنی آن محبت بعداوت بدل کرده نعوذ بالله منها

بخشی درستی عجب کاریست ❊ سر تسلیم هم بدل کرده ❊ سر موکز فروگذاشت کنی

همه وردو دشمنی بدل کرده ❊ از حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده وقتی در کنار

بخدمت مولانا حسام الدین شاشی مشرف شدم در من اضطرابی بود و اضطراری

این را فرمودند مراقبه بحقیقت عبارت از نیم انتظارست و نهایت سیر و

سلوک از حصول این انتظار نیست بعد از تحقق باین انتظار که ظهورش از غلبه

محبت است را بهتر از این انتظار نیست و از خواجه احرار قدس سره فرمودند مرید که

درمیان دو ابروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود

داند تا هیبت و عظمت پیر در وی تصرف کرده هرچه بملایم حضور وی نیست از ظاهر

مرید رخت بندد و از رعایت این معنی بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید

مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلکه احوال و مواجید وی معاین و مشاهد

مرید گردد و از ایشان پرسیدند که چون خاطری بیاید و باز گشت از آن فی کیهم

دمی شود

[right margin:] کند و تسلی

۲۳۰

ومنتفی شود و چه دانیم که آن خاطر نفسانی بوده یا شیطانی و فرمودند که فهم فرق خاطر نفسانی و شیطانی آنست
که اگر خاطر آید و بنفی منتفی نشد حاضر باشید اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر سابق بوده باشد
آن خاطر نفسانی است زیرا که ابرام و لجاج صفت اوست و نیک آید و را اگر مطلب
ناکام او بر آید پس روی به آرزوی دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود کند شیطانیست
زیرا که مقصود شیطان اضلال و اغواست اگر درین لباس راه سالک نتواند زدن بلباس
دیگر بر آید و فریب دیگر بساید و تحقیق حقایق خطره در کتاب نکات الاسرار مفصل نوشته
شده است از آنجا منیر و خاتون ان دریافت و میفرمودند سر آنکه نسبت خواجهای رحمهم الله تعالی
در ملا و صورت تفرقه نیز ظاهر شود آنست که هر گاه محبوب را بخلوت جلوه گری
در حجاب شود و میفرمودند لطافت این نسبت بر وجهی است که نفس توجه بوی مانع ظهور
بلکه در مظاهر جمیله انمیغی ظاهر است که چون با ایشان نیک متوجه شدند محجوب شوند
و میفرمودند اهل این سلسله در بازارها و مواضع ازدحام خلق از آنجهت میروند و می نشینند تا
بواسطه ضدیت خلق و کراهیت از شغل ایشان دل بحق سبحانه منجذب شود که مقرر است
که چون با ضد برا از ضد کراهیت میشود منجذب میشود از مکروه بمحبوب پس لازم است طالب
که بهر کیفیت خود کار خود و قصد ترقی کار خود کنند و حضرت خواجه احرار قدس سره فرمود
چون من از خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی جدا شدم گفتند بخود قرار ده که تا فلان
موضع از نسبت خود غافل نشوم چون آنجا رسی موضع دیگر را نشان کن همچنین موضع موضع
و منزل بمنزل ورزش این نسبت میکن تا که ملکه حاصل شود و میفرمودند که سفر وقتی مبارکست

کر صفت تمکین حاصل شده باشد و به اعتقاد ما مبتدی را سفر مناسب نیست که خبر پریشانی
حاصل نیست ای برادر گوشه می باید نشست و صفت تمکین حاصل باید کرد کسی را که بدین طریق
مشغول نیست در شهر و ولایت خود بودن اولی است زیرا که تشنیع و ملاقات خویشان
و آشنایان و ناموس از مردمان وی را مانع می آید از آنکه بخلاف طبیعت کاری کند و مرتکب
فعلی نامرضی ایشان شود و بعضی مشایخ بر خلاف این رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر باید کرد
تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان از بعضی عادات رسمی مالوف طبعی خلاص
شود و بواسطه ریاضات و مجاهده که از لوازم سفر است وی را فی الجمله تصفیه و تزکیه حاصل
گردد آنچه معتقد خانواده خواجها است در باب سفر و اقامت که مبتدی را چندان
سفر باید کرد که بصحبت عزیزی ازین طایفه برسد بعده باید که ترک کرده خدمت و ملازمت
وی را لازم گیرد و بر کار بسیجد تا که نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملکه وی گردد و اگر
در وطن خود اینچنین کسی یابد البته از خدمت و صحبت وی بهیچ طرف نرود و دیگر این
هر چه کند موجب تضییع اوقات است و هر مذمت و دشنام که از کسی نسبت تو واقع
شود بحقیقت دانی که تو آنی یعنی اگر ترا خوک و سگ گویند یقین کنی که در تو از آن
صفات حصه هست چرا که آدمی نسخه جامعه است همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات
سبعی و بهیمی هم جامع است و لهذا گفته اند بیت ای آنکه خلیفه زاده رحمانی از هر چه
ترا وصف کنم فوق آنی با انس و نسناس و دیو و دد و سبع و ملک در تست هر آنچه
غالب آید آنی و مغز همو بوند هر که از خواری و دشنام مردم خویش بر نیاید هرگز نوی

از معانی

از معانی مردان بمشام جان او نخواهد رسید رشحه میفرمودند صاحب وجد
و حال اگر در راهی میرود و در میان آن راه سنگی خفته باشد وی آن سنگ را خبر اند بود
و با پا آسانی بگذرد و در خود نگردد آن وجد و حال باقی نماند اندکه آن نگریست از نگرهای
الهی نسبت وی که با وجود آن فعل وجد و حال را بوی باز گذاشته اند و نگر آگهی دو انیدگی
نسبت عوام دیگر نسبت خواص دیگری که نسبت خواص است القای حال است با وجود
ترک ادب و میفرمودند هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و مصفا نمیسازد که بلا و
محنت بآن خاصیت انهار رافع حجاب غلیظ اند مضمون حدیث انّ اشدّ البلاء
علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل شاهد این معنی است و سخن خواجه بهاء الدین نقشبند بسبب
رحمهم الله تعالی که از بیگانگان بگریزید چنانچه از شیر میگریزید آورده اند که وقتی فتوری در وقت
شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمودند بجوئید که در مجلس ما بیگانه پیدا شده است
بعد از جست و جوی بلیغ گفتند بیگانه نیست فرمود در عصا خانه طلبید طلبیدند عصا بیگانه
یافتند و دور انداختند فی الحال آن تفرقه بجمعیت متبدل گشت و همچنین مثال نقلهای دیگر
در این معنی بسیار است در فقرات است که تاثیر جمادات از اعمال و اخلاق مردم پیش
ارباب تحقیق امری مقرر است شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره درین باب تحقیقات
بسیار دارند و این تاثیر جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات که
نماز است در موضعی ادا کند که آن موضع از اعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده
باشند بسیار حال این عمل برابر آن عمل فروروی نیست که در موضعی ادا کنند که متاثر از جمعیت

ارباب جمعیت شده باشند ازینجاست که دو رکعت نماز در هر حرکه برابر است با صد هزار
رکعت در غیر ان روزی نسبت به بعضی حاضران از روی سیاست میفرمودند هرگاه
شمارا نسبتی در صحبت ما حاصل خود است سهل است مجتبی است عاریتی نه ذاتی
در روزی اصحاب را میگفتند که گدا امید از شما که نسبت بشما رسیده است یارۀ
زیاده تصرف نشده است و هرگاه بیرون رفتید ضایع گردید کسی را دانگی از مشکات
کرامت کردند باید که بآن نور مصالح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را ابتدا بوجود
را از میان بردارد در رشحه میفرمودند تا زمانیکه نسبت مرید قوت نگرفته است
باوی مدارا میکنید و مواخذه نمیابید انچه از وی میرسد از افعال نه اخلاق نا بلایم
اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را الیقین بر این حاصل شد کار برعکس است
اگر از وی امری در وجود آید که سبب کراهیت باشد مواخذه میکنید و سیاست میفرمایند
در رشحه حقیقت نیت که تحقیق و تحت اختیار نیت درین طریقه بدین صورت
افتاده است که روح صورت هر علمی نیت است اگر نیت نبود و چه شده است
نتیجه نباشد هیچ عمل نتیجه ندهد و اگر چه در کسب اخلاص جد در از نظر به نتیجه نمی باید
داشت این که فرموده اند عمل بی حسنه داشت نتیجه ندهد معنی الحدیث است که دارد است
عن بعض الصحابه رضی الله تعالی عنهم و روی الصیام فوعا لا اجر لمن لا حسنة احتسب و احتساب
حسنه بهشت ثواب و نتیجه باشد و اجر و نتیجه عمل صالح هم در دینی بود و هم در عقبی و از اینجا
فرموده است ابو سلیمان دارانی قدس الله تعالی روحه لیس لی فی الدنیا ثواب لیس لی

کی ازین خواجه بودند در این که دو حال
شنیده باشند کلمه ای ازو ... ایشان را ... بی دست و پا

223

۱۲

جزا رفي الآخرة منها حضرت خواجه میفرمودند معلوم نیست که در چه صفت میدارند و ختم
برکدام صفت خواهد بود گاهی ایمنی و گاهی اضطراب کار نیست بلی تدبیر و تحیر نیست
ضروری هر کسی از کسب صفتی بکمال رسیدند اما عاقبت کار همه تحیر بوده تن در می باید داد
و تسلیم تصرفات غیب بودن وجود خود را بالکلی بحضرت واجب الوجود جل ذکره تفویض
نمودن ابتدا او وسط معلوم است اما انتها معلوم نیست که ختم بر چه صفت است
و بر چه حالت هم برین بوده اند شیخ عطار قدس الله تعالی روحه میفرماید

پیشوایانی که ره بین آمدند ۔ گاه بیگاه از پی این آمدند ۔ جان خود را عین حسرت ساختند ۔ هم زبان و عجز حیرت ساختند
در رنگ این بحر بی پایان بسی ۔ غرق گشتند و خبر نی از کسی ۔ تو چنان دانی که این آسان بود ۔ بلکه گم گشتن خبر ترک جان بود
واله و حیران شدم یکبارگی ۔ می ندانم چاره جز بیچارگی ۔ چند گویم خرمی راه نیست ۔ زانکه کس را از هر نیکی آگاه نیست

منها اولیاء خداوند عز و جل وجود خود را بالکلی بتسلیم تصرفات الهی گردانیده اند
و دو همت را بالکلی از التفات بوجودی که طالب حظ روحانی یا جسمانی است ام انداخته اند
زیرا که حزن بجهة فوات حظوظ بود در ماضی یا در حال و خوف بجهة فوات آن
در استقبال از ایشان بر داشته اند و این تشریف مر ایشان را ارزانی داشته اند
که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و حقیقت درین اسم ولایة
بر ایشان مطلق شده است زیرا که درجه ولایة که الفنا فی الله عز و جل والبقاء به است
اولیاء خداوند را عز و جل خشیت و هیبت و عظمت و جلال الوهیت بجای حزن
و خوف نشسته است بحسب ترقی در درجات ولایة اداء حق عظمت الهی

[illegible]

[illegible]

بالعود از فناء مطلق بود از همه حظوظ و تعلقات
و روحانی و با این همه در مقام ولایت

۲۲۵

لازم ذات شده واز ینمعنی سید اولیا و سند انبیا صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده است انا اعلمکم
بالله واخشاکم لله وخواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی روحه فرموده اند الانبیا
والرسل صلوات الله تعالی وسلامه علیهم لم یامنوا المکر بعد البشری ونفس المکر عندنا الذی یعقله
العامة خوف التحویل فذاک غیر مامون فاذا امنوا وبشروا منه فاما المکر الذی لا یجوز امنه
فاعظم شانا مسئله چون سالک را بعد از بلوغ تفرقه میان دل و زبان شود یعنی اشتغالی
ظاهره از اعمال باطنه مانع نشاید و عمل باطن از شغل ظاهر حجاب نگردد اجازت دعوت
خلق بود بحق سبحانه و بلوغ سالک عبارتست از تصرف وجود فنا در وی و رسیدن ببقای بالله
که مقام جذبه است و چون سالک تصرفات جذبات الوهیت را در خود مشاهده
کرده بود و کیفیات آثار جذبات را در خود دیده و مظهر صفت جذبه الهی شده لاجرم
بصفت جذبه در باطن دیگری تصرف تواند کرد و آن تصرف وی تصرف حق سبحانه
باشد گفته اند حقیقت ولایه که باطن نبوتست تصرف است در خلق بحق و ولی بحقیقت
مظهر تصرف نبی است و علامه صحت حال ولایه متابعت اوست مر نبی خود را
و متصرف بحقیقه یکی بیش نیست واز حضرت خواجه احرار قدس سره در رشحات
آورده است که فرموده اند کلام را جمالی است مر آنکس که حق سبحانه عنایت کرده باظهار آن
از ینجاست که حق سبحانه انبیا را علیهم السلام بکلام فرستاده نه بجذب و تصرف مبعوث نموده
جمال سخن نیست که مستمع را بان می ستاند و جمال بیند هر تکلم مگر تکلم اولیا یعنی ابیات
خوانده اند بیت سه نشان بود ولی را نخست آن معنی که چو روی او ببینی دل تو بوی گراید

ز عاند بحیثیه العامة

در مستمعی

دیدم الکلم

و دیگر آنکه در مجالس صحبت کم گوید ۞ همه را از هستی خود بجدیت در رباید ۞ سیوم آن بود که بی
دلی حضور عالم ۞ که از هیچ عضو او را حرکات بد نیاید رشحه میفرمودند اگر سکوت
در صحبت بواسطه حفظ آگاهی بحق باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته شود آن صحبت نیست
لا یسمعون فیها لغوا و لا کذابا اشارت بچنین صحبت است ایضا فرمودند شخصی
از بزرگی سوال کرد که وعظ بچه نیت گویم گفت نیت در معصیت واقع نیست زیرا که
پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن معصیت است رشحه فرمودند وقتی سخن گفتن
روا است که متکلم بحقیقت آن رسیده باشد که زبان او نایب مناب دل شکسته باشد
و دل او نایب حق سبحانه رشحه میفرمودند شیخ ابو عثمان حیری از بزرگ شیخ ابو حفص
حداد رحمهم الله تعالی استخاره کرد که وعظ گوید و خلق را نصیحت کند فرمود که باعث
این داعیه چیست گفت شفقت بر خلق فرمودند تا چه حد گفت اگر عوض همه عاصیان
امت محمدی علیه السلام مرا بدوزخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند فرمود پس میسر
اجازت داد و خود در پای منبر نشستند وی افتتاح مجلس کرد در اثنای آن سایلی
بانگ زد از وی کذاب ابو عثمان سخن ناتمام کرده از منبر فرود آمد گفت از کجا کذب
آمد فرمود که نه بودی که باعث تو بر وعظ شفقت است اگر ترا بر مومنان شفقت
بودی توقف بایستی کرد تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را می بود
اگر آن سایل محروم ماندی تو بر این خیر اقدام کردی در تذکرة الاولیا آورده است
که میان شاه شجاع و یحیی بن معاذ رحمة الله تعالی علیهما دوستی بود شاه بمجلس یحیی حاضر

هر که دست دهد مردود است ابو عثمان از احوال
پرسیدن از ارکان شیخ ابو حفص داد و شیخ

نشدی تا الحاح کردند که حاضر شود روزی برفت بر وی بنشست چون یحیی بر منبر شد
سخن بر وی بسته شد و گفت امروز کسی حاضر است که به سخن گفتن از من اولیتر است شاه
گفت که آمدن من مصلحت نیست و گفت اهل فضل را این همه فضل باشد تا آنگاه که فضل
خود نه بیند چون فضل خود دید دیگر ایشان را فضل اهل ولایة نباشد و ولایة تا آنگاه
باشد که ولایة خود نه بیند چون بدید ندید دیگر ایشان را ولایة نباشد و گفت فقر سر حق است
نزدیک بنده چون فقر نهان دارد امین بود چون ظاهر گرداند اسم فقیر از وی برخاست
ودر فقرات است اگر صحبت اهل صدق صاحب دولتی را که قابلیت تاثیر از صحبت
ایشان هست بی تکلف ذکر و ملاحظه نفی و اثبات دل از جمعیت ایشان چنان متاثر
شود که بتمامی از هر چه غیر حق سبحانه است آزاد شود و هر چند در خود نظر کند هیچ نسبت غیر
در وجود نیابد آگاهی غیر حق سبحانه از دل او کنجایی نماند اینچنین کس را اندر تکلیف کردن
حاجت نیست او محتاج مدد نیست که شرط نگاه داشت این جمعیت را نداند کمال سلطنت
و سلطانی آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را از کسوت خود بپوشانند چنانکه
نظر او بهر که افتد جز خود را نه بیند و کمال بندگان او در آنکه از خود بتمامی تهی شوند در غیر خود غیر
آنچه از بادشاه ایشانست نه بینند و ندانند و از نادانستن و نادیدن غیر خالی شوند
اذا اتم الفقر فهو الله خدمت مولانا نظام الدین رح فرمودند شرح آنست
که کسی خود را در نظر مریدان متجلی بجمال تواند کردانید زیرا که تا جمال نباشد رابطه مرید
با مراد و صفت محبت که واسطه جذب و تصرف همانست محکم نمیشود از اینجاست

که من

که سنت شده شانه کردن محاسن و نیکو بستن دستار بزرگی به بزرگی نوشت گر مریدی صادق
او نوشتند جواب گفت اگر گویند پیر صد بنوشتم امام مرید صادق بهم نرسد شاید ازینجا گفته‌اند
که پیر را یک مرید هم کافیست فاما اگر مرید باشد بر نظام مریدی و **در فقر الست** اگر پرسند که توحید
چیست بگو تخلیص دل و تجرید از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند که اتحاد چیست بگو استغراق
در هستی حق سبحانه اگر پرسند که وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند
سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدیدن حق سبحانه اگر پرسند شقاوت چیست بگو بخود
باز ماندن از حق سبحانه اگر پرسند وصل چیست بگو نسیان خود بشهود بود وجود حق سبحانه اگر
پرسند که فصل چیست بگو جدا کردن سر از غیر حق سبحانه اگر پرسند که سکر چیست بگو ظاهر
شدن حال بر دل که دل نتواند پوشید چیزی را که پوشیدن آن پیش ازان واجب است از حضرت
خواجه بزرگ نسبت قدس الله سره کمال اهل الله ورای عقیده خلق است و زیاده از ا
از عقیده خلق غیر از بار چیزی دیگر نیست مقصود ازان عقیده و اظهار کمال اهل الله
تربیت وجود خلق است بار هستی را برای منفعت دیگران باید کشید و در باطن
این هستی را از خود نفی باید کرد بسبب تربیت و منفعت وجود ایشان در اظهار کمال
قصور و نقصانست در نظر باطن ایشان و ازینمعنی در دعا آمده است اللهم لا تحدث
لی عزا الا احدثت لی ذلة باطنة بقدرت ولا ترفعنی درجة الا حططتنی عند نفسی **تمهید فصل دوم**
در بیان علوم و معاملات و احوال و معارف و مقامات مصطلحه قوم
علم لدنی و حال و لسان الحال و مقام و لسان المقام و وجد و تواجد

والقبض والبسط وعلم الیقین وعین الیقین وحق الیقین ومحاضره ومشاهده
ومکاشفه واللوایح واللوامع والطوالع والمحو والاثبات والسکر
والصحو والتفرقه والجمع وجمع الجمع وتفرقه بعد الجمع والتلوین تا اینجا بیان
این بیت وصفت قول بر طریق اعتقاد است والتمکین والفرق ودرجات
واصلان وعدم وفنا وبقا وبیان حقیقت قلب سلیم وسقیم والولایه والولی
والسالک والمجذوب والموقف والعارف والمتعرف والجاهل
والمعرفت الصوفی والمتصوف والملامتی وزاهد والفقیر والخادم
والعابد والتوحید وحقیقه توحید وفی ارباب اصناف الولایه والمعجزه والکرامت
والاستدراج واثبات الکرامات وانواع الکرامات وخارق العادات
والواقعات والمعاملات وتجلیات صوری ومعنوی ونوری وسیر روح فی المقامات
در عالم ارواح وعالم وعالم مثال وعالم اجساد وسیر مستطیل وسیر مستدیر وعبادت
ومعبودیه وعبودت والعبادت الاضطراری والاختیاری وحقیقت الحیات
ومعرفت باریتعالی وشرح ما یحتاج بوسایط ومالا یحتاج به وشرح موصوفیت الصفات
الجمال والجلال وشرح قدرت وتصرفات التامه وکیفیت القدر وتغیر الروح
عن مرتبه بمرتبه اخری وتحقیق کشوف قبور باطنی وتفاوت خلق عارف وخلق
باریتعالی وحمد واهب العطیات والمعارف. المتفرقه من کلام الاکابر قدس الله
تعالی اسرارهم حضرت قطب الاقطاب خواجه بزرگ بهاء الحق والدین قدس الله

سره الاقدس فرمودند علم لدنی علمی بود که اهل قرب را بتعلیم الهی بی‌واسطه معلوم و مفهوم گردد
و آن علم را بمعرفت ذات و صفات حضرت عزت تعلق باشد و آن علم را عالم غیب
در دل ایشان فرو اندازد و قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و این علم بشهادت وجد
و ذوق بود نه بدلالت عقل و نقل و در وقتی که نور حقیقت ظهور کند و مباشر دل گردد بی
حجاب صفات بشریت و لوح دل از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی صافی
شده باشد و بنده از وجود بشریت بدر آمده و از لدن خویش بلدن حضرت حق سبحانه
رسیده و از آن حضرت در معرفت ذات و صفات او جل ذکره ادراک معانی
و فهم کلمات توانسته بیت چون ملایک گوی لا علم لنا ؛ تا بگیرد دست تو علمتنا
گر درین مکتب نداری تو هجا ؛ همچو احمد پری از نور حجا ؛ دانشی باید که اصلش زان سر است
زانکه هر فرعی به اصلش رهبر است ؛ هر پری بر عرض دریا کی پرد ؛ تا لدن علم لدنی می پرد الحال
ما یرد علی القلب من الطرب او حزن او بسط او قبض و الحال مسمی حالا لتحوله و لسان الحال
ادل من لسان المقال از تحویل معشوق باشد و لسان المقام نیز گویا باشد بلسان مقام و لازم است
که هر مرتبه که مقیم باشد بزبان همان مرتبه سخن گوید مرتبه سکر باشد یا صحو اگرچه آن سکر گاهی
مناسبت بصحو داشته باشد طایفه که نظرات ایشان همه عبرت و سخن ایشان همه فکر
است اعتبار حال بزبان سخن گویند فی الوجد در سلک السلوک آمده است الوجد
ما یرد علی القلب بلا تکلف بعضی اهل معرفت گویند الوجد سر فی القلب لا یطلع علیه
احد الا الله تعالی و بعضی گویند و اهل الحق اذا جاز افدا یزعج القلوب الی الحق وقتی زود

من لسان الحال

در مجلس یحیی بن معاذ رحمه الله درآمد از سماع کلام آن مجلس درو وجدی ظاهر شد
و اضطرابی قوی کرد فقال له رجل ما هذا قال کلام الربانیه یجب سر الوجد انه فتغیب صفات
صفات الانسانیه و ظهرت احکام الرحمانیه پس وجد حالی است که در صاحب وجد
فقدان حرکات ظاهره ظاهر گردد و چندان هزار زنده باطن بوده باشند که السنه
درین حالت از زهاق روح شده باشد چنین گویند وقتی بزرگی وعظ میکرد مردی را
از سماع وجدی حاصل شد پیراهن بدرید چون آن الحال به افاقت بدل گشت آن بزرگ
گفت درین حال که تو بوده درویش قلوب کنند نه شق جیوب قال الکتانی اول الوجد
حلو و اوسطه مر و آخره سقیم اما حقیقت اصل وجد آنست که در باب اول در مذکور
شد و از حضرت خواجه جنید قدس سره منقول است و آن واضح است والتواجد
استدعاء الوجد فی نفسه تواجد حالی را گویند که صاحب الحال بتکلف آنرا اظهار کند و وجد
حالی است که صاحب آن از بی تکلف او ظاهر شود القبض و هو یتولد من الخوف
والبسط و هو یتولد من الرجاء و هما حالان یشبهان من الخوف والرجاء اگر چه بعضی
که قبض و بسط بالاتر از خوف و رجا است اهل ریاضت گویند [illegible] القبض
حالت الافتقار و حالة البسط حالت الافتخار و نزد این فقیر فی الحقیقت قبض [illegible]
شدن حالی پیداست مر مبتدیرا باشد یا غیر مبتدی را و بسط در انبساط [illegible]
اما معامله منتهی حقیقی سوای این قبض و بسط است زیرا که قبض و بسط با حال و وقت
وذی از حال و وقت گذشته بموقف اوقات حضوری یافته است بحصول که

شایان

شایان قبض و بسط باشد پس قبض و بسط وی خوف و رجا بود و سوای خوف و رجا
قبض و بسط وی در حصول باطنی خواهد بود نه حضور نفسی که منوط بتجلی متخیله است فافهم اسرار
منتهی الحقیقی ۱۰ وعلم الیقین ماکان من طریق النظر والاستدلال ۱۱ وعین الیقین ماکان من طریق
الکشوف والنوال ۱۲ وحق الیقین ماکان بتحقق الانفصال عن لوث الصلصال وقیل علم الیقین
للاولیاء وعین الیقین لخواص الاولیاء وحق الیقین للانبیاء ۱۳ ومحاضره اگرچه آن بر انواع باشد
اما حق ارباب تلوین است وهم اهل علم الیقین ۱۴ ومشاهده هم اگرچه بانواع است لیکن
اصل حق اصحاب تمکین است وهم اهل حق الیقین ۱۵ ومکاشفه امریست میان ارباب
تلوین واصحاب تمکین وایشان اهل عین الیقین وحقیقت اصل علم الیقین وعین الیقین وحق
الیقین آنست که حضرت ایشان فرموده اند قدس الله تعالی سره الاقدس ۱۶ واللوایح
برق است بظهور و استتر بعیان ۱۷ واللوامع نظیر من اللوایح لیس زوالها بتلک السرعه
۱۸ والطوالع ابقی وقتا واقوی سلطانا وادوم مکثا وبعضی میگویند الطوارق قطع البواد
ی والطوالع واللوامع واللوایح الفاظ متقاربة المعنی من مبادی الاحوال
[illegible] ۱۹ والمحو رفع اوصاف العادات ۲۰ والاثبات اقامت
احکام العبادات ومحو بر سه طریق می باید محو الزلة عن الظواهر ومحو الغفلة عن الضمایر
ومحو العلة عن السرایر ۲۱ والسکر استیلای سلطان الحال ۲۲ والصحو العود الی
ترتیب الافعال والسکر لارباب القلوب والصحو للمکاشفین بحقایق الغیوب
۲۳ والفرقه ما اختلفوا فیه المشایخ ۲۴ والجمع ما اجمع علیه العلماء خواجه ابوسعید قرشی

که جمع بی تفرقه داشت میگوید الجمع هو ان یکون العبد فانیا عن نفسه ویری الاشیاء
کلها به وله والیه ومنه والتفرقة ان ینظر الی الکون ونزدیک بعضی آنست که بنده را از قبل
حق باشد و تفرقه آنکه بنده را از کسب خود بود فلا بد للعبد من الجمع والتفرقة فان من لا تفرقة
له لا عبودیة له ومن لا جمع له لا معرفة له خواجه حسن نوری گفتی الجمع بالحق تفرقة من غیره
والتفرقة من غیره جمع به عزیزی هر که مشغول کسی است تفرقه بسبب اوست و هر که دیگری مشغول
اوست جمع بسبب او وجمع الجمع ۲۵ خواجه احرار قدس سره فرموده است که الجمع
ان تجمع ما له علیه و ما لک علیک وجمع الجمع ان تجمع ما له و ما لک علیه وتفرقة العبد الجمع ۲۶
در مقام صحو است التلوین ۲۷ صفت ارباب الاحوال القول [illegible] در بیان تمکین
صفت اصحاب الحقایق والکمال وصفت تلوین و تمکین ازین کلام قدس سره نیک واضح
میشود که از حضرت خواجه بزرگ آورده است که میفرمودند اثر توجه بروحانیت حضرت
اویس قرنی رضی الله تعالی عنه انقطاع تمام و تجرد کلی از علایق ظاهری و باطنی بود و هر گاه توجه
روحانیت قدوة الاولیا خواجه محمد علی بن حکیم ترمذی قدس الله تعالی روحه نموده شدی
اثر آن توجه ظهور بیصفتی محض بودی و هر چند در آن توجه بیشتر افتادی هیچ اثر گردی و نشانی
بمطالعه نمی افتاد و چون وجود روحانیت در انوار حقیقت بی نهایه محو شد هر چند از خود
وجودی طلبد آنچه سرمایه ادراک است از خویشتن نجوید جز بیصفتی و بی نهایتی چیزی دیگر
نه بیند این سخنان اوقتی میفرمودند که از مبادی سلوک و احوال خود حکایت میکردند
و توجهات خود را بارواح طیبه مشایخ کبار رضی الله تعالی عنهم و ظهور آثار هر توجهی را

بیان می آورند گفته اند اولیا الله مختلف اند بعضی بصفت اند و بی نشان و بعضی بصفت اند
و بعضی از صفات نشان مند گشته اند مثلا گویند ایشان اهل معرفت اند یا اهل معاملت اند
یا اهل محبت اند یا اهل توحید و کمال حال و نهایت درجات اولیا اند در تحقیق و بی نشانی
گفته اند تحقیق اشارت بکشف ذاتیست و مقامیست بس بلند و درجه ایست بس لطیف
و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است ٭ برتر از علم است و بیرون از عیان
و انکس اندر هستی خود بی نشان ٭ زو نشان جز بی نشانی کس نیافت ٭ چاره جز جان نفشانیدن کس نیافت
گر عیان جوئی نهان آنگه بود ٭ ور نهان خواهی عیان آنگه بود ٭ ور بهم جوئی چو بیچون است او
این زمان از هر دو بیرون است او ٭ صد هزاران طور از جان برترست ٭ هر چه خواهم گفت او زان برترست
چون زبان همراه شد با معرفت ٭ گونه در شرح آید و لی در صفت ٭ و کمال مرتبه تحقیق حضرت
سید المرسلین راست صلی الله تعالی علیه و سلم و همه انبیا و اولیا خوشه چینان خرمن سعادت اویند
و مقام محمود که مخصوص بحضرت اوست علیه الصلوة و السلام اشارت بکمال این مرتبه است
و از خواص مرتبه تحقیق آنست که صاحب این از اهل تمکین بود و از صحبت قلب بصحبت
مقلب قلب نموده باشد و بصفات و اخلاق الهی متصف و متخلق باشد و متصرف
در احوال باطن بنابرین او را ابو الوقت گویند و از صفتی بصفتی و از حالتی بحالتی باختیار
خود تواند انتقال نمودن و از بقایای وجود بشریت بکلی صافی شده باشد و از نیمی
گفته اند ٭ صوفی ابن الوقت باشد در مثال ٭ لیک صافی فارغست از وقت و حال
حالها موقوف عزم رای اوست ٭ بسته بر رای جهان آرای اوست ٭ اهل تلوین را

مرتبه نزدیکانست تا ایشان را بی اختیار ایشان بحضرت سلطنت میدارند و باز نمی‌آیند و اهل
تمکین را مرتبه وزیر است که حضرت سلطنت ایشان را نایب مناب خویشتن ساخته است
و در ملک مالک اختیار و مطلق العنان گردانیده پس اهل تمکین حال ایشان از زوال
ایمن بود و حجاب از پیش بصیرت ایشان بکلی برخاسته هیچ سببی تغیری و ضعفی بحال
ایشان راه نیابد اختلاط با خلق و هیچ چیز از ممکنات و مشاهدهٔ احوال ایشان از تمکن
در ایشان را از مشاهدهٔ محبوب بسوی خود مشغول نتواند کرد اهل تمکین را نیز تلوینات
احوال است اما فرق آنست که ایشان بر احوال باطنی خویش غالب اند و متصرف
و میتوانند پوشید اگر طایفه از اهل الله گفته اند مقصود از وعید تخویف است این
سخن از ایشان در وقت مطالعهٔ الطاف ربوبیت بوده باشد و در زمان غلبهٔ تصرف
ان بر ایشان اما طایفه از اهل الله که بر احوال باطنی خویش متصرف باشند ان احوال
را بمیزان شرع سنجند اگر موافق قواعد شریعت بود بران اعتماد نمایند و بظهور آرند
و اگر نه اعتماد نکنند یکی از کبراء قدس الله تعالی ارواحهم میگوید لا اقبل من قلبی الا بشاهدین
عدلین الکتاب والسنة و ولی عزلت و ولی عشرت را هم بر بندیم و در
ولی عزلت اشرف است بنسبت حال و ولی عشرت افضل است بحسب
مقرب اشرف است از انسان کامل و انسان کامل المکمل افضل است از وی
وانچه در حدیث وارد است ان لله تعالی عبادا لیسوا بانبیاء یغبطهم النبیون والشهداء
لقربهم من الله عز و جل و لقد تمنی اثنی عشر نبیا انهم کانوا من امتی وانچه وارد است

در احادیث

در احادیث دیگر که مثل این احادیث است و سوهم تفضیل ملک خواص بر خواص بشر و تفضیل ولی بر نبی است دفع آن وهم و تحقیق جواب از آن بنا بر همین معنی است که در قسمت سابق شرف حال و فضیلت کمال **القول بینهم فی ذوق وارث المتواصلین** گفته اند و اصلان و کاملان دو قسم اند جماعتی از مقربان حضرت الهی اند که بعد از وصول بمرتبه کمال حوالت تکمیل با ایشان نرفت غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا مستهلک شدند سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت اند ایشان را از خودی خود آگاهی نبود دیگری را خبر دارند از اذواق طور نبوت بهره نبود و قسم دوم از واصلان و کاملان آنانند که چون ایشان را از ایشان بربایند باز بتصرفات جمال ازلی از ایشان بر ایشان دهند و خلعت نیابت بپوشانند و حکم ایشان در مملکت نافذ گردانند و فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی دارند تا خلق را نجات و درجات دعوت کنند این طایفه اند کاملان مکمل بواسطه کمال متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع بر دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی الآیه هر کجا فرومانده در ظلمت بیابان تحیر بطلب نغز یقین بر حاشیه اقتباس حوالت او در جذوات مواجید با نفاس طیبه ایشان فرمودند مقام ایشان آن بود که گویند

عیسی منم و معجز من این نفس است ❁ هر دل که شنید این نفسم زنده شود ❁

و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین الآیه و جعلنا منهم ائمه

[illegible]

یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون الایه در صفت این طایفه گفته اند شعر

ای بس کوه احد کز راه دل بر کنده وز پی وصف احد کاندر نظر بنموده ای همه دعوی معنی

دی ز دعوی بیشتر وی در و صد چند انکه دعوی کرده بنموده ایشانند اولیاء عشرت

درایشان از اذواق طور نبوت نصیب هست بر حسب مراتب و درجات ایشان الوجود بعدم

فی العدم در رساله ایست از حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره الاقدس که فرموده اند

که وجود عدم شاید که عود نکند هیچ خبر از ممکنات وجود فنا را التغیر نتواند کرد مراد از وجود

بشریت وجود طبیعی اصلی است نه وجود طبیعی عارضی وجود طبیعی عارضی حقیقت فنا را از پای ندارد

سوان صورت طبیعت بود نه حقیقت طبیعه بیت موسی اندر درخت آتش دید

سبز تر می شد آن درخت از نار شهوت و حرص مرد صاحبدل همچنان دان

داکنجان انکار حدیث صحیح که وارد شده است انما انا بشر اغضب کما یغضب البشر

وارضی کما یرضی البشر ناطق است بصحت این معنی و اهل معرفت چون بعد از فنا فی الله بمرتبه بقا

بالله میرسند انچه می بینند در خود می بینند وانچه می شناسند در خود می شناسند و حیرت

ایشان در وجود خود است و فی انفسکم افلا تبصرون الایه من عرف نفسه فقد عرف ربه

مراد از وجود عدم دوام این صفت است و مراد از عدم آن معنی است که گفته اند شعر

ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود زهی عدم که چو آمد وجود از و افزود

و دیگر گفته اند این نه نیستی است که محرومی نام است بلکه این آن نیستی است که همه هستیها او را

غلام است و اول کسی که عبارت از حال فنا و بقا باین دو لفظ کرد و طریقه خود در این

عود کند بوجود بشریت اما وجود فنا هرگز بوجود عدم و وجود بشریت ۲

دو عبارت مندرج کرده اند لسان التصوف شیخ ابو سعید احمد بن عیسی الخراز بود
قدس الله تعالی روحه که از کبار ائمه و اجله مشایخ اهل تصوف است از مشایخ مصر بود
و در کتاب طبقات مذکور است و صحبت او با ذو النون مصری و سری سقطی
و بشر حافی و غیر ایشان از مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم بود و وفات او در سنه سبع
و سبعین و مائتین است پیش از وفات سید الطایفه جنید قدس الله تعالی سره به بیست و دو سال
و در تجرید و انقطاع شانی عظیم داشت و در علم باطن تصانیف بزرگ و کلام و رموز
عالی گفته اند القول السنی و یکم فی الفنا و البقا در قدسیه آمده است فنا عبارت
از نهایت سیر الی الله است و بقا عبارت از بدایت سیر فی الله سیر الی الله
وقتی منتهی شود که سالک از وطن مالوفات و حظوظ بشریت بکلی بیرون آید و
در راه طلب توجه راست بحق بیارد و بادیه هستی را بقدم صدق یکبارگی قطع
کند تا بکعبه وصال رسد شعر الیک یا مُنیتی حَجّی و مُعتمری ان حجّ قوم الی
تراب و احجار ش یعنی نسیان ما سوای بکلی دست دهد و حضرت خواجه
بزرگ قدس سره فرموده است فنا را معنی آنست که صاحب او را با اوصاف
و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی آنست که از خود نفی اسناد صفات و افعال کند
بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه گفته اند قدس الله تعالی
اسرارهم که نفی و اثبات جنگ نه ارزد به این معنی است و سیر فی الله آنگاه متحقق شود
که بنده را بعد از فنای مطلق که فنای ذات و فنای صفات است وجودی حقانی ارزانی

دارند تا بدان وجود حقانی بعالم اتصاف باوصاف الهی وتخلق باخلاق ربانی
ترقی تواند نمود واین مرتبه لی یسمع ولی یبصر ولی ینطق ولی یاکل که ذات وصفات
فانیه درین مقام در کسوت وجود باقی از قرب حق محل ظهور برانگیخته شده است وتصرفات
جذبات حق سبحانه تعالی بر باطن بنده مستولی شده وباطن ویرا از جمیع وساوس وهواجس
خالی گردانیده وبصفات ذاتی خود در باطن بنده متصرف گشته واو از آن که بخود ذی
خود تصرفی کند بکلی عزل کرده درین مقام بنده هر آینه محفوظ بود در رعایت وظایف
شریعت واقامت امر ونهی ودلیل بر صحت حال فنا این بود اگر محفوظ نبود
در رعایت آنچه مر حق عز وجل را بروی است دلیل عدم صحت حال فنا بود ابو سعید
خراز قدس الله تعالی سره درین معنی فرموده است کل باطن یخالفه فهو باطل ونفی وساوس الظاهر
هواجس نسبت باکسی که از هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرک خفی بود ونه نسبت
باکسی که ببقا بعد الفنا رسیده باشد شرک نبود وآنکه هنوز در بدایت حال فنا بود سکر
از احساس غایب گرداند چون در مقام مشاهده ذات وصفات تمکین یافته
بود از سکر حال فنا بصحو آمده غیبت از احساس درین مقام تمکین لازم نبود وشاید
که بعضی را اتفاق افتد وبعضی را نه بلکه باطن وی غرقه لجه فنا بود وظاهر وی جاری
آنچه میرود از احوال وافعال باشد اهل فنا والبقا بعد از طلب ومجاهده تکالیف
وجدان وسرور ومشاهده رسیده باشد ودر عین مراد از مرادی مراد گشته مقامات
وکرامات را حجاب دانسته ومشرب دل از کل حظوظ جسمانی وروحانی جدا گردد

ایشان

در رسیدن بمرتبهٔ فنا فنا نارسیدن بحقیقت محبت ذاتی بود و مقام فنا موهبت محض است
و اختصاص الهی است و سنت الهی برین رفته است که از عطای محض که بحقیقت موهبت است
باشند و صورت عطا و عاریت نبود هر آینه رجوع ننماید و هر آنچه از صورت عطا
و عاریت عدم و وجود عدم است و از اینجا گفته اند که الفانی لا یرد و ذو النون مصری
قدس الله تعالی روحه فرموده است ما رجع من رجع الا من الطریق و من وصل الیه
لا یرجع اینست معنی سخن حضرت خواجهٔ ما قدس الله تعالی روحه که فرموده اند وجود فنا اگر
بوجود بشریت عود نکند الی آخره و آنکه گفته اند که از مرتبهٔ فنا اگر بمرتبهٔ بقا نرسانند غرق شد
در بحر نیستی در نظر این مسکین این مرتبه عدم است که بنا بر نسیان ماسوا بعضی عارفان همانرا
بفنا تعبیر کرده اند و فنا که نفس امر است مرتبه‌ایست که بوصول وجود بقا منوط است
چنانچه نصیب از ارتفاع جهل بوصول علم میسر است و مقام فنا مطلق اگرچه موهبت است
اما ظهور این مقام بتدریج بحصول شرائطی است و شرط رسیدن بفنا مطلق توجه
تام بجناب حق است سبحانه بواسطهٔ محبت ذاتی و اجتناب از آنچه مقتضای
محبت ذاتی نبود مراد از فنا فنا از جهت بشریت است و خلقت و انقهار این جهت است
در ظهور سلطان جهت ربوبیت و حقیقت این معنی را تمثیل کرده اند بآنکه هرچه در سلطان
آتش افتد بعد مدتی بصفت وی گردد اما این تصرف آتش مثلا اندر صفت آهن است
عین آهن همانست آهن هرگز آتش نگردد بیت چندان برو این ره که دوئی برخیزد
ور هست دوئی بره روی برخیزد تو او نشوی ولیکن ار جهد کنی جایی برسی

گر تو توهی خبر نبرد ۞ راه علم و عقل تا بساحل دریا دفنا بیش نیست بعد از آن حیرت
و بی نشانی است و عجایب این طور را نهایت نیست و احوال او جز بسلوک و رسیدن
معلوم نگردد ۞ عاشقی خبر بنده را نبود ۞ و اینجا مبدا از شهود عالم وحدت
در وحدانیت بود فالحق سبحانه یتحدث الکل من حیث کون کل شیء موجودا به
معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا یحده فانه محال و بعد از رسیدن
بدرجه فنا فی الله و بقا بالله حکم تعین و تقید مطلق از بنده مرتفع نشود و در مرتبه بقا بالله
و اتصاف بصفات ربانی او را نعت حقانی باشد ابراهیم بن شیبان
که از مشایخ طبقات است قدس الله تعالی ارواحهم میگوید علم الفنا و البقا یدور علی
اخلاص الواحدانیه و صحه العبودیه و ما سوای ذلک فهو تخبیط و زندقه و فنا فنا
که در میان اهل الله متعارف است آن بود که چنانکه از وجود جسمانیت فانی گشت
از وجود روحانیت نیز فانی گردد تا در رویت جلال و کشف عظمت الوهیت بر دل
و غلبات آن حال دنیا و عقبی فراموش گردد احوال مقامات در نظر همت او حقیر
نماید از عقل و نفس فانی گردد و از فنا نیز فانی گردد اندر عین فنا زبانش بحق ناطق
و تن خاشع و خاضع گردد و در عین این فنا هم حیرت و بی نشانی بود
کس می ندهد ز تو نشانی ۞ اینست نشان بی نشانی ۞ فیحقه اگر که حضرت
خواجه ما قدس الله تعالی روحه سوال کردند که فنا چند وجه است جواب
فرمودند فنا بر دو وجه است اگر زیاده گفته باشند اما باز گشت آن همه بانین

فهو تخبیط

دو وجه است

دو وجه است جواب فرمودند فنا رو دو وجه است اگر زیاده گفته باشند اما بازگشت
ان همه باین دو وجه است یکی فنا از وجود ظلمانی طبیعی و دیگر فنا از وجود نورانی روحانیست
وحدیث نبوی باین دو وجه ناطق است که ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور
وظلمة و بعضی از کبراء قدس الله تعالی ارواحهم هم در بیان این دو وجه فرموده اند
که خطوتان وقد وصلت و گاه گاه حضرت خواجه ما قدس الله تعالی سره در بیان
طریق و سیر الی الله همه صحبت را بیکی باز می آوردند و میفرمودند حجاب وجود توست
نیست دع نفسک و تعال خود در ابر در میان و انکه درون رو بیت
از تو تا دوست ره بسی نیست توئی ؛ در راه تو خاشاک و خسی نیست توئی ؛
وازینجا است که بعضی از کبراء قدس الله تعالی ارواحهم فرموده اند لا حجاب الا وجودک
و میفرمودند در حدیث نبوی که در صحیح وارد است اماطة الاذی عن الطریق اما
طة اذی اشارت بنفی وجود است و وصول صحبت بمحبوب که نهایة جمیع ال
ترقیه است بعد از فنا و لقاء مذکور صورت نبندد قبل الفنا امکان وصول نیست
که آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرد ظلمات حدثان را چه مجال باشد و همچنین
در حال فنا وصول متصور نشود اما بعد از بقاء وجود محب را بمحبوب وصول
تواند بود و وجود محب که بقا یافته است بمحبوب از سطوات نور تجلی مضمحل
و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد ؎ در تو کی رسد کسی تا نرود بپای تو ؛
مرغ تو چون شود ولی تا نزند ببال تو ؛ بنا بر این اهل وصول را در مشاهدات

قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود و نیحرق النار من یمس بهما من هو النار کیف یحرق

و رجوع واصل در همه احوال بمحبوب خود بود نه شهود حق سبحانه او را حجاب خلق گردد

چنانکه صاحب فنا را و نه مخالطت خلق او را حجاب حق سبحانه گردد چنانکه بار سیدگان

بنزل فنا و لقا در وی با هم مجموع بود در فنا باقی بود و در لقا فانی الا آنکه در حال

ظهور لقا فنا بطریق علم در وی مندرج بود و مراتب وصول را که مراتب سیر فی

الله است نهایة نیست زیرا که کمال اوصاف محبوب را غایة نیست و هر چه در دید

تا آن رسد از مراتب وصول هنوز اول مرتبه باشد از آن مراتب بنسبت آنچه

مانده است و لعمر بقا ابدی در آخرت بنهایت آن نتواند رسید و سیر بالله مقام

لقا بعد فنا است و سیر عن الله بالله مقام تنزل است بمانع عقول برای

دعوت ایشان بحق و این مقام خاص بالاصالت بپیغمبران مرسل است صلوات

الله تعالی و سلامه علیهم اجمعین و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و در این مقام

تنزل در ظاهر ایشان را رجوع بحق و دوام استغفار لازم بود و اولیا را از این مقام

بتبعیت انبیا بهره بود قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله

و ما انا من المشرکین و الله الهادی و صلی الله تعالی علی رسوله و آله و اصحابه اجمعین

و زیاده ازین تحقیق مصدور حقایق تفاوت معامله عدم وقف لفرق صریح نیز در

فصل دوم ارباب ثانی در قسم ثانی و اصح نسبت حضرت خواجه علاء الدین

عطار فرموده اند قدس سره که این طایفه را خبر در مقام تلوین گشته نتوان شناخت

وهر که در حالت تمکین انبیا نرا ودر یافت و بتقلید عمل کرد بی بهره ماند بلکه در خطر
عظیم افتاد و زندیقی شد مگر آنکه عنایت فرمایند و خود را بوی نمایند انتهی کلامه قدس سره
و در [illegible] گفت پوشیده نماند که نزد مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم تلوین
عبارتست از گردیدن دل سالک در احوال که بروی میگذرد و بعضی گفته اند گردیدن
دل است میان کشف و احتجاب بسبب غیبت صفات نفس و ظهور آن و هر آینه
سالک را درین مقام نتوان شناخت از جهت تلوین احوال وی صفات متقابله
مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و تمکین باصطلاح ایشان عبارتست از
دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب و هر آینه سالک را درین مقام
نتوان شناخت زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم بتبعیت رسیده است و در اکل
و شرب و بیع و شری و نوم و یقظه و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده
و تقلید مراهل تمکین را در امور طبیعی و ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر
زندقی است چنانچه بالا فرمودند قدس روحه اما هرگاه که تلوین را بر آن معنی حمل کنیم
که مصطلح قطب الموحدین و غوث المحققین شیخ محی الدین ابن عربی و اتباع
ایشان است قدس الله تعالی ارواحهم شناختن صاحب تلوین مشکل
تر و دقیق تر است از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس الله تعالی سره
در بعضی اصطلاحات خود آورده که نزد اکثر مشایخ تلوین مقامی ناقص است
ولیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقامات است و حال بنده در وی همان حال است که خود سبحانه و تعالی

تلوین عبارت از گردیدن دل سالک در احوال که بروی میگذرد

کلمات جنید در تعریف شیخ ابن عربی که خود مرقوم نموده اند

و دستان خود میفرماید کل یوم هو فی شان و تمکین نزد ما تمکین است در تلوین حضرت
مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة تقریر میفرمودند که معنی کلام حضرت
شیخ قدس سره که فرموده‌اند تلوین نزد ما اکمل مقامات است نه آنست که هر زمان
سالک بتجلی از تجلیات بی نهایه مشرف شود یا هر زمان مدرکی از مدرکات
تجدد و تغایرات معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بیرنگ شود و مطلق
اصل گردد که عبارت از ذات تحت تکیف و کم است پس چنانچه در انجا کل
یوم هو فی شان واقع است اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی بر آید و او را
تابع خود گرداند و نسبت حقیقی او بهر رنگها برابر شود بلکه هر لحظه بمقتضای رنگی از شیونات
الهی عمل کند و در حقیقت خود بیرنگ باشد شعر منم که رنگ من و ننگ من معین نیست
زرقت قلم و فی قت قرل نیست سارق ؛ شک نیست که شناختن اینچنین شخصی که بهمه
رنگها بر آید بنسبت بهمه رنگها برابر بود و در حقیقت خود بیرنگ باشد مشکل تر و دشوار
تر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مستقیم است و بر یک رنگ ثابت
و مستقیم و این فقیر میگوید که همان مرتبه تمکین مقدم و افضل و اعلی است چنانچه
اکثر کبرای عارفین قایل اند و حضرت شیخ را دران اختلاف است که همان
مرتبه فی الحقیقه دایمی و مستقیم و اصل است و مرتبه تلوین از ظاهری و باطنی از تلوینات
نفسی و روحی و تلوینات سر و خفی و اخفی هر نوعی که باشد از ادنی و اعلی از ان اصل است
یعنی ظهور مراتب همان مرتبه است که بمرتبه تمکین معبر است و نیز معرفت اهل همان

مرتبه

مرتبه مشکل تر باشد که تمام حیکیف است یعنی که معرفت اهل هر مرتبه فی الحقیقه معرفت
آن مرتبه متعلق است پس هرگاه معرفت آن با اهل آن مدرک حاصل نشود فکیف
لغیره والتباس از آن مرتبه کل یوم هو فی شأن با صاحب تمکین هم نامیت گاهی ظاهرا
گاهی باطنا که عبارت از خفی است اما هر چند تحقیق باین نیست مرتبه ور مرتبه اخفی باشد
اعلی تر است و نیز تحقیق آنست که این صاحب تمکین قادر است بر احوال ظاهری
و باطنی چنانچه از حضرت خواجه بزرگ در بیان این مرتبه مذکور شده است والله اعلم
بالصواب **القول الثالث والثلاثین فی بیان حقیقت قلب سلیم و سقیم** بدانند که قلب
از دو حالت خالی نیست سلیم است یا سقیم اگر سلیم است کامل است که اهل تمکین است
علی حسب اختلاف مراتبهم و اگر سقیم است ناقص است که اهل اضطرار است و از نقص
رستن و بکمال رسیدن این تعلق بفنا عام دارد بوجه العام و در انتها خاص دارد — تعلق بفنا دارد
بوجه الخاص بعد دریافت حقایق ممکنات ظلمانی و نورانی و نفی جمیع تعلقات
جسمانی و روحانی و بوجه الاخص بل بوجه خاص الخواص بخلو متخیله منوط است الوصل
حصول قلب سلیم بعد تبدیل اخلاق است چنانکه از حضرت ابوتراب نخشبی مذکور است
که قلب سلیم آن باشد که از بیست خصلت خالی و از بیست دیگر پر باشد اما خصلتهای
که از آن خالی شاید این اند ١ الشرک ٢ والنفاق ٤ والرغبه ٥ والحرص ٦ والبغضاء ٣ والعداوت
والشک ٧ والجهل ٨ والعلاقه ١٠ والطول الامل ١١ والجزع ١٢ والعجب ١٤ والحسد
١٣ والبخل ١٤ والاصرار ١٥ والکبر ١٦ والقنوط ١٧ والسوءالظن ١٩ والدنی وخفائی ٢٠ والامن

والطمع ١٩

۳۴۷

کہ دان بر بایدان اند التوحید و الاخلاص و التصوف و الزهد و القناعت و الیقین و العلم و التفویض و الیاس عن الناس و قصر الامل و الصبر و ذکر المدن و الجود و التوبه و التواضع و الخوف و الرجا و حسن الظن و ذکر الله و حیه ❊ بخشی کار کار تمکین است ❊ این نصیحت زمن بگو به پذیر گر تو خواهی بدان جناب رسی ❊ بیت خلد گذار و بیت بگیر القول سیوم ۱۰ در بیان چهارم و سی و پنجم و سی و ششم الولایه فالولی و السالک و المجذوب بدانند که یکی ولایه است و یکی ولایه چنانکه دلالت و دلالت ولایه نفح و او عبارت از قرب حق است تعالی و نوع او عبارت از امارت و تصرف بر خلق است من نفحات الانس ولایه مشتق است از ولی که قرب است و ان بر دو قسم است ولایه عامه و ولایه خاصه ولایه عامه مشترک است میان همه مومنان قال الله تعالی الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایه خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک و هی عبارت از فنا العبد فی الحق و البقا به تعالی و این فقر میگوید که ولایه بر چهار قسم است یکی ولایه چنانکه مذکور شد اما کمال آن مخصوص به ابرار است یعنی فقرا و زهاد و خدام و عباد دوم ولایه خاصه این نیز چنانکه بالا گذشت و ان ولایه اولیا است سیوم ولایه اخص ولایه ملا اعلی است چهارم ولایه خاص الخواص که ولایه انبیا است و ولایه انبیا جامع ان هر سه ولایت است و ولایه محمدی کامل است یعنی اصل ان ولایه جامع

ودکر المنن

تمکین

ولایت ایکی ... خاصه ... حضرت ... ۱۵ است

علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و نصیب سالک و نصیب مجذوب و نصیب
سالک مجذوب و نصیب مجذوب سالک از ظلال آن هر چهار مراتب هر نوعی
و هر کمالی که باشد و ثمرات چهار دانگ اینجا باید فهمید که حضرت خواجه بزرگ قدس سره
فرموده اند مراد از آن مجذوب که خواجه محمد علی حکیم در بعضی مصنفات خود آورده
که در بخارا مجذوبی پیدا شود که او را از ولایت نبی چهار دانگ نصیب باشد
من بودم و بیان این چهار ولایت در باب دوم در فصل دوم در قول ثانی از قسم ثانی
این کتاب واضح و مفصل خواهد شد ان شاء الله تعالی **ایضاً منها القول بیست و نهم**
و سی و هشتم و سی و نهم و چهلم فی المعرفة و العارف و التعرف و الجاهل
معرفت عبارتست از شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانچه در علوم نحو
مثلا بدانند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند اینچنین دانستن بر سبیل اجمال
علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی را از آن علی التفصیل در وقت خواندن او
بحیثیت بی توقفی در ردیفی و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن
ربوبیت تعرف نحو غافل بودن از آن با وجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت
عبارتست از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل احوال حوادث
و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق
مفصّل اوست تعالی و تا صورت توحید مجمل علمی عینی نگردد چنانکه صاحب علم توحید
در صور تفاصیل وقایع احوال متعدده و متضاده از ضر و نفع و عطا و منع و قبض

و بسط و ضر و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه بیند و شناسد
بی توقفی و رویتی او را عارف بخوانند و اگر با وجل در بهله یعنی اول شی از ان
غافل بود و بتقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره در صور وسایط و روابط
باز شناسد او را متعرف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بود و تاثیرات
افعال را حواله بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا متعرفی
توحید را تقریر میکند و خود در استغراق بحر توحید مینماید و دیگری از راه سبیل
انکار یا دو بار کرد اند و گوید این سخن نه از سر حال است بل نتیجه فکر و رویه است
در حال بر نجد و روی خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است
و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و روی خشم نگرفتی
که مرتبه متعرف کالبرزخست یعنی مابین مرتبه علم توحید و معرفت آن اما بعضی را
نسبتی که بمعرفتست درین مرتبه غالب تر است از نسبتی که بعلم است و بعضی را
بر خلاف آن الفنا منها و معرفت الهی را مراتبست یکی انکه هر اثری
که باید از فاعل مطلق جل شانه داند چنانکه گفته شد دوم انکه هر اثری که باید از
فاعل مطلق جل شانه بتعیین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات او سوم
انکه مراد خلق را عز و جل در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم انکه صفت علم الهی را در صور
معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج
کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند که معرفت چیست فرمود معرفت الوجود

جهل

جهلک عند قیام علمک فقد زدنا الفنا فافهم و هو العارف والمعروف و حد انکه
مراتب زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت
بنکره زیاده گردد و حیرت بر حیرت افزاید و فریاد رب زدنی تحیرا فیک
از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر افتاد هم علم معرفتست نه معرفت چه معرفت
امری وجدانیست و تقریر از آن قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم
محال باشد و علم بی معرفت وبال القول جهل یکم و جهل دوم و جهل سوم و جهل
چهارم و جهل پنجم و جهل ششم و جهل هفتم فی معرفة الصوفی والمتصوف والملامتی والقلندر
والفقراء والخدام والعباد والورع فیما بینهم الفضایل بدانکه مراتب صوفی اول مشایخ صوفیه که بواسطه
کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در
رجوع بدعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند ایشان کامل
مکمل اند و طایفه دوم آنانند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع بخلقان
بایشان نرفت اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه جماعت
اندکه از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی احوال و اوصاف صوفیان
موصوف گشته و مطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز بذیل بقایای
صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب
صوفیه متخلف گشته اما ملامتیه آن طایفه اند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت
سوا اقتصاص قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر

خلق بمبالغه واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و متمسک
بجمیع فرایض و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی
اخلاص بود و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت
که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیراً و لا یضمر
شراً و این طایفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند اما هنوز حجب وجود
خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد بدان سبب از مشاهده جمال
توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده باشند و فرق میان ایشان و صوفیه
آنست که جذبه عنایت قدیمه صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب
وجود خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات
و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند اگر مصلحت وقت در اظهار
طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن اخفا کنند و طالبان آخرت چهار طایفه اند
زهاد و فقرا و خدام و عباد زهاد طایفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت
مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه بینند و از التفات به زینت زخرف
فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از
صوفیه با آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است
و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود
از دنیا و آخرت پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه زاهد و [illegible]

بدان

بران اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند
و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و فقرا به پانصد سال پیش از
اغنیا به بهشت در آیند و تخلف فقرا از ملامتیه و متصوفه با آنست که ترک ایشان
آنست که نه ترک کنند و نه اخذ بلکه به مرتبه بی اختیاری حقیقی رسیده باشند که او طالب
بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و این وصف
خاص صوفی است الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات یعنی از عمل
و حال خود بلکه خود نه اند یعنی از خود نه بینند او را صفت بود نه ذات محو در محو
حقیقت فقر است و این فقیر میگوید که ازین عبارت معلوم میشود که مراد حضرت
مولانا داد علیه الرحمة ازین فقر ظاهر است نه اهل فقر حقیقی و خدام جماعتی باشند که
خدمت فقرا و طالبان اختیار کنند و بر نوافل همه بخدمت خلق با مور معاش
و غیر آن تقدیم کنند غیر از فرایض و شیخ را از خادم فرقی نهاده اند که خادم
در مقام ابرار است که طالب مراد است و شیخ در مقام مقربان است که مراد
حق قائم است نه مراد نفس عباد آن طایفه باشند که پیوسته بر وظایف
عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب
پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند و سالکان هشت طایفه و هر یک ازین
طوایف هشتگانه دو متشبه دارد محق و مبطل اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند و متشبه
مبطل بایشان جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقاید و اعمال

اهل فقر

و افعال ایشان عاطل باشند و خالی و ربقه اطاعت شریعت از گردن برداشته
خلیع العذار در مرتع اباحت مسچرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است
و متشبه محق مجذوبان واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع
منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود ایشان در قلق
و اضطراب و این پیش از طلوع تباشیر صبح کشف ذات بود و استقرار در تمکین
در مقام فنا و گاه گاه برقی از بوارق کشف هم در نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد
و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان بوزد و نزد این فقیر این فنا ر
فنا نفس امری نیست بلکه مرتبه عدم است اگرچه نفحا گفته اند چنانکه کلام حضرت
خواجه بزرگ نقشبند و اکابر دیگر نیز هم از تصانیف این بزرگان شاهد معتقد
و مکشوف این فقیر است و متشبه مبطل مجذوبان واصل طایفه باشند که دعوی
استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند حرکات و سکنات خود را
هیچ بخود اضافت نکنند بلکه بحق کنند و مراد ایشان از حوالت افعال
بارادت حق تمهید عذر معاصی و مناهی بود و دفع ملامت از خود بود و این
طایفه را زنادقه خوانند و متشبه محق بملامتیه طایفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر
خلق مبالاتی زیاده ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات
و اطلاق از قیود آداب منحطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر
و طیبت القلب نباشد و در رسم بمراسم زهد و عباد از ایشان صورت نبندد

در جز ادای فرایض و اکثار نوافل و طاعت از ایشان نیاید و تمسک بعزایم و اعمال نمایند
و جمع و استکثار اسباب دنیوی به ایشان منسوب باشد و طلب مزید احوال نکنند
ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا بملامتیه مناسبت دارند و اگر
ایشان را صوفیه خوانند لایق بود اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که
دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند گویند که مراد ما ازین ملامت خلق
خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت
ایشان غیر متضرر و معصیت را در ازار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان
اما متشبه محق بزاهدان طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا
مصروف نشده باشد خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان
را متزهد خوانند اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک
زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان تحصیل طلب
جاه کنند در میان مردم و این طایفه را مرائیه خوانند اما متشبه محق بفقرا آنست
که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر متصف و مرادش مجرد
اظهار دعوی بود این طایفه را هم مرائیه خوانند اما متشبه محق بخادم آنست
که همواره بخدمت بندگان حق تعالی قیام مینماید و باطن میخواهد که خدمت
ایشان را بشایبه غرض دنیوی یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب
میل و هوا و ریا تخلیص کند ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس

۲ خواهان حقیقت فقر ولیکن
هنوز میل بغنا دارد و بتکلف
بر فقر صبر میکند اما متشبه مبطل
بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم
بود و باطن م

وقتی بحکم غلبه بعض خدمت او بود در یا آنچه بود جمعی را که در محل استحقاق باشند بنوع محمدت

و ثنا خدمت بلیغ رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد همچنین کسی را متخادم

خوانند اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیتی اخروی نباشد بلکه خدمت

خلق را دام منافع دنیوی کرده بود همچنین کسی را مستخدم خوانند اما متشبه محق بعابد کسی بود که

اوقات خود در عبادت خواهد ولیکن به سبب بقایاء دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه منغرق

نفس بهر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد

یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام نماید او را متعبد

خوانند اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جمله مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق

بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد تا اطلاع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان

قیام ننماید اعاذنا الله سبحانه فصل چهل و ششم فی التوحید و مراتب اربابها

اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست

که بنده بتفرد وصف الهیه و توحد استحقاق معبودیه حق سبحانه بر مقتضای آیات و اخبار تصدیق

کند بدل و اقرار دهد بزبان این توحید مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن خلاص از شرک

جلی و انخراط در سلک اسلام فایده دهد و توحید علمی مستفاد است از باطن علم که از آن علم

الیقین خوانند و ان ابتدا از مشغولی بطریق این طایفه بود و توحید ایمانی پیش از آنست و اما

توحید علمی چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر

مطلق نیست الا احد او تعالی جل شانه و جمله ذوات و صفات و افعال برابر ذات

وصفات

ابنها ایدست دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات
و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسان چون در یکی از موالید ثلاثی تجلی کند
وقتی که ازان در مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد ازان
بدیگری بعد ازان بدیگر مولود که فوق اوست ابتدا کند یعنی که هرگاه تجلی کند از معادن
وقتی که به نبات وغیر ذلک خواهد پیوست در صورت مرجان که افق معادن است تجلی
کند از معادن چه وی اقرب معادن است بمرتبه نبات که در وی نشو و نما است و گاه
از نبات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نباتاتست و اقرب
نباتاتست بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیواناتست که تا نر بماده نه پیوندد ماده بار نگیرد
و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که افق حیواناتست
و اقرب حیواناتست بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق انسان
نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه بنهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود
که حق سبحانه و تعالی بصورت صاحب تجلی برو متجلی شود و سالک را منزلة القدم صعب‌تر ازین نبود
که حق سبحانه برو تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک دران تجلی غیر خود کسی دیگر نه بیند هر چند
نظر کند هم خود را بیند و کلی موجودات را محاط خود یابد و معنی سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق
و لیس فی جبتی سوی الله و حل فی الدارین غیری و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و
بسیار اهل کشف را که قدم لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جرأت نموده اند و حکما
را منزلة القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بمدرکات

سهوی حق و مغرور گشته در بادیه ضلالت هلاک شده اند چون اولیاء تابعت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر از غلبات سکر ایشان سهوی در وجود آمده در شهود
ایشان توبه کرده اند لاجرم حق تعالی ایشان را از منازل تجلیات صوری و نوری و معنوی
عبور داده بتجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از هزل الاقدام رهانیده و بشرف ایشان را
بنعیم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم **قول هفتاد و یکم فی معیت باری تعالی** در رشحات آمده است که
حضرت مولانا عبد الغفور روح در بیان وجود باری تعالی و نسبت معیت وی با اشیا میفرمودند
که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او مثلا زید مصور در ذهن حقیقی است
که این وجود خارجی عارض الحقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمت
مبدأ آثار شده پس حقیقت این وجود عارضی مبدأ آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیزی
میکنند که مبدأ آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس
آن حقیقت بخود مبدأ آثار است بی انضمام هیچ شی بوی و اختلاف حکما و صوفیه در آنکه
آن وجودی که مبدأ آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله
و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آن اند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه و تعالی
که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی و وجود عالم و نفس الرحمن و غیر آن
و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع ایشان فرموده اند که آن وجودی که مبدأ
آثار شده هم وجود اوست سبحانه که عین حقیقت خود اوست لا غیر پس همه ممکنات موجود

در حال سهو

بوجود

بوجود واجب اند یعنی ذات ایشان [illegible] و سببی واقع است که معیت مجهول الکیفیه است
و تسبیح احدی از ارباب تحقیق از انبیا و رسل و اولیا و کاملان بتمامی سر این معیت و حقیقت وی
پی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد ایشان مطلع شده اند بر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود
نسبتی که مشابه این علاقه است بیان فرموده اند که بقدر مناسبتی دارند آنکه فی الواقع چنان
باشد که نسبت عارض است بمعروض فقیری بعد از وفات خدمت مولانا محمد عبد الغفور رح
را یکی روز بشبی بخواب دید بخاطرش آمد که از دنیا رحلت کرده اند پیش رفته سلام گفته
جواب سلام شنیده بعد از آن پرسید که مخدوما چون بدار آخرت نقل کرده اید ازین توحید
وجود و نسبت معیت وی به اشیا که حضرت شیخ محی الدین ابن عربی در آن سخن گفته و غلو کرده
شما را چه معلوم شد فرمودند که چون به این عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
هم این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته ایم باز آن فقیر پرسید که آیا در عالم
آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله می باشد فرمودند چه میگویی مذاق عاشقی آنجا نسبت
کلا انجا است زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء مختلف حاصل میشود زود متغیر و متبدل
میگردد بواسطه ضدیت آن اجزا با یکدیگر و بدان سبب عشق زایل میگردد و تعلق خاطر
نمی ماند و حسن های آن عالم که از جمیع بسایط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست هرگز تغیر و تبدیل
نمی پذیرد چه میان این اجزا از آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم همیشه آنجا عشق بر
قرار است غایتش آنکه در ابتدای انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و نسبتی که روح را با بدن
باشد دو سه روزی تشویشی بجوهر روح راه می یابد اما چون صاف و پاک میشود و بلند [illegible]

بر سر مذاق عشق و عاشقی می آید چون اینقدر این معانی اسیر نمود فقیر گفت که آنچه شما
فرموده اید از جمله اسرار آخرتست و میگویند اموات ماذون نیستند به افشای اسرار آخرت
این چگونه است گفت که آن سخنی است واهی که عوام گویند و اصلی ندارد چه که مردم در واقعات
بسیار پیغمبر را صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و کبرای این امت را قدس الله تعالی اسرارهم دیده اند
و از ایشان غرایب و عجایب عالم آخرت معلوم کرده اند اگر افشاء اسرار آخرت جایز نبودی
قرآن و حدیث ما بان ناطق نشدی باری دیگر در همان ایام آن فقیر بخواب دید که حضرت
مولوی بیمارند بخاطرش گذشت که آیا درین چه سر است که دوستان حق سبحانه و تعالی اکثر اوقات
بآفات و بلیات مبتلا می باشند فرمودند که سرش آنست که مرض و ریاضات موجب
تنقیه دماغ و تصفیه قوای دماغی است و چون دماغ تنقیه می یابد آئینه متعلق این قوت
دماغ میشود آن نور مطلق بسیط که محیط جمله موجوداتست و مقصود همه مکونات و ظهور اتمیقی مخصوص
نیست ببعضی دون بعض بلکه مر و تو هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست
دهد آن نور مطلق بقوت دماغی متعلق شود اکنون ای برادران این فقیر مسکین میگوید که از آن
سوال و جواب مسطوره که در خواب واقع شده احتمال آنست که معقول کسی آن شود که آنچه
در آخرت اولیاء الله معتقد باشند اصل همان باشد بلکه بدان سخن بعضی از اهل کمال را
روی دهد اند که بر کشوف آن احوال و مواجید حمل اصالت و کمال تبری از ظلمت
نکنند و مستغنی نشوند که بچشم ظاهر یا بصیرت باطن در مرتبه قلب یا روح یا سر یا خفی یا اخفی
هر چه معلوم و مشهود است در مرتبه از مراتب تجلی معبود است و هو اعلم بحقیقة ذاته و صفاته مرتبت

الکمالی

الکلاهی پس تا کی در نفس صحبت ایشان دارند بجانب علیا از طلان باقی بود

قائلی
اینک آن کی ارامد کی نشود ؎ فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ؛ درون

دیده اگر نیم موست بسیار است ؛ و معلوم نماید که بتقدیر صحت خواب معنی آن خواب آن

می نماید که در هر مرتبه و هر حالی که کسی در دنیا است در همان حشر او در آخرت است و آنکه

نزد بعضی بزرگان مقرر است که گفته اند که ترقی بعد الموت واقع است در همان مرتبه و حال تواند

بود کما تعیشون تموتون کما تموتون تحشرون حدیث صحیح است والله تعالی اعلم بالصواب

ناقصی گمان برد که فلانی قبول قول اکابر قدس اسرارهم نکرده قبول دارم که آن خلاف نیست

بلکه حق است اما در مرتبه از مراتب چنانکه ایشان هم رحمهم الله تعالی علیهم گفته اند که حق کماهی

بالاصالت همین است و لیس غرض ایشان در پیش تنبیه ناقصان است بنا بر شفقت تا جائی

قانع نشوند و همیشه همت مصروف اندازند که مشغول طلب نفس ذات مبرا از تجلیات

اسمائیه و صفاتیه و ذاتیه باشند مادام که در نشئه دنیوی بوند که معرفت صفات و ذات

او سبحانه ورای الورا است ثم ورای الورا ثم ورای بنا بر همین اختلاف باقیست اکابر

را در معرفت وجود و مراتب دیگر هم که کماهی معرفت صفات و ذات او تعالی معلوم

هیچ مخلوق منتسب نشود و از مظاهر ظهور کند هرگز نمیگردد هر چند که اولیاء برگزیدگان و مقربان

او هم احیانا بکشف اعلی معارف اقصی افراخته و نواخته میشوند پس بالاصالت نفس وجود ذات

و صفات او را هم او شناسد تقدس و تعالی شانه و استعداد طالب اهل فطرت

بالوهمیت متسطر حقیقت اصلی فاتی بکماهی اوست عز و جل و آنکه بعضی افراد را العلم اصلی

شوا زند و درا مدرکات عنبر و لعد خلو تجیه کشف الفعالی انسان آن از درک نارسیدگان
آن رتبه افقی بیرون است خواهد بود و باره از اسرار خلقت و خاتمیت حمکنات للمکتوب
و معیت احاطه حضرت خالق تعالی وجودا و شهودا در قسم ثانی این کتاب واضح
خواهد شد ان شاء الله تعالی قول هفتاد و دوم و هفتاد و سوم فی شرح ما یحتاج
در قدسیه است که حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که در طریق سلوک ارواح مقدسه
و در وصول فیض ربانی و تجلیات رحمانی اما در طریق جذبه که طریق وجه خاص است هیچ واسطه
در میان نبود و مقصود از ذکر لا اله الا الله توجه بوجه خاص است که ضروری همه موجودات
و التجاء و اعتصام بصفت قیومیت است شیخ عطار قدس الله تعالی سره میفرماید

پادشاها دل بخون آغشته ایم ❊ پای تا سر جوی فلک گشته ایم ❊ گفته ام با شما پای روز و شب
یکنفس فارغ مباشید از طلب ❊ چونکه با لطف چنین همسایه ایم ❊ لطف تو خورشید و ما چون سایه ایم
چه بود خورشید بی همسایگان ❊ گر نگهداری حق همسایگان ❊ زهر گشتو زانکه گمراه آمدم
دولتم ده گرچه بیگاه آمدم ❊ هر که در کوی تو دولت یار شد ❊ در تو گم گشت و ز خود بیزار شد
مبتلای خویشتن و حیران توام ❊ گر بدم و ر نیک هم زان توام ❊ نیستم نومید هستم بیقرار
بو که در گیرد یکی از صد هزار قول هفتاد و چهارم فی شرح موصوفیت بصفت جمال و جلال و شرح
قدرت و تصرف اشاره منها سالک را بهر دو صفت جلال و جمال پرورش دهد جلال
او را جمال بود و جمال او را جلال باشد در استیلاء خوف و رجا بود و در غلبه رجا خوف
باشد و در عین آن زمان که مظهر صفت جلال گردد به صفت جمال تواند توجه نمود و آن

نظر

نظر سلطان العارفین ابویزید قدس الله تعالی سره مرید ابوتراب نخشبی بمظهر جلال بود به نسبت
تجلی ذات و آن مرید بصفت جمال پرورش یافته و اگر بهر دو صفت بودی او را قوت پرورش یافته
کشیدن آن نظر سلطان العارفین بودی و وجود بشریت او متلاشی نگشتی حضرت خواجه
میفرمایند وقتی محمد زاهد که درویش صادق بود در صحرائی بودیم بکاری بیرون آمده بودیم
و تیشهها با ما بود حالتی پدید آمد تیشهها را گذاشتیم و روی در آن بیابان آوردیم و با همدیگر از
هر نوع سخن میگفتیم تا بدانجا رسید که سخن در عبودیت و فدا می‌رفت او گفت فدا تا چه غایت
باشد گفتم تا غایتی که اگر درویش را گویند که ترا میباید مردن در حال بمیرد و درین زمان گفتن
صفتی در من پدید آمد که روی بمحمد زاهد کردم و گفتم بمیر در حال محمد زاهد بیفتاد و روح از بدن وی
کلی مفارقت کرد مدتی بدین صفت بگذشت تن او بعد از مفارقت روح بیفتاده بود
و نشیب بر زمین و روی در آسمان و پای سوی قبله از چاشت تا نیم روز و آن روز هوا بغایت
گرم بود و آفتاب در برج میزان بود از آن صفت قوی مضطرب شدم و بیک مسجد
گشتم نزدیک آنجا سایه بود زمانی در آن سایه در حیرت بنشستم و باز از آنجا نزد وی آمدم
و در روی وی نگاه کردم رنگ روی او از تاثیر گرمی هوا سیاهی بیرزد و حیرت من زیاده شد آز
ناگاه در آن حالت الهامی بدل من رسید که بگوی ای محمد زاهد زنده شو سه بار این
کلمه را گفتم اثر حیات در وی ظاهر شدن گرفت و در اعضای وی حرکتی پدید آمد
و در همان ساعت زنده شد بفرمان خدای تعالی عز و جل و بحال اصلی باز آمد و بخدمت
سید امیر کلال رفتم و این قصه را با ایشان عرض میکردم و چون در اثنای قصه گفتم روح از بدن

او مفارقت کرد و من متحیر شدم از فرمودهای فرزند بزرگوار او در آن حالت حیرت نکتهٔ زنده

گفتم در آخر الهامی بمن رسید تا چنین گفتم او بحال خود باز آمد و اهل تحقیق گفته اند در شش

مرد و صفت جمال و جلال سالک را وقتی بود که بتحقیق محبت ذاتی رسید و یکی از علامات رسیدن

بتحقیق محبت ذاتی سالک را آن بود که جهات صفات متقابله محبوب همچو اعزاز

و اذلال و ضرر و نفع نزدیک سالک یکسان بود و دیگر اهل تحقیق گفته اند یعطی الحق سبحانه المحبوب

من اولیائه فی الدنیا ما یعطی اهل الجنة فی الآخرة و هو قوله کن فیکون و تلک الکلمة صورت

الارادة الکلیة و در صفت این مقامیست آنچه گفته اند ع چون چنین خواهی خدا خواهد چنین

میدهد حق آرزوی متقین   کان لله بوده در مامضی   تا که کان الله پس آمد جزا

اما کمال ادب اقتضا آن کند که آن ولی محبوب ارادت خود را تابع ارادت حق

گرداند و ارادت حق را تابع ارادت خود نسازد و نشناسد که آنحضرت بتنفیذ را

نشاید و اگر این صفت از وی ظهور کند بی اختیار وی بود ع چون ولی را هست قدرت از اله

تیر جسته بازگرداند ز راه و نیز گفته اند اولیاء الله در وقت ظهور مثل این صفت

عیسوی المشهد باشند یعنی این مرتبه زنده گردانیدن از ایشان از واسطهٔ روحانیت

عیسی باشد علیه الصلوة والسلام   در انتقال و جهت فی البرزخ

از مرتبه جسمانی بمرتبه روحانی و از مرتبه روحانی بمرتبه جسمانی بعد الموت یعنی از عزیزان

که ملازمت مولانا عبدالرحمن جامی علیه الرحمة رجوع دایم داشتند میفرمودند که روزی

در مجلس وعظ خواجه شمس الدین کوسوی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند مدتی آرزو که

آن

ان سخن که اهل شرع فشار قبر را ثابت کرده‌اند که کس از مومن و کافر حق داشته‌اند فشار کس "و گفته‌اند
بر وجهی خواهد بود که جانب راست بجانب چپ رود و طرف چپ بر راست آید مشکل بود بلی
تردد این صورت عین تعذیب است پس از آن در حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان و مومنان
چگونه تصور توان کرد ناگاه بخاطر خسته رسید که غرض از بردن و آوردن چپ بر راست
آنست که جسمانی را روحانی برند و روحانی را جسمانی آرند چون این توجیه که نموده‌اند بر وجه
اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد فرمودند که صوفیه قدس الله
تعالی اسرارهم برزخ عبارت نیست از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و عالم روحانی "را اقرب میگویند در برزخ
پس معنی این سخن که روحانی را جسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی او را یعنی
صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را روحانی
سازند مراد از جسم انجا بدن کاین در حیطه قربیت جز روح مجرد او را تمام فرو گرفته است
مراد آنست که طایر روح را که اول تعلقی با این جسم کثیف داشته است و از آن حیثیت
او را آن فی المی جسمانی میگفته‌اند بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در هوا انقطاع او را تعلق
دیگر پیدا شود بنسبت لطیف که بنسبت با آن تعلق او را روحانی گویند و وجهی دیگر این
سخن را آنست که درین عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است و صفات جسمانی پیدا و ظاهر گشته است
پس ظاهر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی از وی
ظاهر است و صفات سبعی و شهوی در وی مخفی چون گفته‌اند که جمیع معانی دران عالم مصور
خواهند شد بر وجهی که هر که در وی از صفات سبعی ضبط بوده باشد آنکس در صورت آن سبع

ظاهر خواهد شد پس هر آینه روحانی که صفت معنوی است جسمانی شود و جسمانی که آن
صفت است که از ایشان اکنون ظاهر است روحانی شود و بعضی تصرف کرده در دو وجه
ظاهر اکابر و نایب باشند اما بر حسب حال بعضی آن و بر حسب افعال بعضی این والله تعالی
اعلم بالصواب **قول هفتاد و ششم در حقیقت کشف القبور والارواح** حضرت خواجه
بزرگ میفرمودند از مزارات مشایخ کبار قدس سرهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض
می‌برد که صفت آن بزرگ شناخته است و بهمان صفت توجه نموده در آن صفت در آمده
اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهد مقدسه فواید بسیار است اما حقیقت توجه
بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است مشاهده صور مشاهد اهل قبور کم اعتبار دارد
در جنب شناختن صفت ایشان در توجه بوده آن زیارت و با این همه حضرت خواجه بزرگ
قدس سره میفرمودند مجاور حق بودن از حق و اولی است از مجاورت خلق در این باب
بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی ⁂ تو تا کی گور مردان را پرستی
بگرد کار مردان گر نگشتی ⁂ درویشی از حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سوال
کرد که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدان مکتسب بار روح بود روح از وی
مفارق شده است و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بر خاک رفتن
و فایده صحبت چه در هر مقام که توجه کنند بروح بزرگی همانی باشد که بر خاک او رفته باشند
شیخ فرمود که فایده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه نزدیکتر میرود توجه
زیادت

زیادت میشود و چون بسر خاک کسی دیگر نشیند که خاک او را حس او نیز مشغول او شود
و بکلی متوجه گردد فایده نیز باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان را
یکی است اما در بدنی که چندان مدت با او صحبت داشته باشد و بدن محشور او که
بعد از حشر ابد الاباد خواهد بود و آنجا باشد بدان موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که بمواضع
دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس الله تعالی سره بودم
از خلوت وی ذوقی تمام میرسید بسبب جنید که در آن خلوت بوده بیرون
آمدم و بسر خاک او رفتم آنجا آن ذوق نیافتم این سخن را بخدمت شیخ قدس الله تعالی سره بگفتم
فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمر خود بیدا است
که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی که ذوق بآن حاصل میشود در بدنی که چندین سال
دایم با او صحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی
همچنین بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل ولی پوشیده باشد
ذوق آن مشاهده میتوانند کرد و بدن از خرقه نزدیکتر است و فواید زیارت بسیار است
کسی اینجا توجه کند بروحانیت حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فایده یابد
اما اگر بمدینه طیبه رود در روحانیت او علیه السلام والصلوة از رفتن او و در رنج راه او
باخبر باشد و چون آنجا رسد بچشم ببیند روضه پاک آنحضرت را بکلی متوجه شود فایده آنرا
بفایده این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد و مقصود از زیارت مشاهده
اکابر رضوان الله تعالی عنهم اجمعین می باید که توجه بحق سبحانه و تعالی باشد و روح آن برگزیده حق

را وسیله کمال خود کرده اند حالانکه در حال تواضع با خلایق باید که هر چند تواضع ظاهر

با خلق بود بحقیقت با حق باشند یعنی اگر تواضع با خلق باید که هر چند ظاهر با خلق بود

آثار یکتایی بیند افتد که خاص مرخدای را باشد عزوجل یا معنی که ایشان مظاهر قدرت

و حکمت بینند الا آن صفت بود نه تواضع **قول هفتاد و هفتم در تحقیق احوال الجن**

و طریق شست الطرف و طریق حصول صحت و فراست و حقیقه موجبات حصول آن

در رشحات آورده است روزی در تحقیق احوال جن سخن میرفت حضرت مولوی

فرموده اند که حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره فرموده است اختلاف است

در آن که ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر ابلیس بود ابلیس یکی از اشتباه است

ابو الجن خنثی بوده است هر دو آن جو در ابراهیم میشود و فرزندان از آن تولد

میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هوا است که دو رکن خفیف است

لاجرم در ایشان سخن است السخ رقة العقل قد سخ سخافا فهو سخیف صحاح

حفیض که روح با آن منضم شده باشد پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و اگر چه

ترکیب ایشان بسیار سست ولی بنیاد است و باندک اندازه آزاری یا گرانی

باری که از بنی آدم و غیرهم بایشان میرسد از هم میریزند و هلاک میشوند از تخفیف

عمر ایشان کوتاه میشود و چون چنان اثر کسی ظاهر میشوند بصورت ممثل رفته دیگر زند

و از نظر وی غایب شوند و طریق حبس ایشان بروجهی که از نظر نتوانند که غایب است

که نظر بصورت ایشان دوزند و بهیچ از نظر او غایب نتوانند شد و مثل هوی

رکای

از تصرف ازغلیظ و در بسیار بند کرد ... نظر بصورت ایشان در دوز ...

بر جای خود واماندند و لهذا اکثر را حرکت کنند و تسویلات و تخیلات نمایند تا باشد
که نظر او از ایشان منصرف شود و ایشان بتو [illegible] شیخ ابن عربی رحمة الله علیه
فرموده اند که تعلیم جنس ایشان بر نوعیه بتعریف الله است که قرآن اما ملهم گردانیده فرموده
در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت قاصر بود
خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان پلید و سفیه باشند و در اختلاط و صحبت ایشان
فایده چندان نبود و ملایک صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر از مصاحبت ایشان
در نهاد آدمی حاصل آید زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و هوائی اند و جزو ناری
در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نار است کبر و سرکشی رشحه فرموده اند
در بیابانها که گردبادی باشند بعضی از آن از مضاربه و مجادله ایشان است و در میان
آن گردبادها ایشان اند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و در میان ایشان آشوب
و محاربه و مجادله بسیار می باشد بواسطه همان تکبر و تجبر که لازم ذات ایشانست
چون یکی از ایشان وفات میکند منتقل میشود به برزخ زیرا امکان مراجعت
نیست دنیوی نباشد و مقام وی همه در برزخ بود تا وقتی که حشر ابد الاباد قایم شود و جمعی
که از ایشان دوزخی باشند و مستحق تعذیب در جهنم ایشان را از زمهریر عقوبت کنند
چون از آتش چندان متاثر نمیشوند اگرچه از آتش دوزخ میشاید که معذب و معاقب
شوند چه آن آتش از آتش عنصری بغایت گرمتر و سوزان تر است رشحه
فرموده اند همت عبارت از جمع خاطر است برامر واحد بروجهی که خلاف آن بخاطر نگذرد

از جنس است مراد نفی نیست اصحاب ... باید که گاه گاه امتحان همت کنند
و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرت اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و همت
ایشان را چگونه تاثیر است فرمودند در اوایل جوانی که بخدمت مولانا سعد الدین
کاشغری در هری بودیم با یکدیگر سیر میکردیم و همت بر یکی از آن دو کس میگماشتیم تا
غالب میشد یا بر خاطر آن دیگری گماشته می شد آن دیگر غالب میشد همچنین چند بار اتفاق
می افتاد و مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بر آن صفت
اعتماد شود **رشحه** میفرمودند که اکابر گفته اند که همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه
با اهل همت عارف خلاف است مرادات از وی مختلف نیست هر که با چنین همتی
معارضه کند البته مغلوب شود تا گفته اند اگر کافری همه خاطر خود بر امری و همت بر چیزی
گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه قلوب صافیه را تاثیر است
نفوس شریره را تاثیر است **رشحه** میفرمودند انکه در بار مردم در می آید یکی از دو صورت
میتواند بود یکی انکه وقتی که آشنائی و عزیزی را مرضی و ملالتی و یا ابتلا و محنتی عارض شود ایشان
طهارت میسازند و نماز میگذارند و تضرع و زاری میکنند و از حضرت حق سبحانه در میخواهند
که او را از آن عارضه پاک و مطهر گرداند و صورت دیگر آنست که صاحب و مقصد از آن
مرض یا محنت خود را میدانند و بجای وی خود را اثبات میکنند و بعد از طهارت
و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت رجوع مینمایند و
آنمقدار خاطر مشغول میدارند و همت بر میگمارند که او را بتمامی از آن ابتلا خلاصی بخشد

[illegible]

میسر شود و نیز فرموده‌اند وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهمت مدد کردن
بسیار خوب است مدد دو نوع می‌باشند یکی آنکه همت عالی مصروف باشد که مرض مرتفع
شود و دیگر آنکه در دفع مرض تفرقه مرتفع شود تا آنچه مقصود اصلی است نصب العین گردد
رشحه لفظ نسبت و لفظ بار دو کلمه است گاهی نسبت گویند و از آن طریقه کیفیت
مخصوصه و معهوده این طایفه علیه خواهند و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کسی اراده کنند و گاهی
بار گویند و گرانی بی نسبتی خواهند چنانکه گویند فلان باری آورد و یا فلان مارا در بار ساخت
وقتی که بکسی ملاقات کنند که بطریق ایشان مناسبتی ندارد و از نسبت او متاثر شوند اگرچه آنکس
از اهل سلوک باشد یا اهل علوم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست
و هرچه غیر آنست بار خاطر ایشان است و گاهی لفظ بار گویند و از آن مرضی و عارضی اراده کنند
چنانکه گویند که فلان بار فلان برداشت یا فلان بر فلان بار انداخت مراد ایشان رفع
مرضی یا حواله مرض باشد و رفع مرض و حواله مرض مخصوص طبقه خواجگان است قدس الله تعالی ارواحهم
حضرت مولانا عبدالرحمن جامی میفرمودند که حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند سر در آنکه
اهل الله بر بالین بیماران می‌آیند آنست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیماری
برداشته میشود و چیزی از علایق و عوایق کمتر میگردد در تذکرة الاولیا آورده است
که شاه شجاع فرمود علیه الرحمه چشم نگاهدارید از حرام و تن از شهوات و باطن آباد کنید به مراقبت
دایم و ظاهر آراسته بمتابعت سنت و خو کنید بحلال خوردن هر که چنین کند هرگز او را خطا
نیفتد و در نفحات است از خواجه احرار قدس سره که حدیث قدسی است تم اشتغله

ذکری من مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین شاید که مراد ازین ذکر استیلاء شهود هستی
حق سبحانه بود و تجلی ذاتیست که آنرا ادب ذکر من گویند و بقدر ضعف حقیقت از شعور بوجود
غیر بسبب استیلاء شهود حق سبحانه اطلاعی که بعضی از حقایق و سایر چیزها میشود و یکی از وجوه
میتواند بود چونکه شهود وجود است و جامع کل بقدر محاذات کسب حاصل است یا آنکه
بسبب شهود حق سبحانه و تعالی چونکه خلوتی حاصل شده شاید که بقدر صفا آنچه در عوالم است
منکشف میشود یا آنکه بعد از آنکه خلوتی حاصل شود حق سبحانه هر گاه خواهد چیزی بر وی منکشف گرداند
اگر یقینی بطلبیت چون ورا حاصل است مزاحمت اغیار و شهود ما مرفوعست چه حضور او
سبحانه بجود مستغنی است از اغیار او صاف من و تو اللهم اهدنا فیمن هدیت واغفر لنا وارحمنا

گر بعض

فصل [illegible] در تفاوت خلق عارف و خلق باری تعالی و باره متفرقه بخالیت حمد حق و اسباب العطیات

در همین حضرت خواجه احرار رح میفرمودند که بعضی عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه
خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق سبحانه و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف
باقی است مادام که آنرا در حضرتی از حضرات اثبات کند میفرمودند که لازم نیست
که عارف متوجه مخلوق خود بود بتوجه حسی شهادی بلکه اگر در حضرت متوجه صورت مثالی بود
کافیست در القای وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام که آن توجه از عارف
باقیست آن موجود شهادی در حضرت مثال یا حضرت شهادت آن موجود نیز باقی است
در حضرت شهادت و هر گاه آن توجه منقطع شود آن موجود فی الحال معدوم صرف گردد
رشحه حضرت خواجه احرار قدس الله تعالی روحه در آیه الحمد لله رب العالمین میفرمودند

که حمد را

که حمد را باعثی است و ثنائی ابدا آن سبب کرده مقابل نعمتی که بنده را داده اند شکر کرده از
برای آنکه میدانند که هر نعمت را از بنده میگیرد اند نهایت آنست که حق سبحانه تعالی ورا
قوتی داده که بآن قوت حق عبودیت او ادا مینماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال
آن و در مقابله اینچنین نعمتی که سبب قرب و رضاء حق سبحانه گشته است حمد بلکه نهایت حمد
که بنده داند که جای از منظر او غیر سبحانه نبوده است کمال بنده حرور آن نیست که داند که او
معدومی است که او را نه ذاتست و نه صفت و نه فعل با این اندیشه خود را معدوم کرده اند
که او را مظهر صفات خود گردانید شیخ در آیه وقلیل من عبادی الشکور میفرمودند که شکور
بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند فرمودند که امام غزالی قدس الله تعالی سره
فرموده است که اگر از نعمت متلذذ شود منافی شکر نیست اگر تلذذ از آن جهت باشد
که سبب وصول میشود بحق سبحانه و حضرت شیخ عارف قدس الله تعالی سره گفته است که
ذکری که وقت طعام خوردن باید نه لا اله الا الله است بلکه آنست که از نعمت بمنعم
مشغول شوند ای یاران هوشیار شوید و سر حال لازم گیرید و بفهمید که از برای چه میگوئیم و
در سر حال چه حکمتها و جمعیتها و نعمتها است در نفحات الانس آورده است که خدمت
خواجه ابونصر ولد خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی ارواحهم پایه علوم شریعت و رسوم
طریقت بوالد بزرگوار خود رسانیده بود و در نفی وجود و بذل موجود کار را [illegible] از آن
گذرانیده و در ستر حال و تلبیس بمثابه بوده اند که هرگز از ایشان ظاهر نشد که روزی در این
راه قدم نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه از سایر علوم خبری داشته اگر کسی از ایشان

سوال منکر میفرمودند که بکتاب رجوع کنم ورقی بنسبت تخفی کرد و مجلس ایشان
حاضر بود این بیت خواندند و گفتند که از پدر خود شنیده ام بیت
صبوری ورز و خورسندی نکو بین باش نیکو ظن نگه در این چار خبر آمد کلید شادمانیها
بس خاموشی از بیان احوال و مواجید خود لازمی باید تا زبان زفت نگردد البلاء موکل
بالمنطق و اظهار احوال و خوارق را پیش از مامور شدن یا بیهوش شدن از سکر حال
با اختیار خود حرام است و در شهرت آفت است و در کمنامی جمعیت
و جمعیت والله ولی التوفیق و هو ولی الرشاد علی صراط السداد قول هفتاد و نهم فی
المعارف المتفرقه من کلام الاکابر قدس الله تعالی ارواحهم در رساله حضرت مولانا
شیخ یعقوب چرخی قدس الله تعالی سره آورده است که حضرت خواجه نقشبند قدس الله تعالی
سره الاقدس فرمودند درین آیه که ابراهیم علیه السلام رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم
تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی مراد از اطمینان قلب آن بود که ابراهیم علیه السلام مظهر صفت
قلب احیای حق شود و میفرمودند که اول این آیه را که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولاهم یحزنون با آن آیه انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم تناقض نیست
زیرا که درین آیه سلب خوف و حزن از اولیا بنسبت وعده الوهیت و صفت جلال
حق است و درین آیه و من یکفر بالطاغوت مراد از طاغوت ماسوای حق است و میفرمودند
که روزه مانع ماسوای حق است و نماز ما کانک تراه است و بعد از حصول الشهود
و وصول مقصود معلوم میشود که طاعتی که لایق حضرت حق باشد نمیتوان آورد و ما قدروا

الحمد حق قدره ای ما عظمو الله حق عظمته و از فقرات حضرت قطب الاقطاب
خواجه عبید الله احرار قدس سره این چهارده فقره دیگر در معارف الهی مرقوم میگردد
فقره انوار تجلی مقصود همیشه ظاهر است زندگی دل و جان و تن بواسطه آن بوده است
اگر یک لحظه پرتو انوار بی نهایت از مظاهر ممکنات منقطع شود از مجموع هستی اثر
نماند دانائی در عقل از وی و جویائی در دل پرتو از نور ارادت او و گیرائی در دست و
روائی در پا و بینائی در چشم و شنوائی در گوش بی تاثیر تجلی او محال حاصل آنکه همه با او و همه
بی او و همه هیچ و به بیکون با یکون و به کان ما کان فقره کدام دل که سعادت
آگاهی بحق سبحانه مشرف نیست اگر یک لحظه آگاهی از دل دور شود نه دل ماند نه تن چه
آگاهی دل بواسطه وصول فیض الهی است بجمیع اجزاء بدن اگر مدد فیض الهی که بواسطه آگاهی
میرسد با جزاء بدن منقطع شود بنای وجود انسانی بکلی خراب گردد ولیکن حظ وافر
از حق سبحانه ولی راست که وجود غیر را مزاحم آگاهی خود نگرداند پس تجرید آگاهی از غیر حق سبحانه
عین سعادت بود و وقوف بوجود خود در مقام حضور عین خسران باشد حیات
جاودانی کسی راست که در مقام حضور بحق سبحانه خود را از نظر خود تواند پوشید و در دیده
شهود خود شهود او جز او سبحانه نباشد در این مقام هر چه جز حق است سبحانه در حق او نیست
گشته باشد و شعور او به نیستی نیز از وی نیست شده باشد و او را فانی گویند اگر لطف الهی نسبت
باقیست توان دانست که وصول در مرتبه از مراتب است و آن فنا عبارت از آن نسبت
که نسبت آگاهی او از غیر او تعالی منقطع گردد فقره معنی مشاهده مداوم آنکه روح

متعلق باین است نه آنست که حق سبحانه کما ینبغی بتوان دید چون لمعه از انوار بی نهایت
بر ارواح و اشباح تابش کرد و چنانکه گمان ایشان بود ثبت کردند که از ایشان نه نام ماند نه نشان
بلکه این آنچنانست که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف و صوت بواسطه
مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند که دیگر برا و حقیقت دل گنجایی نماند در آنحال دل مشاهده کند ببیند
و حق را مشاهده کمال ذوق ازین مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضور
نشود و حضوری باشد بی مزاحمت شعور بحضور چه بمقدار شعور بحضور نقصان در حضور واقع
شود و ذات مقدس او از آن برتر است که در دید بصیرت دل بیاید فکیف که در نظر
حس ازینجاست که عطش معطشان زلال وصال بمشاهده سری هرگز تسکین نیابد
بلکه تشنگی بر ایشان زیادت گردد فقره حکیم مطلق عز شانه آدمی را بقیود طبیعت مبتلا
گردانیده است و مدار بمقتضیات او در نهاده و او بوجود این آثار محجوب شده
احتجاب جمال مقصود بوجود این آثار حاصل شده و در عین این تکلیف تخلیص او از ربقه
عبودیت اغیار فرموده ابتلا و تکلیف از آنجهت که هر دو فعل حضرت حق اند عین حکمت
و عدل و فضل است اگرچه وصول عقول انسانیه را بکنه وجود حکمت و تشابه متعسر
لیکن اگر دیده بصیرت از غشاوه طبیعت پاک شده باشد در مرآت انجذاب دل
بحق سبحانه و آرزوی خلاصی او از قید موانع جمال حکمت و تکلیف الهی مشاهده تواند کرد
و در این انجذاب بنفس حظوظ خود که سبب دوری دست از حق سبحانه جهت ابتلاء
ظاهر شد چون دل مظهر آثار لطف ازلی است بحسب قابلیت خود قبول لطف

ناهر

الهی کرده است و توجه او همیشه بحسب این نوع خواهد بود و همیشه در اشتیاق وصول اصل
نور که حق است سبحانه بقرار رسیده گشته می باشد و یک نفس از اضطراب نیارامد و همگی همت
او جز که آتش عشق و سوخته شدن نباشد و از این جهت که نفس مظهر قهر ایزدیست همگی توجه
او هم بجز این است که سبب حرمان او از وصول بسعادت حقیقی گردد و اضطراب او
بجز در رسیدن بحظوظ این عالم نیست و همگی همت او جز فرو رفتن بسوی پستی نه و از پستی او آن
فهم گردد مثل ابلیس بسوی زمین چونکه آدمی جامع دل و نفس بود و این دو چیز استعداد آن
داشتند که آثار اوصاف قهریه و لطیفه از ایشان ظاهر باشد همیشه تاب انوار جمال و جلال
از دیوار ایشان ظاهر است لیکن ظهور اوصاف ایزدی در آدمی بحسب استعداد او
اگر عنایت الهیه حجاب از پیش بصیرت آدمی برگیرد حقیقت انسانی را مظهری بیند که از و
جمال انوار صفات همیشه لامع است پس بر او هیچ شبهه نماند که آدمی مختار است و در مختار
بودن هیچ اختیار ندارد و همچنانکه در متصف بودن ببسیار صفات از سمع و بصر و ارادت
محبت و قدرت و غیرها لیکن در جوی استعداد انسانی آب اختیار را از محیط اختیار
الهی بمقدار روانه گردانیده است که سبب معموری عالم وجود گردد فقره
ظلال حقایق انسانیه که عکوس انوار ذات و صفاتند بحقیقت مقصود آفرینش و خلاصه
فقره ۷ عداد ایشانند بلند همتی را که استعداد چنان افتاده است که در اول قدم بر رفعت
وصول تواند مشرف شد طریق رسانیدن بمقتضای استعداد چگونه بود و قدر بر او آنکه
اول کسی باید که بسعادت وصول رسیده باشد آنکه تواند که بتصرف لطیفت محبت

در باطن او کند تا آنچه که دل او را از محبت غیر حق سبحانه آزاد کرده اند و محبت حق را در دل
او ثابت بکنند کمال تصرفی کرده [illegible] اند او را اعانت فرموده یا آنکه دل او را گرفتار
محبت خود گردانند تا بتوسط محبت و تصرف شریف ظهور محبت حق سبحانه مشرف
شده سلطان محبت آنحضرت او را دل او و از گرفتاری بغیر آنحضرت آزاد گردانیده بتمامی
بخود مشغول گردانند فقره چونکه میگویند که قرآن بحقیقت از مرتبهٔ عین جمع است
یعنی از احدیت ذات که حقیقت ذاتست که در عالم و عین بحسب اسم الباطن و اسم الظاهر خود
متعین شده است بصور علمیه و صور عینیه بنظر بدین تحقیق چه عجب باشد که متکلم در ادای وحی
قرآن خود باشد هر که خواند و بر هر که خواهد پس باید که قاری خود را سامع و دانسته زبان
خود را مثل شجرهٔ موسوی دانسته چنان داند که بحقیقت حق سبحانه قاریست از خود بشنود
خود او در مقامی که مناسب شنیدن از آنحضرت دارد اگر از این مقام ترقی کرده بدرجه رسد
که او از میان برخیزد و سامع و متکلم جز حق سبحانه را نه بیند و از خود بتمامی آزاد گشته غیر حق سبحانه
هر چه هست بتمامی از نظرش برخیزد این است فنای حقیقی و وصول بدین سعادت با تحقق اهل
سنت و جماعت و قطع محبت غیر او تعالی بتوسط دوام ذکر و مراقبه و ادای اوامر و اجتناب
از مناهی و هم از فضول منوط است فقره چون جمال الوهیت از مرات
کاینات ظاهر است محبت ما چون گرفتار هر ذره نباشد الفقر یحتاج الی کل شیء از اینجا
توان دانست که همه اجزای عالم گرفتار یکدیگر چرا نیند آدمی گرفتار همه چیز است بحقیقت
همه گرفتار جز یکی نیستند بلکه همه گرفتار خود اند فقره هر موجود مینماید چون جسم مسوا

باید دانست

باید و نیست روح این جسم فعل و صفت حق باید و انست که پیش این جسم فعل و صفت
و ذات نیست اگر بر تو این فعل و صفت و ذات غیر این جسم نماید از وی نام نماند
نیست **فقره** الدرجة الثالثة الذکر الحقیقی و هو شهود ذکر الحق ایاک و التخلص من شهود
ذکرک و معرفتک افتراء الذاکر فی بقایه مع الذکر شارح در تفسیر شهود ذکر الحق ایاک این
گفته است هذه المسئلة لها مقامات اولها شهود ذکر الحق ایاک بمعنی انه ذکرک فیمن اختصه
و اهله الی القرب و فیه اشارت الی السابقة التی علیها تبتنی الخاتمة و المقام الثانی عزیز
شهوده بعید وجوده قلیل من یدرک من العباد معناه الا بنور من الله فلا جرم اختصر نباشد
عن ذکره شاید که المعنی که شارح ذکر کرده عزیز شهود گفته است آن باشد که حق سبحانه ایجاد
او بوجودی کرده است که در ان وجود است هر چه هست و فی انفسکم افلا تبصرون چونکه
حقیقه این معنی را چنانچه هست نمیتوان گفت اولی آنست که گوییم که از بیان عاجزیم **فقره**
گرفتاری بکون و محجوب شدن از شهود حق سبحانه جز ظهور آن حضرت جل ذکره بمقتضیات
اسمای حسنی هیچ نیست بکمال ظهور عبارت از احتجاب آن حضرت است بمسمی العالم و تکمال
محجوب حقیقت الثانی ای قوت ادراک از ان حضرت جز تابین مسمی بالعالم نیست
اگر نیک در نگری این دو عارض جز یک حقیقت که بحقیقت مسمی الله است نیست
الله تعبیر جمع به این عبارت کرده اند الجمع ماله علیه و مالک علیک و جمع الجمع ای الجمع ماله و مالک علیه از
سخنان بعضی که بسیار مردم معتقد ایشانند نیست برین اعتقاد بودن در خور حوصله با فقران
نیست اللهم ارزقنا الیقین **فقره** حق سبحانه بنده خود را اگر بمحض اصطفا برگزیده باشد

واو را بمقام حضور و شهود مشرف گردانیده نفس او را از محل ظهور و درجه اعتبار بعد شهود
نور از نظر او اسقاط کرده یعنی نفس شور شالیسته آن است که او را النجم گویند قسم
به او یاد کرده گوید والنجم اذا هوی ای غربت عن محل ظهوره وسقطت عن درجة الاعتبار فی
حضوره اذا فنیت فی نور النور یعنی سوگند بنفس بر آنکه صاحب این نفس مطهر مقدس
او گمراه نشد بسبب وقوف بنفس نور النور عبارت از اقدس حق سبحانه است و انحراف
بسبب میل بغیر و غاوی نشد بسبب احتجاب بصفات و وقوف با خصوصیات
در مقام قلب و سخن نگفت از هوا چه صاحب نفس مقدس علیه الصلوات انمها و من التحیات
ایمنها کسی است که از زبان و صولش بافق مبین که نهایة مقام روح است هر چه گفت بتعلیم
ملکیست که موصوف است علمه شدید القوی قاهر الماتحه المراتب موثرا فیها تاثیرا
قویا ذو مرة ذو متانة و احکام فی علمه لا یمکن تغیره و نسیانه فاستوی فاستقام روح القدس
علی صورته الذاتیة والنبی بالافق الاعلی حاصل آن اشارت نظر بفهم قاصر این فقیر آن
نیست که حقیقة الشأن بسبب مواظبت بتوسط ذکر یا توجه بر احضار ذات حق سبحانه
یا بی سابقه هیچ یک از اینها بلکه بمحض عنایت یا بتوسط صحبت کسی که حضور بیشتر
مسلم شده باشد مشرف بآن شود که نسبت شعورش از خود و غیر خود گسسته شده باشد
و آگاهیش بحق سبحانه درست شده و ذهولش از همه ثابت شده باشد و فی شاید که
اشارت بآن معنی باشد چه قرب ازین تمامتر باشد که بنده بسبب کمال آگاهی بحق سبحانه
چنان شود که هیچ حجز ازو و گنجایی نماند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا

نبی

جمعی مران بعد از تحقیق باین مقام بمحض عنایت که حق سبحانه را این بندکان
را کرد از نظر شهودش وقوف بغیر او سبحانه تمام غایب است از برای آنکه دیکران نسبت
بمخالطت بمصاحبت او از لی و به همین کرفتاری بغیر حق سبحانه خلاص یابد حق سبحانه
بوجودی وقبولی خاص موید کردانیده در میان بندکان ظاهر میکرداند حقیقت سرش را
در مقام شهود ذاتی متمکن کردانیده ظاهرش را در میان خلق بوجود وقوف خاص میدارد
اشارت بمانمیمی تبدلی کرده اند چه اشتغالش موهم بر زوال از اوج شهود میشود خوبکه بحقیقت
حقایق اولیا جامع وحدت و کثرت خلقیت است اکر تعبیر از وجود لطیف شان بنقاب
نوشین کنند دور نباشد کویا که وجود ایشان دایره ایست بخط موهوم مشغولی ۷
نیست و از درجه اعتبار ساقط است و اولی اشارت بر زوال این خط موهوم

بیت از عطش کر از قدح آبی خورند ⁂ در درون آب حق را ناظرند ⁂ سبحانه ما وقع
فی الاعلیه و نیز از رشحات این چهار رشحه مرقوم میشوند **رشحه** صاحب تصنیف علیه الرحمه
میکوید بعضی محققان کفته اند هر یک از اعیان ثابته که موجود خارجی کشتند مظهر اسم خاص
شدند بتخصیص بلا که مرجع ایشان همان اسم بود که مظهر آن شدند و حضور و لذت
ایشان از آن اسم بود و هرکز از آن اسم تجاوز نکردند با اسم دیکر دایره کریه و ما
منا الا له مقام معلوم مبنی از همین است بخلاف انسان که او چون ترکیب ظلومی و جهولی
دارد نسبت از خصوصیت و شخصیت و تعین انسانیت خود کذران شد و توجه تام بحضرت
جدای خصوصیت و تعین خود کرد و از آنچه حاصل بازحقیقت آمد و در یابنده امری بی نهایت شد

۷ [illegible]
یعنی از خط موهوم مشغول نیست

۲۸۰

خارج از دایره حسد او بیرون و بعضی انسانی **رشحه** قال حجة الاسلام محمد الغزالی
قدس سره هست توانست که علام تشت چون بداند که هستی حق سبحانه از آگاهی معلوم
خود خلاص شدی از حبس هستی رستی **و فقرات** آمده است چندان کلمه
لا اله الا الله را آهن صفت بر دل زند که آتش محبت که در دل است ظاهر شده
هستی او را تاراج داده غیر هستی حق سبحانه هیچ نماند آنگاه از و عبارتی یعنی با آنچه مکلف است
بر سبیل دوام میتواند ماند اگر از وجود کسوت وجودی پوشانند محض عنایت است
و اگر بدارک او با چنین وجود بنگروانند او گم شد در بحری که خلاصی از آن میسر نیست ذهب
اخی ابو یزید فی الذاهبین الی الله اشارت به اینست چنان سقوط تکالیف که طایفه
گمراهان گمان برده اند غیر زندقه هیچ نیست ایضا حضرت خواجه احرار قدس روحه میفرمودند
در جواب شخصی که پرسید آنکه بعضی گفته اند هرگاه نزد بزرگان تا حق سبحانه تجلی اراده علی
تجلی نمیکند آن دل را استعداد ارادت و طلب او سبحانه حاصل نمیشود و نیز
میل و انجذاب بجناب او تعالی است پس طلب را چه فایده است **جواب** طلب
از برای استیفاء حظ است دیگر آنکه وجدانی که بر طلب مقدم است بر وجه اجمال است
و فایده طلب آنکه آن اجمال تفصیل یابد دیگر **میفرمودند** خاصه علوم متداوله ... است
و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که سخن میگوید بر جمیع مراتب
الهی و کونی بنسبت الا انکه وجود ظاهر بصور علمیه خود این مبحث بغایت دقیق است
بتعقل و تخییل در آن خوض کردن زندقه و ضلالت است چه درین عالم سگ و خوک اعیان آن

و تجانسات و فا ذو راث بسیار است اطلاق وجود برایشان کردن غایت قباحت
و سفاهت است و مشتق ساختن آن از آنها موجب تشنیع معانده و حذف اصطلاح این
طایفه است شخصی از خدمت مولانا عبدالرحمن جامی علیه الرحمه پرسید سبب چیست که حضرت
شما تصوف کم میگویند فرمودند الکار که زمانی یکدیگر را آزاری ندادیم و از حضرت خواجه احرار
قدس سره که میفرمودند وصل حقیقی آنست که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل وثوق حصول آن یعنی
دایم شود و آنرا دوام وصل گویند نهایة آنست و آنکه حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند
ما نهایة را در بدایت درج میکنیم مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول کسی
نیستیم ازما منقطع می باید شد و مقصود باید بود همین وصل است میفرمودند
نهایتی که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غایب نشود و آنکه مشاهده از ایشان
غایب شود از غایت استغراق در مشاهده حقیقی روزی در جواب یکی از اعزه اصحاب
میفرمودند که پرسید اکابر صوفیه را اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق موجود نیست
و ظاهر از پرده مظاهر یکی است این بیت خواندند بیت چون که بیرنگی اسیر رنگ شد
موسیی با موسیی در جنگ شد ؛ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ؛ موسی و فرعون دارند آشتی
و نیز میفرمودند که شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر
دیگر آنست که از پرده مظاهر مشاهده کنند بوصف جمالی بلکه بنعت یکی و یگانگی و این شهود را
صوفیه قدس اسرارهم شهود وحدت در کثرت می نامند حضرت رسالت صلی الله تعالی
علیه وآله وصحبه وسلم و بارک بعد بعثت درین شهود بوده اند ایضا فرمودند اما نهایة

این کار در شهود و مشاهده است با فنا و بقی آنچه فهم میشود از کلام بعضی اکابر اینست که نهایت

حضور و مشاهده باشد لیکن در وقوع فنا شبهی مینمایند زیرا که گرفتار شهود و مشاهده نیز گرفتار غیر است

فصل سیوم فی معارف الاذوقی و علوم الوهبی که در کتب و رسایل اکابر مشایخ صوفیه متقدمین (حضور)

و متاخرین قدس الله تعالی سرهم یافته نمیشود و الا من انفاس النفیسه حضرت ایشان یعنی شیخنا و مولانا

قدس الله تعالی سره الاقدس که درین زمانه بآن معارف و حقایق خاصه ایشان ممتاز

شده اند و چرا چنین نشود که بنصیب ازلی خود بمحض فضل خداوندی جل شانه از آن کمال

محبت آنسرور و آل و اصحاب آنسرور و شریعت او علیه و علیهم الصلوة و السلام مملو بوده اند (و تسلیمات)

که در کمتر کسی در نظر می آید چنانچه از مکتوبات و رسایل ایشان صریح واضح میشود و این سخن

دلالت بر کمال غلبه المحبت که در اوان ابتدا سلوک حضرت ایشان فرموده اند که محبت

من بحق سبحانه بدان جهت است که او تعالی رب محمد است صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم

و بارک و یاران دیگر ازین سخن تعجب میکردند اما این فقیر بتطفیل آنحضرت از وصول آن

کمالات بر قدر استعداد خویش بوسیله و طفیل و تبع نبوی علیه و علی آله الصلوة و السلام

بهره مند گشته بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و درین معارف

که بعد از قرون متطاوله و ازمنه متباعده خاص از آنحضرت قدس سره ظاهر شده است

چند مکتوبی بجنسه از تصانیف آنحضرت درج کرده میشوند **مکتوب الاول فی حقیقة علم**

الیقین و عین الیقین و حق الیقین و غیره در اوایل جلد ثالث مکتوب ثالث حضرت ایشانست

قدس الله تعالی سره علم الیقین عبارت از شهود آیاتیست که افاده یقین علمی نماید این

شهود

شهود فی الحقیقت استدلال است از اثر بمؤثر پس آنچه از تجلیات و ظهورات در مرایای
آفاق و انفس دیده میشود همه از قبیل استدلال از اثر بمؤثر است اگر چه آن تجلیات را
ذاتیه باشند و آن ظهورات را بیکیف خوانند چه ظهور شیء در مرات حصول اثریست
از آثار آن شیء نه حصول عین آن شیء پس سیر آفاقی و انفسی تمام قدم از دایره علم الیقین
بیرون نگذارد و غیر از استدلال از اثر بمؤثر نصیب آنها نباشد قال الله تبارک و تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق دیگران سیر آفاقی را از علم الیقین
داشته اند و عین الیقین و حق الیقین در سیر انفسی اثبات نموده اند بیرون انفس نیز گفته
آن آیت شنو و من چنینم یا رب میدانند که حضرت حق سبحانه و تعالی از بنده به بنده
نزدیکتر است پس از بنده تا حق سبحانه در جانب اقربیت بیکدیگر متخلل است که وصول انقطاع
آن منوط است این سیر ثالث نیز فی الحقیقه مثبت علم الیقین است هر چند از دایره
ظلیت بیرون است اما از شائبه ظلیت پاک و مبرا نیست زیرا که اسما و صفات
واجبی جل سلطانها فی الحقیقه ظلال حضرت ذات اند تعالی و تقدس و هر جا ثبوت ظلالیت
داخل آثار و آیات است پس اینان از سیر علم الیقین بیشتر از الخصوص بعلم الیقین ساخته اند
و سیر دوم را که حاصل بعلم الیقین و حق الیقین گردانیده اند و بیک ثالث لب نگشاده تا دایره
علم الیقین تمام شود و عین الیقین و حق الیقین هنوز در پس است
قیاس کن ز گلستان من بهار مرا ؛ عین الیقین و حق الیقین چگونه بود اگر گویند که فهم کنند
و که دریابد استغفار از حیطه ولایت خارجست ارباب ولایت در رنگ علما

ای این عاجز اند

ظواهر و از ادراک ایشان دور در کنار آن قاصر این علوم مقتبس از مشکاة انوار نبوت اند
علی اربابها الصلوة والسلام و التحیه که بعد از تجدید الف ثانی بتبعیت و وراثت تازه گشته اند
و بطراوت ظهور یافته و کسی که کتب و رسایل صوفیه را مطالعه کرده باشد و مذاق علوم
و معارف ایشان را دریافته بود بامانت و انصاف خوبی علوم و معارف و در اشتمال
این علوم و معارف که در رسایل و مکتوبات تسوید یافته اند نظر کند از غرایب علوم
و رفعت معارف و از مطابقت این علوم بشرعیه که هیچ محتاج بتاویل نباشند تواند بود که
دریابد که صاحب این علوم و معارف این مجدد الف است چنانچه بر ناصیه مجددی
گذشته است انتهی اما آنچه بتحقیق حقی این هر سه مرتبه علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
که خاصه اهل ولایه انبیا است و آن مرتبه مسمی بخاص الخواص است در قسم ثالث این
کتاب و نیز در فصل دوم نکات الاسرار تسوید یافته

مکتوب دویم بملا محمد صدیق در بیان اصالت و ظلیت شهود

محبت شعارا غیب مقابل شهود است اگر شهود شایبه
ظلیت دارد و غیب از این شوب مبرا است پس غیب از شهود اکمل باشد
لیکن هرگاه سید البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام در شب معراج بدولت رؤیت
مشرف شده باشد که ماوراء وراء سرادقات ظلال است و از شوب ظلیت
اقدس است چرا در حق او علیه و علی آله الصلوة والسلام غیب اکمل از رؤیت بود
چه اکتفا بغیب از رای دولتی که مخصوص جنس الکونین است علیه و علی آله الصلوة والسلام
و کمل تابعان او را علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات ازین مقام بتبعیت و وراثت نصیب است

چنانکه پیوسته نسبت شهود و مشاهده هست از آن مقام تعبیر بغیب هم و تفصیل از مقام
تکلیف در حق همی آید هر کس باندازه خود خواهد یافت و هو ورای ذلک و لا غیب
منه الا ان قل القلیل و السلام اما حضرت ایشان که فرموده‌اند چون از مرتبه طلب بالکل در حضور
شهود غیب چه در کار ربود ظاهر اینها برای افهام طلاب فرموده باشند یا نور
الالهی واجب تعالی مراد باشد و از این مرتبه اینفقیر در قسم ثانی بظهور اول معلوم و اجمالی گفته
و اکثر معارف مصطلحه معروفه را هر چند که ذات واحد احد گویند نهایة تا همانجا گفته است
و در حقیقت متشابهات قرانی متشابه همان مرتبه اول است بمجهول الکیفی زیرا که اطلاق تفصیل
و اجمال مراتب همان مرتبه ظهور اول است که در اکثر خلایق غیر ظاهر است الا الصوفیه اهل
بکمال جمع کمالات ولایة الخاصه و بیشتر از آن یعنی ورای آنحضرت حضرت حق واجب غیب
الغیب اقدس منزه از الجمیع لاطلاقات انتزاعی و اصطلاحی است که اجلاء عقیده فرد فرد کامل بود
بی غیب فرد کامل اهل ولایة خاص الخواص از اولیاء امت است که عالم اسرار کنه عقاید بود و در حسب
وعلم ذاتی مجتهد صادق و آن وجود کبریت احمر باشد و در هر عصری نباشد چنانچه بزرگان فرموده‌اند
اصل سخن رویم بدانند حقیقت کار چنین معلوم شده است که با وجود همین حضور اتم
با حضرت غیب الغیب شهود پذیری نیست بلکه چون فی الحقیقه نسبت بخود هم غیب است
بنابر اطلاق مطلق واجبی ذاتی و صفاتی و آنکه خود بخود علیم بکمال است بحضور مطلق نفسی است
نه بطریق شهود آفاقی و انفسی پس نسبت بغیر خود بنفس ذات و صفات مقدسه تماما
غیب بود که تکلیف صرف است اما بکمال اتقان حضوری که بعض کند افراد کمل

را کالمفقود و مفقود و آن شهود یقینی است و ذکر ازین نقص معرفت مجهول است که کمال حضور است
و تا بالغیب و اصل بغیب نشود شاید از حصول آن است هر چند درک نتواند کرد در تحقیق و در معنی
کریمه عالم الغیب و الشهاده و تفصیل و وجوه آن از قسم ملا الهی واضح شده است کتاب

مکتوب سیوم در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهده در مرآیای احوال ... شدن

نوشته بودند که من در خود از احوال و مواجید و علوم و معارف این طایفه علیه هیچ نمی یابم و دیگر
دو شخص طالب این راه را که طریقه گفتم خیلی بسیار گشتند و احوال غریبه پیدا کردند و چه از آن جهت باشد
بدانند احوالی که در آن دو شخص پیدا گشته عکس احوال شما بوده است که در مرآیای ایشان ظهور داد
آنها ظهور آمده و آن دو شخص چون صاحب علم بودند درک احوال خود نمودند و شما را
نیز دلالت بعلم حصول آن احوال شعور نمی کردند در رنگ آینه که دلالت بحصول کمالات خفیه شخص نماید
و هنرهای مکنونه او را او اسازد مقصود و حصول احوال است علم بآن احوال دولتی است دیگر
جمعی را این علم بدهند و جمعی دیگر را ندهند مع ذلک هر دو از ارباب ولایه باشند و در قرب
برابر بوند فمناسب علم و خاتم جهل بعض اینطایفه است از عدم علم باحوال و احصل کرده اند
علم باحوال اگر بی توسط میسر شد آن میسر نشود قناعت کنند که در مرآیای ایشان مطالعه
کنند و از راه این مظاهر حظ بگیرند احوال باید علم بآن اگر بی توسط میسر نشد میسر است
که بتوسط حصول گردد و نیز نوشته بودند که دوام آگاهی احساس می نماید تشخیص آگاهی
و دوام آگاهی باید نمود بدانند که آگاهی عبارت از حضور باطن است بجناب
قدس خداوندی جل سلطانه شبیه بعلم حضوری که دوام لازم او ست هیچ نشنیده اید که
شخصی

عبارت از جهت نسبت که
واهم از بعض مشاغل ذهول ...

منتفی و وقتی از اوقات از نفس خود غافل گردد ذهول نسبت بخود نبود اگرچه غفلت
و ذهول در علم حصولی متصور است که مغایرت و مباینت دارد در علم حضوری همه حضور و
حضور است اگرچه ازین حضور و وجود در تصور نیست و حصول در علم در از است لهذا آگاهی را
دوام لازم آمد و آنچه دوام ندارد دیگرانی است بمطلوب که اشتباه به آگاهی مذکوره دارد
که دوام آن متعذر است که شباهت بعلم حصولی دارد که از دوام قلیل النصیب است
و لله المثل الاعلیٰ علم حضوری نسبت بجناب قدس واجبی جل سلطانه بر سبیل تشبیه
و تنظیر است چه آنکه از خود نزدیکتر بود تعالی شانه از حیطه علم حصولی و علم حضوری بیرون
باشد ارباب معقول هر چند آنرا تصور نتوانند نمود و از نزدیکتری از خود نتوانند دریافت
اما نزدیک ارباب علم لدنی اینمعنی واضح است و بعنایت خداوندی جل سلطانه
بمهویت حاصل ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا **مکتوب چهارم**
بمیر محمد نعمان در بیان عروج مراتب اصول و مراتب عبادات الحمد لله رب
العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین **بیت** بابه آخر آدم است و آدمی
گشته محروم از مقام محرمی ❁ گر نگردد باز مسکین زین سفر ❁ نیست از وی هیچکس مهجورتر ❁
و چون بعنایة الله سبحانه اورا عروجی باصول خود که او در رنگ ظل است مر آن
اصل را واقع شود و در هر اصلی از اصول اول او را فنائی است در آن اصل و بقا در آن
بقائی بآن و این فنا و بقا اطلاق اما او از آن ظل زایل گشته بآن اصل است اطلاق
خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست و همچنین چون از آن اصل بکرم حق جل و علا

۷ اطلاق علم حصولی و...

۸ اصل علم ... [illegible]

او را عروج واقع شود اصلی که فوق آن اصل است و آن اصل ظلیت آن اصل را
فنا و بقا در آن اصل اول را دریافت اصل ثانی حاصل خواهد کرد و اطلاق انا از اصل اول زایل
گشته با اصل ثانی خواهد پیوست و خود را همان اصل ثانی خواهد یافت و همین نسبت است
اصل ثانی را با اصل ثالث اگر عروج واقع شود اطلاق انا بر آن اصل ثالث قرار
خواهد یافت که اصل ثانی ظل اوست و همچنین در اصل تحتانی که در رنگ ظل است
مر آن اصل فوقانی را همین نسبت کاین است اگر محض فضل خداوندی جل سلطانه عروج
واقع شود و از ظل با اصل گذر انند اطلاق انا از ظل به اصل آن قرار خواهد یافت
و خود را همان اصل خواهد دانست الی ما شاء الله تعالی علی تفاوت درجات
الاستعداد و این اصول با این کثرت و با این رفعت اجزای او خواهد گشت و قطره
را دریا خواهند ساخت و کاه را کوه خواهند گردانید و چون این اصول اجزای
او باشند ناچار از برکات و کمالات شان نیز بهره کامل نصیب او خواهند شد
و کمال او جامع کمالات آن اجزا خواهد بود ازینجا فرق در میان ایشان کامل
و سایر افراد انسان توان ساخت که آن دریای محیط است و اینها در رنگ قطرهای
محقر آن دریا پس اینها او را چه شناسند و از کمال او چه دریابند چون گفت
الهی چیست اینکه اولیای خود را کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت — تا ترا نیافت
را نشناخت و چنانچه در میان انسان کامل و انسان ناقص بکثرت و قلت اجزا
تفاوت است در میان طاعات و حسنات اینها نیز باندازه آن تفاوت است

تحقیق

شخصی را که صد زبان بد هند و بهر زبان یاد حق بکند چه نسبت دارد با شخصی که او را یک
زبان بد هند و بآن یک زبان یاد حق نماید جل وعلا ایمان و معرفت و سایر کمالات را
بر همین قیاس باید کرد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر مکتوب
پنجم فی العروج والنزول الی حضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید سلمه ربه نحمده
ونستعینه ونصلی علی سیدنا ومولانا وشفیع ذنوبنا محمد واله واصحابه ونسلم ان الله سبحانه
وتعالی اظهر علی ان فی الکاینات نقطة هی مرکز العالم الظلی وتلک النقطة اجمال لجمیع العالم
والعالم بتمامه تفصیل لذلک الاجمال وتلک النقطة کالشمس فی الآفاق به تتنور
ما فی الآفاق فکل من یصل الیه الفیض منه سبحانه یکون بتوسط تلک النقطة وتلک
النقطة محاذیة لنقطة غیب الهویة وتلک النقطة کائنة فی مرتبة النزول فما لم یکن النزول
فی هذه المرتبة من الهبوط الاسفلیة لا یکون العروج الی تلک المرتبة المسماة بغیب
الهویة وهذا النزول للدعوة التکمیل وفی النزول والذی یکون برتبة تلک
النقطة یتخیل کأن التوجه الی العالم والنظر الیه سبحانه وظهر ان هذا التوجه الی العالم والا
نقطاع عنه سبحانه انما هو الی الموت فاذا جاء وقت الوصل انعکس الحال ففی
هذه النشأة الفراق والشوق من ای بین والملاقات انما یکون بعد الموت
ونظر معنی الحدیث القدسی الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد
شوقا واعلم انه مع تحقق التنزل فی هذه المرتبة لیس بین السالک وبین الله سبحانه
حجاب بل الحجب کلها مفقودة ولکن التوجه الیه سبحانه مفقود بل التوجه یکون

النقط

ثم نسبتها الی الخلق فهذه مقام الدعوة وقد یقع النزول من تلک النقطة التی هی مرکز
دایرة العالم الظلی الی النقطة التی هی مرکز دایرة العدم وهو مقام الکفر بالله سبحانه و لا
یکاد یعثر علیه [illegible] الا [illegible] اتباعه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و [illegible] تعالی ویقع العروج
من تلک النقطة الی مرکز دائرة الاصل التی هی دایرة مقامات الانبیاء علیهم السلام
وتلک النقطة التی ذکرناها ظلمانیة غایة الظلمة فالنزول فی ذلک المقام [illegible] و [illegible]
امر عظیم القدر یقابلها نقطة الاسلام نقطة التی یقع العروج الیها بعد هذا النزول
الظلمانی و مصباح تلک النقطة الظلمانی کلمة لا اله الا الله والسلام انتهی و نزد
این فقیر این مکتوب حضرت ایشان قدس سره بموقف آن عین الیقین مشتمل است
که خاصه حضرت ایشانست در اکثر اولیاء هست و این عروج و نزول در همین
رتبه است و مرتبه حق الیقین که در آخر کمال ایشان ظهور نموده باشد هنوز [illegible]
این معنی مذکور است اشارتی کافیست لاهل البصارت مکتوب [illegible] بملا حبیب
خادم در بیان آنکه معامله عارف بجائی میرسد که صورت هیچ معلوم در وی حصول
نمیکند از [illegible] در ذات او [illegible] مطلوب حب
[illegible] بمحبوب حق است سبحانه و بعض او ببغض او تعالی همین [illegible]
او و آل و اصحاب [illegible] او نیز همین نسبت است علیه و علی آله الصلوة
والسلام این معرفت نقل بمعنی یافته چون عارفی مقامات ظلال را طی کرده
متوجه اصل الاصل رساند این زمان علم وی که باشیا تعلق خواهد گرفت

ظلی

ظلمت مبرا خواهد بود و بعضی اشیا معلوم وی بوند بوجهی که هیچ از انها در وی حصول
نکنند زیرا که هر چند از شی صورتی حاصل خواهد شد ظل صورت آن شی خواهد بود نه عین
الشی کما قیل فی التعریف العلم هو حصول صورة الشی فی العقل او لا شک ان
الصورة الحاصلة من الشی فی العقل شبح و مثال لذلک الشی لا عینه کما توهم این
زبان عارف عالم را الحق سبحانه هیچ نسبتی سوای نسبت جانبیت و مضوعیت اثبات
نخواهد کرد و از ظلیت و عینیت و مرائیت تحاشی خواهد نمود چه این معامله مربوط بکمالات
ذاتیه است و ذات حق سبحانه از عالم غنا و ذاتی است ان الله لغنی عن العالمین
بخلاف در مراتب بعضی اسما و صفات که آنجا این نسبت متصور است بس تا زمانیکه
از ینمقامات نگذرد باصل الاصل نرسد این نسبت بی نصیب است در ینمقام عارف را
هر ذره از ذرات شاه راهی گردد بجناب قدس خداوند جل شانه بخلاف در علم
حصولی که در ان صورت عالم هر شی را بجانب خود کشد و خود را مرات جمیع اشیا
کرده و همچنین در صورت ظلیت و مرائیت هر شی صاحب العلم الحصولی خود را کند
منظر بصیرت او را بیرون خود نگذارد و چون بفضل الله سبحانه از قید حصول ظلیت
رهاند هر ذره از ذرات موجودات چه عرض و چه جوهر آفاقی چه انفسی او را در راز
غیب الغیب کرد و باید دانست که چنانچه سابقا ان شخص مرات جمیع اشیا بود
و هر چه میکرد برای خود میکرد و هر چه از وی صدور می یافت باختیار راجع بهمان شخص
میگشت خواه نیت میکرد یا نه الحال چون مرات جز جزو از اشیا واری باز

گرویده‌اند و از تقید بظاهر باز مانده و مثل یاوران گشته که بهر چه دروی افتند نمانند و چون
خود اندازند و بس باجار بهر چه خواهند کرد برای خود خواهند کرد نه برای حق خواهند کرد
نیت کنند ثانیت در محتمل است نه در تبعیض این زمان حب اهل بیت بحب او تعالی گشته
و بغض او بغض او سبحانه و همچنین تعظیم و توقیر وی تعظیم حق است تعالی و اهانت و سوء
ادب وی منجر به اهانت و سوء ادب او سبحانه همین نسبت بوجه اتم در اصحاب
آن سرور را با آن سرور علیه و علیهم الصلوة والتحیات علی تفاوت درجاتهم که حب و بغض
ایشان منجر بحب و بغض آن سرور است علیه و علی آله الصلوات والسلام که فرموده علیه الصلوة
والسلام فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم و نیز همین نسبت است اهل بیت
آن سرور را با آن سرور علیه الصلوة والسلام ظهور این نسبت علیه در حضرت مرتضی و فاطمة الزهرا
و حسنین رضی الله تعالی عنهم اتم است و در بقیه ائمه اثنی عشر نیز اینست ... مشهود
میگردد و در ماورای ایشان این نسبت محسوس نمیشود والسلام

مکتوب ...

القلب الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که تو در مکتوبات
و رسائل خود نوشته که ظهور قلبی بلند است از ظهور عرشی و فضل کلی مر ظهور عرشی راست و حدیث
قدسی ایضا مؤید است لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ازینجا ثابت
لازم می آید که ظهور قلبی اتم بود و فضل مر او را باشد محبت آثارا حل این سوال مبنی بر تمهید
مقدمه انکه ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعه انسانی دارند که از عالم امر
و ارباب نبوت علی صاحبها الصلوة والتحیة قلب عبارت از مضغه ایست که ...

دون مضغهٔ جمع مربوط است و فساد آن فساد جسد منوط کما ورد فی الحدیث النبوی
علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات انّ فی جسد آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد
کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب و وسعت قلب لازم اطلاق و اجمال است
از عبارات که بعض بایزید و جنید قدس الله تعالی اسرارهما از وسعت قلب خبر داده اند
و عرش و مافیه را در جنب عظمت قلب محقر انگاشته و تنگی قلب لازم اطلاق
نابخشت در تحقیق هم قلب را تنگی بر نهجی است که جزو لایتجزی را که احقر و اصغر جمیع
اشیاست در آنجا گنجایش نیست در بعضی اوقات که تنگی قلب را بجزو لا
یتجزی نسبت داده میشود آن جزو محقر در رنگ طبقات سموات در نظر
می آید انچه معامله وراء طور نظر و عقل است فلا تکن من الممترین هذا عجب انچه مقرر معلوم
گشته است بدانکه ظهوری که بحقیقت جامعه مربوط است شک نیست که لمعه ایست
و شیخ بایزید از ظهور تام عرشی و فضل کلی در مقام عرش شده است و شیخ جنید که القلب را اوسع
گفته اند و عرش و مافیه را در جنب آن محقر دانسته از قبیل اشتباه شیء
بشیء است الموجودات عرش و مافیه نموده اند منشاء این اشتباه
این فقیر در کتب و رسایل خود مکرر نوشته است و انچه در حدیث قدسی آمده
... لسان انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات و مراد از آن قلب
... نسبت و شک نیست که ظهور اتم آنجاست و مراتب احدیت
ذات مجرده تعالی مراد اسلم است عرش را هر چند از ظهور تام که ظهور اصل است

۲۹۵

نصیب و افر است الصفات را و ازین مرا طرا شر احسن و جوابی صفات

فی الحقیقه ظلال حضرت ذات تعالی و تقدس الظهور ... بطلبیت پاک ... است

ازینجا که ... را ازین ظهور انسانی که به اصل صرف تعلق دارد ... فوق لست ... کر

اعتبار ملکه اوست **سوال** از حدیث قدسی وسعت آن قلب مفهوم میگردد

و فوق آن آنک میگوئی **جواب** تنگی آن باعتبار عدم گنجایش ماسوی است

در وی و وسعت آن به اعتبار ظهور انوار قدم است فلا منافات این فقیر در بعضی

رسایل خود تعبیر از آن قلب به این عبارت کرده است الضیق الاوسع و البسیط

الابسط و الاقل الاکثر **سوال** شایان افضلیت حقیقت جامعه است که از عالم امر است

و مضغه که از عالم ... این فضیلت از کجا یافت **جواب** عالم خلق را فضلی است بر عالم

امر که ادراک عوام بلکه ادراک اکثر خواص از آن فضیلت قاصر است ... تحقیق

این فقیر در مکتوبی که بنام مرحومی فرزندی اعظمی در بیان طریق نوشته است و واضح

ساخته اگر در وی ماند از آنجا تشفی طلبد حقیقت این مضغه را بشنو عوام را مضغه ایست

که ترکیب عناصر اربعه بهم رسیده است و خواص را بلکه اخص خواص را مضغه ایست

که بعد از سلوک و جذبه و بعد از تصفیه و تزکیه و بعد تمکین قلب و اطمینان نفس بلکه محض

فضل و کرم خداوندی جل سلطانه از ترکیب اجزای عشره صورة یافته است چهار

جزو از عناصر و یک جزو نفس مطمئنه و پنج جزو از عالم امر این ده جزو با وجود تضاد

... حضرت ... واجب الوجود تعالی و تقدس صورت ... تضاد و تباین ...

عالم خلق است و مرکب از عناصر

محجوب از نظر ایشان مستور گردد و غیر او در شهود ایشان نمی‌نماید مسکوت شد هم او

یعنی اینهمه که ثابت و موجود مشهود و متوهم و متخیل بوده است موجود اوست تعالی برین

تقدیر هم نه شایبه جزئیت و اتحاد است و نه مظنه حلول و تلون و مع ذلک این فقیر امثال

این عبارات نمی‌پسندد هر چند ازین مفاسد مبرا است زیرا که شایان مرتبه تقدیس و تنزیه جناب او

نیست جل سلطانه اینها چه باشند که او بوند تعالی در کدام آئینه در آید او

و ایشان از ابار ای آن گنجایش کو باعتبار ظهور هم بروی تعالی محمول کردند اگر مظهر ند ظلی از ظلال

کمالات او را مظهر ند و آن ظل که آنها مظهر او یند خدا داند جل سلطانه که او را چندین مراتب

با ذات تعالی در میان بوده باشد ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة شنیده باشند

پس تحاشی مظهر ظلی از ظلال کمال او را سبحانه بروی تعالی محمول داشتن و اوست گفتن

بسوی ادب است و کمال حرمت اما چون در غلبه سکر حال است القدر مذموم نیست

و همچنین در توحید ثانی مشهود خود را عین حق داشتن و به اعتبار آن محمول ساختن نیز نبود

اوست بلکه خلاف واقع آن مشهود هم ظلی از ظلال کمالات اوست سبحانه و او

وراء الوراء است ثم وراء الوراء و نیز هر چه مشهود است شایان نفی است پس حق

بود جل و علا و خواجه نقشبند میفرماید قدس سره هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته

شد آن همه غیر حق است سبحانه بحقیقت کلمه لا نفی آن باید کرد و آنچه مختار این حقیر است در مسئله

و مناسب شان تقدیس و تنزیه است عبارت همه از وست این خود صادق است

مع ذلک انجا علاقه دیگر هم هست که علمای ظواهر بان متهم نگشته اند و صوفیه بدریافت

بیان بعضی علماء ظواهر ... [illegible]

بخلاف آن ممتاز گشته و این ارتباط اصالت و ظلیت است یعنی اگر وجود ممکن است

ناشی از وجود واجب تعالی و پرتو وجود اوست سبحانه و همچنین اگر حیات است ناشی از صفت

حیات اوست سبحانه و پرتو آن حیات مقدسه است علی هذا القیاس العلم والقدرت

والارادت و غیرها پس بطور صوفیه عالم هم صادر از وست سبحانه و هم ظلال کمالات او و ناشی

از کمالات منزهه او تعالی مثلا وجودی که بممکن داده اند نه امر لیست که بر جز و باشند و استقلال

او را حاصل بود بلکه آن وجود ظل وجود واجب تعالی و همچنین حیات و علم و غیرها که با وجود

صدور از صانع تعالی انها ظلال کمالات وی اند سبحانه و صور و امثال آن کمالات همین

ارتباط کمالات اصالة و ظلیة که صوفیه بآن ممتاز گشته اند معامله صوفیه را با علماء علیین برده است

و بفنا و بقا رسانیده بولایت خاصه متحقق ساخته و چون علماء ظواهر را این دید میسر نشده است

از فنا و بقا بهره نرسیده و بولایت خاصه تحقق نشده و صوفیه چون کمالات خود را کمالات

واجب تعالی یافته اند وجود و سایر توابع وجود را عکوس آن کمالات دانسته بانجار خود را

هیچ از امانت و از کمالات او نادیده اند و غیر از مرایای آن کمالات نیافته و چون

بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها این امانت را با اهل امانت سپارند و این

کمالات را درست بدوق باصل بدهند خود را معدوم یابند و میت دانستند چه وجود و حیات

چون به اصل رفت معدوم و میت ماند و فنا متحقق گشت چون بدانستی تو او را از بخت

سوی آنحضرت نسب کردی درست ٭ وانکه دانستی که ظل کیستی ٭ فارغی گر مردی و گر زیستی

بعد از فنا اگر او را ابقا مشرف سازند مرتبه ثانیه وجود و توابع وجود از صفات کامله او را

عطا

علی سبیل قعلیق کشیده ا... انکه باستقلال ثبوت
از صانع تعالی است

عطا خواهند فرمود و بولادت ثانیه متحقق خواهند ساخت لن یلج ملکوت السموات من لم
یولد مرتین هنیئا لارباب النعم نعیمها بار خدایا از تنگی عبارت الفاظی که شرع به اطلاق
آن وارد نشده است در رنگ ظلیت و غیرها اطلاق مینمایم و میگوییم وجود ممکن ظل او جنبت
فعالی و صفات کامله او سبحانه ازین اطلاق ترسان و لرزانیم چون اولیا رتوبه این اطلاق
سبقت نموده اند امیدوار عفویم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا باید دانست ازین
تحقیق که نموده اند واضح گشت که صوفیه که قایل اند بکلام انا و بکلام همه اوست عالم را با حق
جل و علا متحد نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمیکنند و حملی که مینمایند به اعتبار ظهور و ظلیت است
نه باعتبار وجود و تحقق و هرچند از ظاهر عبارات شان اتحاد وجودی متوهم میشود اما حاشا
که مرادشان آن بود که آن کفر و الحاد است و چون حمل یکی بر دیگری به اعتبار ظهور گشت
نه باعتبار وجود معنی همه اوست همه از وست آمد که ظل شی ناشی از آن شی است و
هرچند در غلبه حال همه اوست گویند اما فی الحقیقه مراد ایشان از آن عبارت همه از وست
باشند فلا مجال للطعن فی کلامهم و الحکم بتضلیل قایلیهم و تکفیرهم بدانکه ظل شی عبارت از ظهور شی است
در مرتبه ثانی یا ثالث یا رابع مثلا صورت زید که در مرات منعکس گشته است ظل زید است
و ظهور زید است در مرتبه ثانیه و زید فی حد ذاته در مرتبه وجود اصل خود است که ظل
خود را در مرات ظاهر ساخته است بی آنکه در ذات زید و صفات او تلونی و تغیری
رو دهد چنانکه گذشت انتهی کلامه قدس سره اما آنچه نزد این فقیر مسکین ظهور خداوندی صفات
و ذات بواسطه ظلال و عکوس یا وجود و واسطه ظلال و عکوس بمظهریت و مظهریت عالم

او ظلال صفات

واقع است از همه تمثیلات و ورای الوراست و بطریق ما هب بلی احتیاج بادلهٔ

مقبول عقل سلیمه علماء راسخین عظام و بر حسب نص و حدیث است و هیچ تخلف از دین

شریعت ندارد و آنچه بیشتر در قسم ثانی این کتاب واضح او ضح خواهد شد انشاء الله تعالی

قول اجمل و نهم فی حقیقة التوحید

بدانند آنچه برین فقیر از حضور در حقیقت توحید وجودی و شهودی که اکثر مشایخ این زمانه بدان قایل

و قانع اند مکشوف فرموده اند و این حقیقت چون بحضور پیر دستگیر خود قدس الله تعالی سره

الاقدس عرض کرده بودم بغایت مقبول فرموده بودند رمزی از آن اظهار مینماید که آنچه مکشوفات

صاحب آن توحید ظلال مراتب اسمای انوار صفاتی اند اگرچه ایشان اصول دانند

و بیکیف فهمند و بعضی تجلی را اصل تجلی ذاتی نامند که از غلبات انوار مراتب عشق و محبت

سالک حسب الاستعداد مرآت و مظاهر جلوه گر گشته اند ۵ تشنگان را نماید اندر خواب

همه عالم بچشم چشمهٔ آب ۵ اما شرط است که کشف الحقیقت و الشهود تا که از دایره کشوف

هر دو توحید وجودی و شهودی بر آید بل حتی که از شهود ظلال مراتب اسما و صفات بگذرد

و این بر آید و گذشت بطریق اجمال خواهد بود زیرا که اگر کسی را در تفصیل اندازند بعمرهای ابدی هم انجام

طی تجلیات ممکن نی و این که تجلیات هزاران هزار نوع گانوع نوری و صوری و معنوی که

به بزرگان مشهود شده اند هر چند که باشند تمام تفصیل خیال نباید کرد که ظهور و شهود جزوی اند

از جزویات تجلیات مراتب اسمای و صفاتی او تعالی و آنکه در احوال یقین و اعتقادی نیز است

مطلوب حقیقی بدا میشود بنابر آنست که هر ظل را با اصل خود اتصالی خاص است هر چند ظلال اتصالات

ادنی

آدمی و باین بود نسبت بظلال دیگر بلکه با اصل اصول خود نیز اتصالی خاص الخواص دارد و اما بواسطه
آن نام مراتب فوقانی خود و دیگر ورای آنهم هر ظلال را ایک اتصالی خاص اخص بیکیف بتقابل است
بسوی سایط مذکوره با اصل الاصول خود و چه بابت کیفیت آن پس ازین در بیان تجلیات
مشروح خواهد آمد ان شاء الله تعالی ازینجاست که از احوال هیچ تجلی هر چند ادنی تشبیهی هم
بود انکار نباید کرد و نزد صوفیه صاحب آن انکفر جایز شود در کلام قدسی را اینجا باید حسب کنی موجود
انا عند ظن عبدی بی و ازین نوشتن کسی اینگمان نبرد که از مکشوفات مراتب توحید انکار باید
کرد و خود را ازو باید داشت نه چنین است بلکه میگویم که هر چه درین راه فتح باب است غنیمت است
مدانی که چون راه بردم بدوست ⁂ هر آنکس که پیش آمدم گفتم اوست ⁂ و این احوال اگر
تقلیدی می شوند و کشفی باشند یا خود نخواهد بود اما غرض از اظهار آن حقیقت توحید ترغیب فی الحقیقت
ای برادر راین درکی است بر هر آنچه میرسی بروی مایست والله ولی التوفیق والرشاد والیه المبدأ
والیه المعاد **قول انجا بسم فی اصناف ارباب الولایة ایضا** اولیاء الله چهار هزار اند
که مکتوم اند و یکدیگر را شناسند و جمال حال خود ندانند و در کل احوال از خود و خلق مستور باشند
و اما آنانکه اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند
و چهل دیگر را از ایشان ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگر اند
که ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که ایشان را نقبا خوانند و یکی دیگر که وی را قطب و غوث
خوانند و این جمله مر یکدیگر را شناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و صاحب کتاب
فتوحات یکی دال همگنان ابدال گفته است هفت اقلیم را مفوض بایشان گفته و قومی از اولیاء الله

باشند که ایشان را اگر از حقیقت اولیسیان نامند گرایشان را در ظاهر به مربی احتیاج نبود که در حجر
عنایت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بواسطه غیری پرورش می یابند چنانچه اویس رضی الله تعالی عنه
واین بس عظیم مقامی بود تا کرا اینجا رسانند اما انچه تحقیق مکرره درین باب مراتب قطب و غوث
و امامت و خلافت و حقایق مراتب ایشان برین مسکین بتحقیق تفصیل متحقق است شرح آن در قسم
ثانی این کتاب واضح خواهد شد ان شاء الله تعالی قول پنجاه یکم و پنجاه دوم و پنجاه سیوم در فرق
بین المعجزه و الکرامات و الاستدراج اذا ظهر فعل خارق العادات علی انسان فذلک
اما ان یکون مقرونا بالدعوی الولایة و دعوی التسخیر و طاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام
القسم الاول ادعاء الالهیة و جوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة لما نقل ان
فرعون کان یدعی الالهیة وکان یظهر علی یده خوارق العادات والقسم الثانی ادعاء النبوة
وهذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون ذلک المدعی صادقا او کاذبا فان کان صادقا وجب
ظهور الخوارق علی یده وهذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة النبوات و اما من کان کاذبا لم یجز ظهور
الخوارق علی یده و بتقدیر ان یظهر وجب حصول المعارضة و اما القسم الثالث و هو ادعاء
الولایة فالقایلون بکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة ثم انها تحصل علی
وفق دعواه اما القسم الرابع و هو ادعاء التسخیر و الطاعة الشیاطین فعند اصحابنا یجوز ظهور
خوارق العادات علی یده وعند المعتزلة لا یجوز و اما الثانی و هو ان یظهر خوارق العادات
علی ید الانسان من غیر شیء من الدعاوی فذلک الانسان اما ان یکون صالحا مرضیا عند الله تعالی
ما جنیث هذا والاول من القول بکرامات الاولیاء وقد اتفق اصحابنا علی جوازه وانکر المعتزلة

اما ان یکون

اما القسم الثانی و هو ظهور خوارق العادات علی بعض من کان مردودا عن طاعة الله فهذا المسمی
بالاستدراج و الجهة الفرق الحقیقی بین المعجزة و الکرامات و الاستدراج و خصایصهم بر سبیل تمکین
من حیث التفصیل بحسب حقیقه واضح فرموده اند و در قسم ثالث این کتاب واضح خواهد شد
ان شاء الله تعالی قول پنجاه و چهارم فی اثبات الکرامات للاولیا کرامات الاولیا
بکتاب الله تعالی و الآثار الصحیحه مرویه و اجماع اهل السنة و الجماعة علی ذلک

قول پنجاه و پنجم انواع الکرامات و خوارق العادات

انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امری مستور
و ستر امری ظاهر و استجابت دعا و قطع مسافت بعیده در مدت اندک و اطلاع بر امور غایبه
از حس و اخبار از آن و حاضر شدن در زمان واحد در اماکن مختلف و احیاء موتی و اماتت
احیا و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن و احضار طعام و شراب
در وقت حاجت بی سببی ظاهر و غیر ذلک من فنون الاعمال الناقضة للعادات کالمشی
علی الماء و ذهابه فی الهواء و کالاکل من الکون و کالتسخیر الحیوانات الوحشیة و کالقوة الظاهرة
من بعضهم کالذی اقلع شجرة بر حلبة من اصلها و هو یدور فی السماع و ضرب الید علی الحائط
و یشیر بالاصبع الی شخص لیقع فیقع او یضرب علی عنق احد بالاشارت فیطیر راس
المشار الیه بالجمله چون حضرت حق سبحانه و تعالی یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کامله خود
گرداند در هیولای عالم هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد و بالحقیقه آن تاثیر و تصرف حق است سبحانه
که در وی ظاهر میشود و وی در میان نه قول پنجاه و ششم و پنجاه و هفتم و پنجاه و هشتم فی الواقعات

نسخه کما ذکر فی اوایل النفحات المولوی عبد الرحمان الجامی قدس سره وغیره من الکتب المعتبرة

بر مختلف

و معاملات و تجلیات صوری و معنوی و ذوقیه حضرت خواجه نقشبند قدس الله

تعالی سره فرموده که درویش بلند همت باید تا جز سوی الله التفات نکند و بواقعات

مغرور نشود که آن دلیل قبول طاعت بیش نیست این فقیر میگوید که واقعات را انواع اند

هر چند راه واقعات بر سالک کم کشاید فایده بیشتر است و راه ترقی کشاده تر باید

دانست که در واقعات بعضی را مثل آب نماید و بعضی را مثل باد و بعضی را مثل هوا و

بعضی را همچو شعله نار و بعضی را مثل زمین یا کوه یا آسمان و بعضی را دیگر نورها ظاهر میشود مثل

نور سرخ و زرد و سفید و سیاه و سبز و بعضی را صورت سبزه زارها و درختان یا صور جبالهای

کانی همچو لعل و مروارید و غیر آن و زر و نقره و جز آن و نباتی و صورت حیوانی چهارپایان

و پرندگان و بعضی را صور انسانی و بعضی را صور نجوم شمس و قمر و غیر آن و گاهی باشد که شخص

واحد این همه صور و انوار و آثار و یا اکثر از نیها نمودار شدن گیرد و بسرعت یا بآهستگی

بعد دیر دیر و گاهی باشد که بهمان شخص هیچ نه و گاهی باشد که نسبت بعضی کم از ینها

و گاهی باشد که هیچ نه و بزرگان ظهور اینهمه نوع را ظهور آثار و انوار وضو و نمازهای

نوافل و تسبیحات و با آثار انوار قلب و روح و نفس بیان کرده اند چنانچه بارها از

شیخ شرف الدین یحیی منیری منقول است و بعضی بزرگان همچنین این مکشوف

یا بیهوشی بتجلیات صوری قایل اند و نزد این فقیر توفیق در میان این دو سخن این هر دو

طایفه آنست که اگر در آن حالت آن شخص را مدام ظهور تسکین و آرام بخشیدن یافت

بیهوشی شود و یا بهوشیاری ماند تجلی صوریست زیرا که همه نور و ظهور عالم حس و عالم امر و عالم

مثال

مثال او تربیت وقیومیت مرتبه بیچونی وبیچگونی حق سبحانه در جمیع انواع واطوار واقعست
چنانچه از بعض اکابر در نزد محققان واضح است پس شاید که ظهور مرتبه از مراتب اسماء وصفات
بدان تجلی برای تسلی طالبی واقع شود بلکه فی الحقیقه نزد اهل بصیرت علی الدوام فی جمیع
الاوان واوان واقع واکر آن ظهورات در واقعات وکشوفات انجنان یقین
بخش بیافت مطلوب حقیقی نشدند از ظهورات انوار وآثار مذکوره است یعنی
نور وضو وغیر آن عبادات ودیگر وغیر آن امثال ذلک نیز اگر مشهود یا منظور شوند آثار
انوار قلبی اند یا آثار انوار لطایف روحی وغیر آنند که همه با این احوال جملگی انجنین ترتیباً
پیش می آیند الا بعض را بارها از نهها مکشوف میشوند ترتیباً او غیر ترتیباً وبعضی را
اصلاً چنانچه بالا گذشت لیکن هر چند این معاملات کمتر روی نمایند از سعادت زیاده
است مر طالب را در سلوک یافت او تعالی که جذب راه تیزتر و بهتر خواهد بود
یعنی اگر با این نمودارها گرفتار نشد امید وصول مطلوب حقیقی زودتر باشد زیرا که اگر
سالک در واقعات ومعاملات وانجنان کشوف ماند در ماند و تماشای شد و قلت
نمود آنها بلکه عدم نمود آنها خاصه در سلوک طریقه نقشبندیه هم واقع است چرا که اول
قدم این بزرگواران در عالم امر می افتد که این معاملات ظلال آن عالم بلکه ظلال ظلال آن
عالم اند و در طریقه سیر عالم خلق و در ضمن آن سیر منقطع میشود چنانکه در مکتوب حضرت
ایشان واقع است مگر سالکی را که تمام استعداد او قابل ظهور آن واقعات وحالات
باشد و از اخذ کمالات این طریقه سر بسر نا قابل بود بحسب غلبه مخالف قابلیت استعداد

او چیزی ظهور خواهند کرد و اگر آنچنان کسی هم در خدمت شیخ مکمل امیط القبا باشند باز بقای
حقوق حضور خدمت و صحبت بس این ظهورات چه که در قید ظلال اسما و صفات هم
خواهند بود انشاء الله تعالی والله تعالی اعلم بالصواب قول [illegible] و [illegible]
و شصت و یکم و شصت و دوم فی تحقیق سیر الروح فی مقامات و تحقیق عالم ارواح و عالم
مثال و عالم اجساد و این تحقیقات ازین مکتوب حضرت ایشان که بملا بدر الدین نوشته‌اند در تحقیق
عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجساد صدور یافته است واضح میشوند مکتوب
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که روح پیش از تعلق ببدن در عالم
مثال بوده است بعد از مفارقت از بدن بعالم مثال احساس نمایند و نوشته بودند که این
سخن شناخت بسیار دارد و اگر قبول دارند فروع بسیار برین سخن متفرع خواهد
ساخت بدانند که این قسم خیالات از صدق قلیل النصیب است مبادا که شما را
براه بغیر متعارف دلالت نمایند چند کلمه بضرورت با وجود موانع در تحقیق این مبحث نوشته آید
والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد ای برادر عالم ممکنات را سه قسم قرار داده اند
عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجساد و نیز گفته اند که عالم مثال در رنگ مرآة است [illegible]
و حقایق این هر دو عالم را که معانی و حقایق اجساد و ارواح در عالم مثال بصور لطیفه نمودار
چه در آنجا مناسب هر معنی و حقیقتی صورت و هیئت دیگر است و آن عالم فی حد ذاته
متضمن صور و هیئات و اشکال نیست صور و اشکال در روی از عالم دیگر منعکس گشته
ظهور یافته است در رنگ مرآت فی حد ذاتها متضمن هیچ صورت نیست اگر در روی
صورت

تحقیق عالم ارواح و عالم مثال و اجساد صدور یافته است

مثال با عالم ارواح [illegible] عالم مثال [illegible] در عالم

۳۲-۶

الکوهستی صورت کفته که این آب از خارج آمده است چون این سخن معلوم شد اکنون

روح پیش از تعلق ببدن در عالم خود بوده است که فوق عالم مثال است و بعد از تعلق

ببدن اگر تنزل نموده است پیش از بدن نیست که در بعضی اوقات بتوفیق الله سبحانه

بعضی از احوال خود را در مرآت العالم مطالعه مینماید و حسن و قبح احوال را از آنجا معلوم

میسازد چنانچه در واقعات و منامات این معنی واضح و لایح است و بسا است

که بی آنکه از حس غایب شود این معنی احساس نماید و بعد از مفارقت از بدن اگر روح

علوی است متوجه فوق است و اگر سفلی است گرفتار سفلی است بعالم مثال

کاری ندارد و عالم مثال از برای دیدنیست نه از برای بودن جائی بودن عالم ارواحست

یا عالم اجساد و عالم مثال بیش از مرآت این دو عالم نیست چنانچه گذشت والمی که در

خواب در عالم مثال احساس نموده می آید صورت و شبح العقوبتست که رالمی مستحق

آن گشته است و از برای تنبیه او این معنی را برای ظاهر ساخته اند و عذاب قبر از این

قبیل نیست که حقیقت عقوبتست نه صورت و شبح عقوبت و نیز المی که در خواب احساس

نموده می آید اگر فرضا حقیقی هم داشته باشد از قسم المهای دنیوی خواهد بود و عذاب

قبر از عالم عذاب اخرویست نشان ما ینهاحه عذاب دنیوی را النسبت بعذاب

اخروی اعاذنا الله سبحانه منه هیچ مقداری و اعتباری نیست اگر شراره از آتش دوزخ

در دنیا افتد همه را بیک بسوزد و متلاشی گرداند عذاب قبر را در رنگ عذاب

خواب دانستن از عدم اطلاع است از صورت عذاب و حقیقت عذاب و نیز

مبنا این است که توفی نوم از بابت عذاب دنیا است و عذاب آخرت و این باطلات
بین البطلان سوال آنکه آیه الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها الخ
مفهوم میشود که توفی الانفس چنانکه در موت است در خواب است نیز عذاب یکی را العذاب
های دنیا شمردن و عذاب دیگر را از عذابهای آخرة گفتن بکدام وجه است جواب
توفی نوم از آن قبیل است که شخصی از وطن مالوف خود بشوق و رغبت از برای سیر
و تماشای بیرون آید با فرح و سرور حاصل کند و خرم و شادان بوطن خود باز رجوع نماید و سیرگاه
او عالم مثال است که متضمن عجایب ملک و ملکوتست و توفی موت نه چنین است
که آنجا هم وطن مالوف و تخریب بناء معمور از آنجاست که در توفی نوم محنت و کلفت
حاصل نیست بلکه متضمن فرح و سرور است و در توفی موت شدت و کلفت است
پس وطن متوفی نومی دنیا بود و معامله که با او نمایند از معاملات دنیا باشد و متوفی موتی
بعد از تخریب وطن مالوف خود انتقال بآخرت نموده است و معامله با او از معاملات
اخروی گشته من مات فقد قامت قیامته شنیده باشند قول شصت و سوم و شصت چهارم فی سیر [illegible]
و سیر مستدیر سیر مستطیل در بعد است و سیر مستدیر در قرب و در اول مقصود از سیر [illegible]
خود طلبیدن است و در ثانی در گرد دل خود گشتن و مقصود از خود [illegible]
قول شصت و پنجم و شصت ششم و شصت هفتم فی العبادة والعبودیة [illegible] العبودیة
عبادت عبارت از امتثال احکام شریعت و عبودیت عبارت از انقیاد و تسلیم احکام
و عبودیت عبارت از دوام آگاهیست قول شصت و هشتم [illegible] فی [illegible]

واختیاری در رشحی قت کتاب حق الیقین در عبادت اضطراری و اختیاری

فرموده که انجا که نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است

ادراک ادراک علم است مستلزم عبادت اضطراری اختیاری فرموده در سلوک

و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره فرموده

که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه تعالی

مدرک را بر وجهی آفریده که بفطرت واجد وجود حق سبحانه تعالی است بی شعور به آن و این وجدان

بحسب فطرت او را حاصل است زیرا که هر چیزی از موجود که مدرک او را دریابد اول وجود

را دریافته است بعد از ان آنچه را پس وجود بمثابه نور است که اول وی مدرک شود با ادراک

بصر انگاه اشیاء محسوسه و چون مدرک بحسب فطرت واجد وجود حق سبحانه تعالی است پس متاثر

باثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار است و این تاثر انقیاد و تذللی است که وی را نسبت

بوجود حق تعالی واقعست اگر خواهد و گرنه متاثر شده قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده

و نفس انقیاد و تذلل حقیقت عبارتست که بحسب حال او را حاصل است پس عبادت نسبت

اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب علم است که عبارت از فیض وجود نسبت

ظهور و رحمت بسیط است بر مدرک و سایر موجودات و ملقب است بنفس الرحمن و ادراک

ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک گردانیم مدرک او واجد وجود

مستلم حق سبحانه منقاد و مستلم او بحسب واقع و کسب بحسب حال انجا خواست که صفت

اداء او مطابق باطن باشد و حال ارادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک

صفت واقعی حال باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب اختیار کرده تا ظاهر او مطابق

مرتبیست که بموجب عروج بمراتب عالیه و سیر و سلوک و حسب خواص است که رحمت رحیمیت

قوله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون در مقام تطبیق وی در حدیث می آید که باعتبار

عبادت اضطراری وجه باعتباری عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر عبادت

آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدار کرده شده

بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و اراده مطابق شود بکمال واقعه قول اهتمام در تحقیق

التجلیات در رشحات آمده است که حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند که شیخ

بهاء الدین عمر قدس سره خندگاه بر اسپی نقره سوار می شد فاز بعضی محرمان ایشان سبب آن

پرسیده شد وی گفت که اختیار اسپ سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود

حضرت شیخ شده است حضرت مولانا عبد الرحمن جامی میفرمودند که خصوصیت هر صورتی

بنسبت ارباب مکاشفات و مشاهدات بنابر اختلاف استعداد است و اختلاف

معانی و حقایق است که در صور اشیا ایشان را منکشف میشود مثلا حضرت موسی علیه السلام

تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود واقع شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

را در صورت جوانی مخطط اردی نمود چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه

پوشیده نماند که شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در بعضی مصنفات خود در شرح این

فرموده اند که سالکان حق سبحانه بتجلیات صوری می بینند و آن با آثار نسبت دارد

و بتجلیات نوری می بینند و آن با فعال نسبت دارد و بتجلیات معنوی می بینند و آن

بصفات نسبت دارد و بتجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات

ولهذا حضرت امام شافعی علیه الرحمة فرمود اگر در شعر گفتن فایده بودی شافعی از لبیدی
خوبتر نوشتی احوال و مواجید و جمع کردن آن و اظهار آن و تصنیف رسایل و اندراج — شعر گفتن و نیز
عبارات و نکات مبتدی و متوسط شود و منتهی نباید من شغلک عن الله فهو شومک والصواب
اللهم اشغلنا بک عمن سواک حدیث است و خاموشی شعار خود باید ساخت در خبر است
که عبادت ده جزو است نه جزو از آن در سکوت است و یک جزو در تکلم و [illegible] است
البلاء موکل بالمنطق و شیخ الاسلام گوید رحمهم الله تا نپرسند مگو تا نخوانند مرو و در کارها
تعجیل مکنید و سرمایه سود بسیار مدهید و سودی که در آخرت زیان دارد مکنید
و در قرآن است قل متاع الدنیا قلیل و حدیث است الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها — ذکر دنیا
الا ذکر الله تعالی و نص صریحست فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی خود را از لهو
بساز در هر جا چند از اجاهل خردان و زنهار از حقوق اهلیه بوسع امکان خود را [illegible]
باید داشت اما صحبت با ایشان کم باید داشت که در باب او نهاد حدیث وارد است
هن ناقصات العقل والدین و شیخ عطار فرماید علیه الرحمة ◦ صحبت صبیان و غیبت بار زنان
این بود از سیرت ناکردان ◦ و نیز از ولیست رحمهم الله تعالی ◦ چار چیز آمد [illegible] بود
جاهلی و کاهلی سستی بود ◦ بیکسی و ناکسی هر چار شد ◦ عجب مردا اینهمه آثار شد
و نیز گفت که در لقمه احتیاط لازم است باید که پزنده طعام بر طهارت کامل
باشند و از روی شوره و آگاهی هیزم در دیگدان نهند و آتش افروزد و هر طبخی که

ام

گر گفت از عمل نیکو گمان نیکو جز از [illegible]

گر گفت دور باشید از سه قوم علما بیعمل و قرای مداهن و متصوفه جاهل قال رسول الله صلی الله

علیه و سلم العلماء امناء الله تعالی ما لم یخالطوا الملوک فاذا خالطوهم فاحذروهم لانهم لصوص

الدین در جامع المتفرقات آورده است کل عالم لا یعمل بعلمه [illegible] ابلیس [illegible]

الانوار آورده است سیاتی زمان علی الناس لا یبقی من الاسلام الا اسمه و لا یبقی من القرآن

الا رسمه و مساجدهم عامرة وهی خراب من الهدی و علماؤهم شر من تحت ادیم السماء شیخ علی هجویری در کشف

المحجوب از ابوبکر وراق می آرد که گفت الناس ثلثة الامراء و العلماء و الفقراء

اذا فسد الامراء فسد المعاش و اذا فسد العلماء فسد الطاعت و اذا فسد الفقراء فسد الاخلاق

مردمان سه گروه اند یکی امرا دیگر علما سوم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب

خلق تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت و ورزش بر خلق شوریده شود و چون

فقرا تباه شوند بهار خلق تباه شود و پس تباهی امرا و سلاطین [illegible] باشد و از ان

علما بطمع [illegible] ملوک از علما اعراض نکنند تباه نگردند [illegible]

[illegible] تباه نگردند تا فقرا [illegible] تباه نگردند از [illegible] ملوک [illegible]

علما [illegible] فقرا از بی توکلی بود و پس ملوک [illegible]

[illegible] باشند و فساد همه خلق عالم اندرین سه [illegible]

اعلم بالصواب و باید که از شعر و شاعری نیز اجتناب نمایند که [illegible]

معتقد میگردد و خوف هو است از ینجا است که خوا [illegible]

الفقراء فسد [illegible]

و ظل او منعکس بحسب مظاهر المتعدده فی درک العارف و هر جا که در
هر عبارت مراتب تعین اولی یا ثانی یا ثالث یا غیر آن و عبارات اطلاق و عکوس
خواهند مراد همان ظل خواهد بود و الا مشکل است که از حضرت احدیت از قابلیات
مراتب مختلفه مثل اولی و ثانی و ثالث و غیرها و ظل و عکس را ثابت بلکه از جمیع اطلاقات
سوای نص و حدیث منزه است چنانکه از اطلاق حلول و اتحاد کقوله تعالی
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا سبحان ربک رب العزة
عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین مکتوب [illegible]هم
٣١٢ بدرویش حبیب خادم در کثرت ظهور خوارق و قلت آن
ارتکاب فضول مباحات [illegible] باعث قلت ظهور خوارق است علی الخصوص
کثرت مباشرت فضول [illegible] ماند و از انجا عیاذا بالله سبحانه بحرامی
محرم از ذکر اما [illegible] که خوارق که هر چند دایره مباشرت مباح تنگتر گرفته شود
بقدر [illegible] اکتفا نموده اند کجا این [illegible] و کرامات بیشتر بود و در ظهور
خوارق [illegible] ده تر باشد ظهور خوارق شرط نبوت است نه شرط ولایت [illegible] اظهار نبوت
واجب است [illegible] ولایت بلکه ستر و اخفا در مرتبه اولی است زیرا که آنجا دعوت [illegible]
و اینجا قرب حق جل شانه و معلوم است که دعوت را اظهار لازم است [illegible]
را استتار مناسب کثرت ظهور خوارق از ولی و قلت آن [illegible] افضلیت [illegible]
که آن قدر خوارق از آنچه [illegible] ظهور [illegible] است [illegible] روایت کرده

که اصلا خارقی از وی بظهور نیاید افضل باشد از ولی که ظهور خوارق
از وی والّا بر افضلیت او بر دیگران که آن قدر خوارق از ایشان بظهور نیامده است
ندارد بلکه روا است که ولی باشد که اصلا خارقی از وی بظهور نیاید افضل باشد از اولیای
که ظهور ایشان خوارق بوده اند چنانچه شیخ الشیوخ تحقیق این معنی در کتاب عوارف نموده است
هرگاه در انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات ظهور قلت و کثرت خوارق که شرط نبوت است موجب
فاضلیت و مفضولیت نباشد در اولیا که شرط نیست موجب تفضیل چرا بود
الحاصل که مقصود اصلی از ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
تنگ گرفتن ایشان مباشرت مباحات را بر نفوس خویش تحصیل ظهور خوارق
نبوده است که بر ایشان واجب [شرط] نبوت [ایش]ان بوده نه وصول بدرجات
قرب الهی جل شانه زیرا که انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات محبتان اند که بقلاب جذب
و محبت کشان کشان ایشان را می برند و بی مشقت شان بدرجات قرب رسانید
انابت است و ارادت که ریاضات و مجاهدات از برای وصول بدرجات
قرب الهی ایشان در کار است که راه مریدان انابت است و اجتبا راه مرادان مریدان بمشقت
و محنت پاهای خود میروند و مرادان را بناز و نعم میبرند و بمحبت شان بدرجات
قرب میرسانند باید دانست که ریاضات و مجاهدات شرط راه انابت و
ارادت است و در راه اجتبا مجاهدات شرط نیست مع ذلک نافع و سود مند است
مثلا شخصی را که کشان کشان میبرند و او پای کشیدن سعی و مشقت خود هم از خود میرود

نمی دارد و در تعطیلست ... از آنکه سعی خود را کار فرماید هر چند ...
که کارهای کشتش تنها کافی نبود کار زیر کند از آنکه کشتش مرکب مذکور کنند پس سعی و ترود
و مشقت در راه اجتبا شرط حصول وصول هم نشد چنانکه شرط اصل وصول نیست
آری احتمال نفع دارد و لو فی بعض الحال و فواید و منافع ریاضات و مجاهدات
۳۱۴ که عبارت از اقتصار بر ضروریات مباح است ارباب اجتبا را غیر نفع انتفی
که مذکور شد مثل دوام حضور و ذکر و طهارت و نظافت باطن از تلوثات دنیای
دنیه هر قدر که از حوایج ضروری است داخل دنیا نیست و آنچه فضولست
از دنیا است و نفع دیگر در ریاضت و اقتصار بر ضرورت قلت مراد به مواخذه
... اصحاب ... ارتفاع درجات آخرت است چه هر قدر که در دنیا
... اضعاف آن در آخرت مرتب است پس وجه دیگر هم از
برای ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات سوای وجهی که
بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات و اقتصار بر ضروریات
مباحه اگر چه شرط وصول در راه اجتبا نیست اما فی حد ذاتها محمود و مستحسن است
بلکه نظر بفواید مذکور ضروری و لازم ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب یازدهم بمیر محمد نعمان فی الصبر والرضا بالقضاء
الحمد لله رب العالمین فی السراء والضراء فی العافیة والبلاء فعل الحکیم جل سلطانه لا یخلوا
عن الحکمة والمصلحة لعل الله سبحانه یرید به الصلاح عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم والله

بیتم انتم لا تعلمون فاصبروا علی بلایه وارضوا بقضایه سبحانه وتعالی واثبتوا علی اطاعة تعالی

واجتنبوا عن معاصیه سبحانه انا لله وانا الیه راجعون قال الله تبارک وتعالی ما اصابکم

من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر فتوبوا الی الله سبحانه واستغفروا عما کسبت ایدینا

واسئلوا العفو والعافیة من الله سبحانه فانه تعالی عفو یحب العفو واجتنبوا عن البلاء ما استطعتم

فان الوزر مما لا یطاق من سنن المرسلین علیهم الصلوات والتسلیمات ونحن فی عیش

البلاء مع العافیة فلله سبحانه الحمد لله والمنة والسلام علیکم وعلی سایر من اتبع الهدی والتزم

متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات العلی مکتوب دوازدهم بخواجه جلال

الدین والد میرزا حسام الدین احمد صدور یافته الحمد لله رب العالمین والصلوة

علی من ارسله رحمة للعالمین وعلی آله الکرام واصحابه العظام الی یوم القیام چون سالک بعد از

تصحیح نیت وتخلیص امنیت بذکر الهی جل سلطانه اشتغال نماید وریاضات

شدیده پیش گیرد وتزکیه حاصل کند واوصاف رذیله را

وتوبه وانابت او را میسر گردد وحب دنیا از دل او بیرون رود وصبر وتوکل

ورضا حاصل آید واشتغال حوصله خود را بتدریج وترتیب در عالم مثال مشاهده

نماید وخود را از کدورات بشریت ورذایل صفات آن پاک ومصفا بیند این سیر

آفاقی را تمام کرده باشد جمعی از طایفه در مقام احتیاط در زنیده اند وهر لطیفه از

لطایف سبعه انسانی را در عالم مثال بصورت نوری از انوار مناسب آن قرار داده اند

وعلامه صفای هر لطیفه را ظهور نوری از ان انوار مثالی مقرر داشته اند واین سیر

از

٣١٦

از لطیفهٔ قالب ابتدا نموده بتدریج و ترتیب تا لطیفهٔ اخفی که منتهای لطایف است
رسانیده اند مثلاً علامت صفای قلب سالک را ظهور آن قلب دانسته اند متمثل
بصورت نور سرخ و علامت صفای روح را بصورت نور زرد قرار داده علی
هذا القیاس پس حاصل سیر آفاقی آن شد که سالک تبدل اوصاف و تغیر اخلاق خود را
در مرایای عالم مثال مشاهده نماید و زوال ظلمات و کدورات خود را در آن عالم
احساس کند یعنی صفای خود را حاصل آید و علمی به تزکیه خود او را ثابت گردد چون
سالک درین سیر ساعت فساعت احوال و اطوار خود را در عالم مثال که از جملهٔ آفاق است
مشاهده مینماید و انتقال خود را در آن عالم از هیئتی بهیئتی می بیند گویا سیر در آفاق
دارد و هر چند این سیر فی الحقیقت سیر در نفس سالک است و حرکت کیفی است
در اوصاف و اخلاق او اما چون آینهٔ دید یعنی مطمح نظر او آفاق است نه انفس
سیر بسیر آفاق تعبیر گشت بتمامی این سیر که بآفاق منسوب است تمامی سیر الی الله
قرار داده اند و فنا مربوط باین سیر داشته و تعبیر سلوک باین سیر نموده بعد از این
سیری که واقع شود از سیر انفسی میشناسند و آن را سیر فی الله نیز گویند و بقا بالله در این
موطن اثبات مینمایند و درین مقام حصول جذبه بعد سلوک میدانند چون لطایف
سالک در سیر اول تزکیه یافته اند از کدورات بشریت وارسته قابلیت آن
پیدا کرده اند که ظلال و عکوس اسم جامع که رب اوست در مرایای این لطایف
منعکس گردند و این لطایف موارد تجلیات و ظهورات جزئیات آن اسم جامع باشند

٣١٧

بعد در سیر انفسی را نیز آن گویند که از نفس مرایای ظلال و عکوس اسماء گشته است

نه آنکه سیر سالک در نفس است چنانچه در افاق گذشت و درین سیر فی الحقیقه سیر ظلال

اسماء است در مرایای نفس لهذا این سیر را سیر معشوق در عاشق گفته اند

آن صورتیست از النفس دور است کان پذیرای صورت انوار است این سیر

فی النفس باین اعتبار تواند گفت که گفته آید سالک درین سیر متخلق باخلاق الله میگردد

و از خلقی بخلقی دیگر انتقال مینماید زیرا که مظهر را از بعض اوصاف ظاهر نصیب است

ولو فی الجمله پس گوئیا سیر در اسماء او تعالی متحقق گشت اینست نهایة تحقیق این مقام و

تصحیح این کلام صاحب مقام تا چه حال و اشته باشد و متکلم کلام را تا چه مراد بود و

هر کس باندازه فهم و دریافت خود چیزی میگوید متکلم از کلام خود اراده نموده مینماید

و سامع از همان کلام معنی دیگر میفهمد انسان سیر انفسی و الی تکلف سیر فی الله میگویند

بلی تحاشی از القا با بعد فنا میمانند و مقام وصل و اتصال می انگارند و این اطلاقات

برین فقیر بسیار گران می آید لاجرم در تصحیح و توجیه آن ارتکاب تحمل و تکلف نموده

می آید که باره از این تحمل از کلام ایشان ماخوذ است و باره از راه اعاذه والهام

آمده و در سیر آفاقی گوئیا تخلیه از رذایل حاصل شده بود و درین سیر انفسی تحلیه باخلاق

حمیده است پس تخلیه مناسب مقام فنا است و تحلیه مناسب مقام بقا و ارباب

سیر انفسی را نهایة نداشته اند و بعد انقطاع آن اگرچه عمر ابدی میسر شود حکم

دیگر کرده اند که شمایل و اوصاف محبوب را نهایة نیست پس لا یزال در مراتب سالک

متخلق

[illegible] در آفاق است

متحقق بتجلی صفتی از صفات او خواهد بود و کمالی از کمالات او خواهد شد پس
بود و نهایه چگونه محصور باشد گفته اند دره گر پس نیک در پس بود گر چه عرفا تا ابد در خود دوید
و باین فنا و بقا که بسیر آفاقی و سیر انفسی حاصل شده اطلاق اسم ولایه نمایند و نهایت
کمال تا آنجا رسید است بعد از ان اگر سیر واقع شود در نهایه سیر رجوعی است که معبر است
بسیر عن الله بالله و همچنین سیر رابع که از آن بسیر فی الاشیا بالله گفته اند نیز بنزول تعلق
دارد و سیر بابرای تکمیل و ارشاد قرار داده اند چنانچه ان سیر برای حصول انفس ولایه ای
و کمال است و جمعی گفته اند که هفتاد هزار حجب که در خبر آمده است ان لله سبعین الف
حجاب من نور و ظلمه در سیر آفاقی خرق می باید چه در هر لطیفه از لطایف سبعه ده ده هزار
حجب منحرق میگردد و چون آن سیر بتمامی رسید حجب بتمامی مرتفع گردد و سالک بسیر
فی الله متحقق شود و بمقام وصل رسد انیست حاصل سیر و سلوک ارباب ولایه
و نسخه جامعه کمالات و تکمیل ایشان و درین باب آنچه برین فقیر بمحض فضل و عنایت خداوندی
جل سلطانه ظاهر ساخته اند و بان تشریک فرموده اظهار اللطیفه و شکر اللعطیه تسوید
مینماید فاعتبروا یا اولی الابصار بدان ارشدک الله تعالی و هداک سواء الصراط حضرت
حق سبحانه و تعالی که بیچون و بیچگونه است چنانچه ورای آفاق است ورای انفس است
۱۳۸
نیز پس سیر آفاقی را سیر الی الله گفتن و سیر انفسی را سیر فی الله نامیدن معنی ندارد بلکه آفاقی هر دو
و انفسی در حل سیر الی الله است سیر فی الله سیریست که بعد از مراحل آفاق و انفس است
دو ورای اینها است عجب معامله ایست برشد الله که سیر انفسی قرار داده اند آن سیر را

بی ... ته اند و العجز عن قطع آن مجوز ندانسته چنانچه اندیشت وجوب النفس در رنگ امکان
داخل دایره امکان است پس بی‌یقین بقدر قطع دایره امکان ممکن نباشد فلاجرم یکون
الحرمان دایما والخسران سرمدا ولا یحصل الشفا ابدا ولا یتصور البقا حینئذ فکیف الوصل
والاتصال وکیف القرب والکمال سبحان الله هرگاه بزرگان ارباب بصیرت کفایت
کنند والی الله را فی الله انگارند و امکان او وجوب تصور کنند و چون آنرا بیچون تعبیر
فرمایند از جور دان و لیست فطرتان چه کار آید و اهل ریستگانی که منده پیاشند النفس را
بکدام اعتبار حق گفته اند جل و علا که سیر آنرا با وجود حدوث نهایت بی نهایه انگاشته ظهور اسما
وصفات واجبی جل سلطانه در مرات سالک که درین سیر انفسی قرار داده اند آن ظهور ٣١٩
ظلی از ظلال اسما و صفات است نه ظهور عین اسما و صفات چنانچه تحقیق این معنی در آخر این
مکتوب تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی هکذا و همچو این سوء ادب را با وجود
علم و تمیز بجناب قدس او تعالی جایز داریم و در ملک او تعالی غیر او را انباز و شریک سازیم
هر چند حقوق این اکابر قدس الله تعالی اسرارهم بر ذمه خود لازم داریم که به انواع تربیت
مربای ایشانیم اما حقوق حضرت واجب الوجود جل سلطانه فوق حقوق ایشان است
در تربیت او تعالی فوق تربیتهای دیگران بخشش تربیت او تعالی ازین ورطه بجناب یافتم
و در ملک مقدس او تعالی غیر او را هیچ شریک نساخته الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق او تعالی بیچون و بیچگونه است
و هر چه بانواع چونی و چندی متسم است از جناب قدس او تعالی مسلوب است پس در هر رایی

افاده

تعالی والنفس او را سبحانه گنجایش نباشد و هرچه در آنها ظاهر گردد در رنگ

سو و پس از آفاق و از نفس باید گذشت و او را سبحانه ماورای آفاق و انفس باید جست

و همچنین در دایرهٔ امکان چه آفاق و چه انفس چنانچه ذات او را سبحانه گنجایش نیست اسما و

صفات او را تعالی نیز گنجایش نه و هرچه در آنجا ظاهر است ظلال و عکوس اسما و صفات است

تعالی و تقدست و شبح و مثال آنهاست بلکه ظلیت اسما و صفات و مثالیت آنها نیز برون از

آفاق و انفس است اینجا بیش از تعبیه نیست و زیاده از انتقاش قیمتی نه ظهور کراو

تجلی کجا زیرا که اسما و صفات او سبحانه در رنگ ذات او تعالی بیچون و بیچگونه

و بی شبه و بی نمونه است از آفاق و انفس برون بر ذی معنی ظلیت اسما و

۳۲-

صفات او تعالی نه ذاتی فکیف الوصول الی الاسماء و الصفات تعالت و تقدست

عجایب کار و بار است اگر شخصی از مکشوفات و معلومات یقینیه خود بگویم اگر فوق

مذاق مشایخ نباشند و مطابق مکشوفات ایشان نبود از من که باور دارد که

قبول کند و اگر نگویم و نیت تمام بتجویز التباس حق صریح باطل کرده باشم و جواز اطلاق

ما لا یجوز علی الحق تعالی و تقدس نموده بضرورت آنچه حق است و شایان جناب

قدس اوست سبحانه و تعالی اظهار مینمایم و آنچه نامناسب جناب قدس اوست

سبحانه و تعالی سلب میکنم و از خلاف دیگران باک ندارم و غم نخورم و خوف

مخالفت دیگران وقتی متحقق شود که در معامله خود تذبذب دارم و در مکشوفات

شبهه داشته باشم هرگاه در رنگ فلق صبح حقیقت کار را وانمایند و در رنگ قمر لیلة البدر

ضلال بتمام بلند شد و از هیچ و مثال بالا بر بند اشتباه

کی بود حضرت خواجه ما قدس سره میفرمودند که علامت صحت احوال حصول تصفیه است

بر کمال الفنا تهذیب سوی اشتباه چگونه صورت بندد که ثبات نهایت او

اطلاع بر تفصیل احوال مقرره این بزرگواران میسر شده است و معارف و علوم

اتحاد و احاطه و سریان مکشوف گشته و حقیقت مکشوف و مشهود ایشان بحصول پیوسته

دقایق علوم و معارف ایشان بوضوح انجامیده و تا مدتها در مقام اقامت ورزیده

و تقلید و کثیر ... الا ما شاء الله تعالی و از سیده آخر الامر بفضل خداوندی جل سلطانه

ظاهر گشت که این همه شعبدهای ظلال است و گرفتاری بشبه و مثال مطلوب ماورای ورای

اینهاست و مقصود سوای سوای ایشان ناچار روی از همه تافته متوجه جناب ۳۲۱

قدس بیچون گشت و از هر چه بداغ حیدی ... متهم است متبری شد انی وجهت

وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین اگر ... این چنین بودی با هر که

بخلاف مشایخ لب نکشادمی و نطق و تحسین با ایشان مخالفت نکردمی و اقتضای این

خلاف اکثر بذات و صفات واجبی جل سلطانه تعلق نداشتی و سخن از تقدیس

و تنزیه او تعالی نبودی البته اظهار خلاف مکشوف این اکابر بوقوع نیامدی و

سخن از مخالف و علوم ایشان بحصول نه پیوستی که هر کمینه خوشه چین خرمنهای

دولت ایشانم و ریزه خوار خوان نعمای ایشانم مگر اظهار نعمایم که ایشان اند

که بانواع تربیت منزلی ساخته اند و با صفات کرم و احسان مرا مستفیض گردانیده

بدی جل سلطانه توفیق حقوق انسانی است

بداعت و سفاهت او تعالی افتد و معلوم شود که اطلاق بعضی امور شایان جناب
قدس او نیست تعالی درین موطن سکوت ورزیدن و از خلاف دیگران ترسیدن
از دین و دیانت دور است مقام بندگی و اطاعت آن را نشاید خلاف علما با
مشایخ رحمهم الله تعالی سبحانه در امور خلافیه کمسئلة التوحید و غیرها از راه نظر و استدلال
است و خلاف این فقیر با ایشان درین امور از راه کشف و شهود علمای تابع این
امور قایل اند و این فقیر تحسین این امور بشرط عبور خلاف شیخ علاء الدوله در مسئله
وحدت وجود بنظر علما مفهوم میشود و تابعان ناظر است هرچند براه کشف درآمده است
جانب حق کشف آن را قبیح میدانند زیرا که این مسئله متضمن احوال غریبه است و مشتمل بر
معارف عجیبه غایة ما فی الباب اقامت درین موطن مستحسن نیست و اکتفا به این
احوال و معارف زیبا نه سوال برین تقدیر مشایخ بر باطل باشند و حق ماورای
مکشوف و مشهود ایشان بود جواب باطل آنست که محملی از صدق نداشته و در
نحن فیه منشاء این احوال و معارف غلبه محبت حق است سبحانه و استیلای حب
او تعالی بنحوی که نام و نشان ما سوا او در نظر بصیرت ایشان نمانده و اسم و رسم غیر و
غیرت را محو و مضمحل سازد در یوقت تا چه رسد بواسطه سکر و غلبه حال ما سوا را
معدوم خواهند دانست وجود خود جز حق را نخواهند دید اینجا باطل حیث و بطلان
کجا درین موطن استیلاء حق است و بطلان باطل این بزرگواران در محبت

[illegible] بگریزد انجا هم حقیقت [illegible]

از حقیقت ایشان چه بهره یابند و غیر از مخالفت صوری چه فهمند [illegible]

چه فرا گیرند سخن درین است که ماورای این احوال و معارف کمالات دیگر است

که این احوال و معارف نسبت به آن کمالات حکم قطره دارد نسبت به دریای

محیط — آسمان نسبت بعرش آمد فرود — ورنه بس عالیست پیش خاک تود

مکتوب [illegible] در بیان خصایص این طریقه باسم طالبی صدور یافت

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و آله الطاهرین اجمعین

اخوی اعزی سیادت پناهی میر سید حسین دور افتادگان از آموزش نکرده باشند

و رعایت آداب این طریقه علیه را که از سایر طرق مشایخ کرام بوجوه امتیاز دارد

از دست نداده باشند که فرصت ملاقات شما بسیار اندک بود بنا بر [illegible]

اینمعنی بعضی از خصایص و کمالات این طریقه علیه را در ضمن علوم بلند و معارف ارجمند

به تحریر می آرد هر چند میداند که ادراک اینقسم علوم و معارف بالفعل از

مستمعان بعید است اما اظهار اینچنین معارف بدو ملاحظه است یکی آنکه مستمع را

استعداد استفاده هست اگرچه بالفعل دور از آن کار را [illegible] دوم آنکه اگرچه در [illegible]

[illegible] اما فی الحقیقت مخاطب کسی است که محرم اینمعامله است السیف [illegible]

[illegible] مشهور است انکار او در حلقه این طریقه سنیه حضرت ابابکر صدیق است رضی الله عنه